



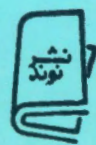
ایران در زمان سامانیان

(تاریخ سامانیان از آغاز تا سلطنت نصر دوم)

جواد هروی

مقدمه: دکتر اسماعیل رضوانی

مشهد
میدان سعدی، بازارچه کتاب



ایران در زمان سامانیان

جواد هروی



ایران در زمان سامانیان

نوندی فرستاد نزدیک زال
بدو گفت رو همچو باد شمال



با سپاس از استاد سید مهدی سیدی (دشت نوس)

ناشر

همزمان با برپایی

کنگره بین المللی

توسعه همکاریهای

علمی فرهنگی

جمهوریهای مستقل

آسیای میانه

و کشورهای همجوار

سازمان ملی یونسکو (شیراز آبان ۱۳۷۱)

ایران در زمان سامانیان

(تاریخ سامانیان از آغاز تا سلطنت نصر دوم)

نوشته: جواد هروی

مقدمه: دکتر محمد اسماعیل رضوانی

نشر نوند: مشهد

میدان سعدی، بازارچه کتاب - تلفن: ۵۵۱۶۸

فهرست‌نویسی پیش از انتشار توسط کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه فردوسی مشهد .

هروی ، جواد ، ۱۳۴۵ -

ایران در زمان سامانیان (تاریخ سامانیان از آغاز تا سلطنت نصر دوم) /
نوشته جواد هروی ، با مقدمه محمد اسماعیل رضوانی . - مشهد ، نشر نوید ، ۱۳۷۱ .
۳۵۸ ص . . مصور ، نقشه .
کتابنامه . ص ۳۲۱ - ۳۲۹ ، همچنین به صورت زیر نویس .

۱ . ایران - تاریخ - سامانیان ، ۲۷۹ - ۳۳۱ . الف . رضوانی ، محمد
اسماعیل ، مقدمه نویس . ب . عنوان .

DSR ۶۴۵ /

۹۵۵ / ۰۴۷ /

ایران در زمان سامانیان

(تاریخ سامانیان از آغاز تا سلطنت نصر دوم)

جواد هروی

مقدمه : دکتر محمد اسماعیل رضوانی

ویراستار : محمد تقی زاده

فیلم و زینگ : لیتوگرافی ظریف

چاپ اول : تابستان ۱۳۷۱

تیراژ : ۵۰۰۰ جلد در قطع پستی

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

چاپ و صحافی : مشهد تلفن ۹۰۹۹۰

حروفچینی کامپیوتری : رایانه ، مشهد بازارچه کتاب طبقه پایین

۳۰۰۰ ریال

بنام خدا

«فهرست مطالب»

صفحه	عنوان
۷	پیشگفتار
۹	مقدمه
۱۶	دبیاچه نویسنده
۲۷	فصل اول - اصل و نسب سامانیان
۲۹	مسئله تبار و نسب سازی
۳۴	سامان خداده، نیای خاندان
۳۸	اسدبن سامان خداده
۴۱	فصل دوم - نخستین تکاپوهای سامانیان برای کسب قدرت
۴۳	آل سامان در خراسان و تقرّب به خلیفه
۴۷	قدرتیابی و امارت آل سامان
۵۱	حاکمیت طاهریان بر ماوراءالنهر
۵۶	نخستین امیر سامانی در ماوراءالنهر
۶۰	استقرار و روند ترقی
۶۸	کشمکش های داخلی
۸۳	فصل سوم - امیر اسماعیل سامانی و تأسیس دولت سامانیان
۸۵	ملاحظات پیرامون دوره بندی این عصر

صفحه	عنوان
۸۹	تطور آغازین دوره حاکمیت
۱۰۱	سرکوب ترکان دستاویز اقتدار
۱۰۶	منشور ماوراءالنهر
۱۱۴	مقدمات نبرد صفاریان و سامانیان
۱۲۳	فصل چهارم - عصر تنش زدائی های سیاسی - نظامی
۱۲۵	پیکار تاریخ سامانیان با صفاریان در سال ۲۸۷ هجری
۱۴۸	زوال دولت صفاریان
۱۶۷	طغیان بازمانده صفاری در سیستان
۱۷۱	رویارویی و نصرت سامانیان بر علویان طبرستان
۱۹۴	سرکوب تهاجمات اقوام ترک
۱۹۹	فصل پنجم - فرازهایی از حکومت امیراسماعیل
۲۰۱	نگرشی بر کردار و فضایل وی
۲۱۶	موجودیت وزراء در این دوره
۲۲۱	رونق ضرب سکه
۲۲۶	درگذشت امیراسماعیل
۲۳۵	فصل ششم - دوران فرمانروایی احمد بن اسماعیل
۲۳۷	استقرار در حکومت
۲۴۳	استیلا یافتن بر سیستان
۲۴۹	بررسی سوء قصد یا ترور سیاسی امیر شهید
۲۵۵	جایگاه آل سامان در تاریخ ایران
۲۶۱	فصل هفتم - ارتباط سامانیان با دستگاه خلافت عباسی
۲۷۹	فصل هشتم - نگاهی بر تاریخ و جغرافیای ماوراءالنهر
۲۸۱	سرزمین ماوراءالنهر

صفحه	عنوان
۲۸۸	نظری بر سمرقند
۲۹۲	بخارا، قبه اسلام در بلاد شرق
۳۰۱	فصل نهم - بررسی و شناخت منابع و مآخذ
۳۰۴	منابع قرن سوم هجری
۳۰۵	منابع قرن چهارم هجری
۳۰۸	منابع قرن پنجم هجری
۳۱۰	منابع قرن ششم هجری
۳۱۲	منابع قرن هفتم هجری
۳۱۴	منابع قرن هشتم هجری
۳۱۶	منابع قرون متأخر
	تحقیقات جدید
۳۱۹	کتابشناسی ها
۳۲۱	فهرست منابع به زبان فارسی
۳۲۵	منابع به زبان عربی
۳۲۶	تحقیقات جدید
۳۲۹	مقالات و مجلات
۳۳۱	فهرست اعلام

پیشگفتار

پیشگفتار

کتاب حاضر یکی از نخستین تحقیقاتی بشمار می آید که پیرامون سلسله سامانیان در زبان فارسی به نگارش در آمده است. ضرورت تألیف چنین کتابی در فضای خالی از تحقیقات ما دربار، عصر سامانیان، موجب گردید تا نگارنده با استفاده از مطالب رساله فوق لیسانس خود و راهنمایی و کمک های دوستان، سروران و استادان بزرگوار، به نگارش آغازین دوران دولت سامانی و تشکیل سلسله ای با عظمت از اوایل قرن سوم تا اوایل قرن چهارم هجری دست یازد. این ضرورت پس از تدریس تاریخ ایران بعد از اسلام و مشاهده کمبود منابع برای مطالعه پژوهشگران تاریخ احساس گردید. لذا به پیشنهاد دوستان و ناشر، تصمیم به چاپ آن گرفتم. بنابراین در آینده اگر فرصتی و عمری باقی بود، به خواست خدا به ادامه این تحقیق خواهم پرداخت.

در زمینه نام کتاب نیز باید یادآور گردم که چون مضمون کتاب حاضر به اواخر قرن سوم هجری مربوط است و در این هنگام امیراسماعیل سامانی با استیلا یافتن بر دولت های صفاریان و علویان و سپس پیشروی در مرکز ایران و تصرف نواحی وسیعی از این سرزمین، متصرفات خویش

را وسعت بخشیده بود، بنابراین یکه تاز در صحنه سیاسی و نظامی سرزمین ایران به حساب می آمدند. از طرفی دیگر نیز چون دولت های آل زیار و آل بویه هنوز ظاهر نشده بودند، بنابراین به پیشنهاد ناشر، نام کتاب ((ایران در زمان سامانیان)) نهاده شد.

در همین جا بزرگوار من بایسته است تا از استادان گرامی آقایان دکتر محمد اسماعیل رضوانی، دکتر رضا شعبانی و دکتر عزیزالله بیات - استادان دانشگاه شهید بهشتی تهران - که راهنمایی های بی دریغانه و صمیمانه ای به اینجانب نمودند، سپاسگزاری نمایم.

همچنین از یاری همکاران و استادان بزرگوارم آقایان نقی لطفی، محمد تقی ایمان پور - استادان دانشگاه مشهد - و به ویژه از زحمات آقایان استاد محمد تقی زاده و حمیدرضا عابدزاده که ساعت ها وقت خویش را صرف بازخوانی و مطالعه آن نمودند، کمال تشکر را دارم. در پایان از خوانندگان محترم تقاضا دارم تا با گوشزد نمودن نقایص و کمبودهای کتاب حاضر - که نویسنده کاملاً بدان معترف است - وی را در هرچه بهتر نمودن مطالب این کتاب راهنمایی نمایند.

جواد هروی

مشهد - بهار ۱۳۷۱ هجری شمسی

مقدمه دکتر اسماعیل رضوانی

مقدمه

اگر چه عمر فرمانروائی خاندان سامانی کوتاه بود و بیش از یکصد و ده سال قمری دوام نیافت اما چنان آثار سودمندی در تاریخ ایران و اسلام و جامعه اسلامی و ایرانی بر جای گذاشت که ما امروز اگر نام کتاب های علمی که در روزگار آنها و بعد از آنها در قلمرو حکومت آنها تألیف و تصنیف شده و نام دانشمندانی که در دستگاه آنها و بعد از آنها پرورش یافته اند از تاریخ اسلام حذف کنیم قسمت عمده ای از فرهنگ و تمدن پرافتخار اسلامی و ایرانی حذف خواهد شد و حتی ممکن است چیز چندانی برای دیگران باقی نماند.

اینکه دوره بعد از سلطنت سامانیان را جزو دوره آنها قرار دادیم برای این است که حکومت هائی که بعد از سامانیان مانند غزنویان و سلجوقیان به وجود آمدند از خود مایه و پایه ای نداشتند و بالاجبار در همان جاده ای گام نهادند و همان راهی را پیمودند که سامانیان ایجاد کرده بودند.

غزنویان غلامان سامانیان بودند و سلجوقیان نیز بیابانگردان گله داری بودند که تربیت شدگان مکتب غزنویان که همان مکتب سامانیان باشد به

حکومتشان جلوه و جلا دادند. عمیدالملک کندی و خواجه نظام الملک طوسی و امثال آنان در محیطی پرورش یافته بودند که دولتمردان سامانی از قبیل بلعمی ها و جیهانی ها به وجود آورده بودند.

سامانیان چنان بنیاد علمی و فرهنگی استواری بنیاد نهادند که شهرهای خراسان و خوارزم و بخارا و سمرقند و نیشابور و طوس و مرو و غیره - بزرگترین کانون های علمی جهان شدند و حکما و علما و ادبا و شعرای جهانی - ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، فردوسی و امثال آنان - به جهان عرضه داشتند.

اگرچه در حکومت غزنویان که از بردگی به سروری رسیده بودند و سلجوقیان که چوب چوپانی آنان به عصای سلطنت تبدیل شده بود و خوارزمشاهیان که باز بردگان سلجوقیان بودند شکوه و شوکت علمی عصر سامانی روی در سراشیبی گذاشت اما هنوز در سال های نخستین قرن هفتم هجری، چند سالی مانده به حمله نابود کننده مغول سرزمین خوارزم از نظر علمی در مقامی بود که وقتی بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، مؤلف تاریخ طبرستان را گذر به خوارزم افتاد از عظمت محیط علمی آن دچار حیرت شد. «اقلیمی در اقلیمی بل عالمی در عالمی دید. درو چندان تحصیل علم و فواید علما» مشاهده کرد که «سراسر گیتی یکی مثل ده یک ایشان یافت نشود» (۱).

هنوز درباره خاندان هایی که در اعتلاء اسلام کوشیده اند تحقیقی به عمل نیامده و کتابی یا کتابهائی در این موضوع تألیف نشده یا این بنده ندیده ام اما اگر روزی چنین کتاب هائی به بازار تاریخ عرضه شود تردید ندارم که خاندان سامانی در ردیف خاندان های درجه اول قرار

خواهد گرفت.

همه می دانیم که رنسانسی که از قرن چهاردهم در اروپا آغاز شد و در قرون پانزده و شانزده و هفده به اوج خود رسید در جهان اسلام در قرن چهارم و پنجم جلوه گر شد که سامانیان در آن سهم مهمی داشتند که اگر تعصبات بسیار افراطی و غیرمنطقی - سلطان محمود و جانشینان - عامل تعقیب متفکرین و محققین به جرم «بددینی» نمی شد اکنون به جای عالم مسیحیت عالم اسلامیت سمت سروری بر جهان یافته بود (۱).

غزنویان به ویژه سلطان محمود قادر نبودند فرمانروائی خود را توجیه کنند نه نام و نسب به شاهی داشتند و نه بستگی با خاندان رسول خدا (ص) و نه صلاحیت علمی. ناچار تکیه بر خلیفه کردند و با تکیه بر این تکیه گاه هرکس را مخالف خود یافتند دنبال کردند.

سلجوقیان نیز کم و بیش از همین رویه پیروی کردند. برای من بیان این حقیقت بسیار دردناک است که بنویسم که خواجه نظام الملک طوسی نیز نظامیه های خود را برای این به وجود نیاورده بود که بوعلی سینا و زکریای رازی و ابوریحان بیرونی و اقلیدس و ارشمیدس و پاستور و لاوازیه تربیت کنند و به جهان اسلام اهدا کند، جهانی که سخت نیازمند اینگونه دانشمندان بود. غرضش این بود که فقه اسلامی و احکام اسلام را بر مبنای تفکرات علمای سنت و جماعت گسترش دهد به همین جهت در طی سالهای متمادی که نظامیه ها در شهرهای بغداد و نیشابور و شهرهای دیگر برپا بود یک دانشمند نامدار که بتوان او را در برابر یکی از دانشمندان جهانی قرار داد به وجود نیامد.

۱ - «بددینی» اصطلاحی بود که در عصر غزنویان معمول شده بود و بیشتر بر شیعیان و دوستان آنان خاندان عصمت و طهارت اطلاق می شد و بر آنهایی که مذهبی غیر از مذهب خلیفه داشتند.

این است که می بینیم پس از سقوط سامانیان فرهنگ و تمدن اسلامی آرام آرام رو به زوال می رود اگر شاعری است دیگر فردرسی نیست و اگر ریاضی دانی است دیگر ابوریحان نیست و اگر طبیبی یا حکیمی است دیگر زکریای رازی و بوعلی سینا نیست.

متأسفانه در سال هایی که تمدن و فرهنگ سامانیان به پرتگاه زوال رسیده و نفس های آخرین را می کشید حمله چنگیز و به دنبال آن حمله تیمور تیر خلاص را بر مغز این تمدن و فرهنگ رها کرد و سرزمین ماوراءالنهر که روزی شهرهای آن از بزرگترین کانون های علمی جهان بود به مرور زمان میدان تاخت و تاز اقوامی غارتگر و عاری از همه چیز قرار گرفت تا سرانجام این قوم بی علم و ایمان ناچار شدند با حالتی زبون به بندگی تزار روسیه تن در دهند.

کمترین حقی که سامانیان بر گردن اسلام دارند این است که ثابت کردند که اسلام مانع پیشرفت تمدن و فرهنگ نیست هر عیب که هست در مسلمانی ماست و به عبارت صحیح تر در مسلمانی دولتمردان اسلامی و سران اسلام است که گناهکارترینشان خلفای عباسی هستند و من نمی دانم که این خلفا که تحت عنوان عموزاده های رسول خدا بیش از پنج قرن زمام عالم اسلام را در دست داشتند جواب رسول خدا را چه خواهند داد؟

بدیهی است که نباید در این بحث و در این گفتگو سهم طاهریان و صفاریان را از یاد ببریم. حکومت این دو خاندان را باید مقدمه ای بر حکومت سامانیان قرار دهیم. این سه خاندان از نظر تفکر در بسیاری از جهات به هم شبیه هستند هر سه مسلمانانی هستند پاک اعتقاد و هر سه نیز حب وطن دارند به همین سبب داستانهایی که در تاریخ از آنان آمده بعضی از آنها به هم شباهت کامل دارد.

اینک نمونه‌هایی از این شباهت‌ها:

يعقوب ليث چون به اوج موفقيت رسیده بود «شعرا او را در شعر گفتندی به تازی ... پس يعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت. و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طریق خسروانی (۱)».

درباره علت اینکه تفسیر طبری در سلطنت منصور بن نوح سامانی به فارسی ترجمه شده در مقدمه ترجمه آمده است:

«این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مُصحف بود. این کتاب نبشته به زبان تازی و به اسنادهای دراز بود، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل رحمة الله علیه اجمعین (۲). پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب و عمارت کردن آن به زبان تازی و چنان خواست که مرین را ترجمه کند به زبان پارسی.

پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان پارسی گردانیم. گفتند روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن به پارسی مر آن کس را که او تازی نداند، از قول خدای عزوجل که گفت: و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه (۳). گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر به زبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند.

و دیگران بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسماعیل پیغمبر همه پیغمبران و ملوکان روی زمین به پارسی

۱ - تاریخ سیستان به نصیح ملک الشعراء بهار ص ۲۰۹ - ۲۱۰

۲ - کذا فی الاصل

۳ - ابراهیم، ۵.

سخن گفتندی، و اول کس که سخن گفت به زبان تازی اسماعیل پیغمبر (ع) بود و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن به زبان عرب بر او فرستادند و این جا بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوک این جانب ملوک عجم اند. پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا علمای ماوراءالنهر را گرد کردند... و از هر شهری که بود در ماوراءالنهر، و همه خطبها بدادند بر ترجمه این کتاب که این راه راست است... (۱)».

از این نمونه ها پیداست که این خاندان ها به همان نسبت که در اعتقادات اسلامی پا بر جا و استوار بودند هوای وطن نیز داشتند و به زبان فارسی و آئین های ایران دلبستگی عمیق نشان می دادند در حکومت آنان حب الوطن جلوه گر بود نه به مفهوم افراطی فرانسه قرن نوزدهم بلکه بر مبنای علاقمندی به پیشرفت و اعتلا و افتخار و سربلندی و کسب حیثیت و شرافت و احترام در میان جهانیان و حفظ آب و خاک و مولد و مسکن از آسیب دشمن.

به هر حال، بر سبیل تکرار عرض می کنم که سامانیان بر گردن اسلام و ایران حق بزرگی دارند و محققان ایرانی چنانکه باید و شاید این حق را ادا نکرده اند و در حقیقت در میان سلسله های تاریخ عریض و طویل ایران مظلوم واقع شده اند و ما باید حقشان را ادا کنیم به شرط اینکه مطالعه و تحقیق درباره تاریخ آنها با این هدف انجام یابد که چه کرده اند که در عصر آنها علم و حکمت به اوج اعتلا رسیده و چگونه محیطی به وجود آورده اند که مستعدان در زاویه ها و حجره های مساجد و مدارس جای گرفته اند و به تحصیل دانش پرداخته اند و به پای طلب در

۱ - ترجمه تفسیر طبری فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی از ص ۵ به بعد.

جاده های دور و دراز به سوی مراکز علمی شتافته خوشه چین خرمن های دانش شده اند.

خوشحالم که باب تحقیق درباره این سلسله افتتاح شده و جوانانی مانند آقای جواد هروی در عنفوان شباب که هنوز میدان عمرشان بسی وسیع است در این راه گام نهاده اند. امیدوارم منصرف نشوند و در اولین گام متوقف نگردند بلکه با خدا عهد کنند که تمام عمر را صرف تحقیق درباره این گوشه از تاریخ ایران زمین کنند. اگرچه راه تاریک است و مضایق بسیار و اسناد بازمانده بسیار کم و امکانات مادی و معنوی اندک و بهره ناچیز. اما اگر تمام این سختی ها را تحمل کنند کسب ثواب و نام نیک و ذکر خیر و احترام همیشگی حاصل خواهند کرد.

مهتری گر بکام شیر در است رو خطر کن زکام شیر بجوی

دعای خیر ما بدرقه راه شما است

تهران - تیرماه ۱۳۷۱

دکتر محمد اسماعیل رضوانی

دیاچہ

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود
«کسائی مروزی»

دیباچه

تاریخ سرزمین ایران، در حالی واپسین سالهای قرن دوم هجری را سپری می کرد و به سالهای آغازین قرن سوم گام می نهاد که خاندان نوپایی در منطقه خراسان مورد توجه قرار گرفت و به امارت ماوراءالنهر منصوب گردید. طولی نکشید که بر اقتدار روزافزون خویش سرعت بخشید و در اواسط قرن سوم هجری بر منطقه ماوراءالنهر مسلط شدند. سپس در اواخر قرن سوم، قلمرو خویش را در خراسان و طبرستان و سیستان و... بسط دادند و به عنوان یکه تاز عرصه قدرت سیاسی - نظامی، در شرق قلمرو دستگاه خلافت عباسیان، به مدت یک قرن بر سریر قدرت و سلطنت تکیه دادند. دامنه اقدامات این دودمان در سالهای بعد بدانجا رسید که مرکز این دولت، کعبه آمال دانشمندان و فضلا و ادیبان گردید.

دستآورد چنین روند گسترده و پهناوری، احیای فرهنگ و تمدن ایران و رونق یافتن علم و ادب در پهنه این سرزمین بود. به تدریج با پیشرفت و ترقی گسترده تر، تمدن و فرهنگی بنیاد نهاده شد که ملت ایران را در اوج

احساسات میهن پرستانه قرار داده و همسوی با آن با استعانت از فرهنگ و تمدن اسلامی، آمیزه‌ای بسیار متناسب و هماهنگ، به نام فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی ظاهر گردید.

در دامن پر برکت این دودمان در شهر بخارا، بزرگان و اندیشمندان و شاعرانی متولد شدند که بسان گوهری برای همیشه تاریخ این سرزمین، بر پیشانی ایران و ایرانی می درخشند. اینان با استفاده از فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی موفق به کسب بزرگترین افتخارات عصر خویش بلکه اعصار بعدی گردیدند. فردوسی و ابن سینا و... از این دسته‌اند که تا تاریخ هست، افتخار اینان برای ایران و اسلام باقی خواهد بود.

سامانیان، خاندانی مشهور و برجسته در میان خاندانهای امرا و سلاطین ایران به حساب می آیند. اینان برای اولین بار پس از حمله اعراب موفق به ایجاد یک قدرت برتر در ایران گردیدند و از جانبی به ایرانی حرمت از دست رفته را باز گردانیدند.

متأسفانه محققان و نویسندگان ما به جای پرداختن به امور فوق و روشن نمودن این دستاوردها، تنها به یک محصول اینان یعنی شعر و ادب پرداخته‌اند. این غفلت نه از آنروست که تنها خود عامل آن بوده ایم بلکه دشمنان نیز همیشه خواسته‌اند تا ملت ایران، این دوران باشکوه اقتدار خویش را به فراموشی سپارد و در تاریخ خویش سخنی از بزرگی و عظمت ایران در این اعصار نشنود. بدین صورت یا آگاهانه و یا ناآگاهانه، از تجسس و بررسی این عصر دورمانده و به دوران تهاجمات و تجاوزات به خود، بیشتر پرداخته ایم. تجاوزاتی که نشانگر دوران ضعیف و سستی ماست.

در این کتاب از ابتدای کار سامانیان سخن رفته است، از این رو سعی کرده ایم تنها به خیزش قدرت یابی نخستین، دودمان سامانیان بپردازیم و

در آینده اگر فرصتی و عمری باشد سیر مطالب این کتاب را ادامه خواهیم داد.

در فصل اول این کتاب در باب گذشته این خاندان، به بررسی کوتاه و در عین حال جامعی پرداخته ایم، تا بدین وسیله، کاملاً از ریشه اجدادی و نیاکان این خاندان، بر اساس داده های تاریخی اطلاعاتی به دست داده باشیم. سامانیان نیز همچون سایر خاندان های سلطنتی در ایران خویش را به فره ایزدی متصل دانسته اند و در این راستا خویشتن را به یکی از شخصیت های عصر ساسانیان یعنی بهرام چوبین منتسب می کنند. جدّ این خاندان، سامان خدّاء نیز مالک قریه سامان در ماوراءالنهر بوده است که در مورد زندگی او از دیدگاه مورخان سخنان چندی آورده ایم.

پس از این زمان، مواجهه با شورش های محلی در خراسان، و خشم خلیفه در این مورد هستیم که حتی خلیفه به ناچار بغداد را ترک می کند و به شرق می آید. در اینجا است که نخستین تحرک برای کسب قدرت، به دست خلیفه عباسی صورت می پذیرد. از این دوران در فصل دوم، سخن گفته ایم. سپس در یک روند مداوم با قدرت گیری سریع سامانیان در منطقه ماوراءالنهر مواجه می شویم، سرعتی که پس از چندی اینان را به عنوان امرای مطلق ماوراءالنهر مبدل می سازد. طاهریان با آنان رفتاری مناسب و درخور دارند و از جانب آنان نیز به امارت منصوب می گردند. هنگامی که طاهریان توسط خاندان صفاری از بین می روند، اینان در مقام خویش در ماوراءالنهر باقی می مانند و به یکباره خویش را حاکمان مستقل ماوراءالنهر می یابند. نصر سامانی که در این هنگام در سمرقند به امیری نشسته است کاملاً بر امور مسلط است و حتی از نظر اقتصادی در وضعیت مطلوبی بسر می برد. وی اسماعیل، برادر خود را به امارت بخارا می فرستد و این اولین باری است که نامی از اسماعیل در منابع

برده می شود.

با انتصاب اسماعیل به بخارا، دو نام معروف اسماعیل و بخارا در صحنه تاریخ ایران ابراز وجود می کنند. اسماعیل پس از چندی که بر بخارا امارت دارد موفق به سرکوب یاغیان گشته در مقام خویش تثبیت می گردد. در حوادث سالهای (۲۷۲ هجری) به بعد است که میان نصر و اسماعیل توسط سخن چینان و معاندان اختلاف می افتد و منازعات و کشمکش های داخلی را سبب می شود. به این موارد در فصل دوم پرداخته ایم.

پس از مرگ نصر در سال (۲۷۹ هجری)، اسماعیل به جانشینی او منصوب می گردد و دو دوره هشت ساله اقتدار را آغاز می کند. در دوره هشت ساله اول تا (۲۸۷ هجری) که به دوران آرامش اسماعیل شناخته می شود، وی توان و نیروی خود را صرف استقرار و استحکام بخشیدن سامانیان می نماید. در دوره دوم از حکومت، یعنی هشت سال دوم، پس از درگیری هایی که با صفاریان و علویان طبرستان دارد، بر منطقه شرق کاملاً تسلط می یابد و به اعتباری تاسیس سامانیان را می باید از این زمان دانست. در فصل سوم در این باره سخن گفته ایم.

پس از سرکوب رافع بن هرثمه توسط عمرولیث، این امیر صفاری بر منطقه استیلا یافت و به تدریج طمع در قلمرو ماوراءالنهر بست. لذا پس از چندی درگیری های منجر به شکست، با اذن خلیفه سپاهی عظیم در سال (۲۸۷ هجری) به سوی ماوراءالنهر و بلخ سرازیر می سازد. به این قسمت با نام پیکار تاریخی در فصل چهارم پرداخته ایم. سخن از وقایع این زمان بسیار فراوان است و مورخان مطالب زیادی را به اتفاق و گاه نیز متناقض پیرامون این فتح به دست اسماعیل، آورده اند. آنچه نتیجه می شود زوال دولت صفاریان است.

بنابراین چون صفاریان از ناحیه خراسان کنار می روند و از صفحه اقتدار حذف می گردند، بر سر تسلط بر خراسان میان امیراسماعیل و محمد بن زید علوی، نزاعی دیگر در همین سال (۲۸۷ هجری) بروز می کند که این نبرد منجر به برچیدن بساط دولت علویان از منطقه طبرستان و گرگان می گردد. پس امیراسماعیل در عرض یک سال موفق به شکست دو قدرت مدعی می گردد و لذا با این دو پیروزی در نزد مورخان به عنوان مؤسس دولت سامانیان بشمار می رود. چه اینکه محدوده قلمرو سامانیان پس از این نبردها از ماوراءالنهر تا ری و قزوین و از شهرهای طبرستان تا به جنوب سیستان گسترش پیدا می کند. در این زمینه در فصل چهارم توضیحات مفصلی را آورده ایم.

امیراسماعیل بعد از سلطه بر ناحیه گسترده ای در شرق ایران، با یکباره با هجوم اقوام دیگر ترک به ماوراءالنهر رو به رو می گردد. لذا برای بار دیگر به سوی دیار ترک سپاهی می فرستد و این تهاجمات ترکان را سرکوب می نماید و به علت همین لشکرکشیهای اسماعیل به جانب دیار کافران، به غازی نیز لقب یافته است. وی پس از این پیروزی، در مسند امارت، کاملاً مستقر می گردد و آنقدر از بابت مرزهای شرقی آسوده خاطر می شود که دستور به فروگذاری حصارهای بخارا و سمرقند نیز می دهد. پس در این دوران عملاً امیراسماعیل سامانی موفق به تثبیت قدرت خاندان خویش بر نواحی وسیعی از شرق قلمرو اسلامی می گردد. گذشته از اعمال درخشان امیراسماعیل سامانی در عرصه پیکار و سیاست، وی به برخی فضایل و سجایا نیز آراسته است. در فصل پنجم سعی ما بر آن بوده است که از پاره ای از احوال دوران اسماعیل سخن بگوییم. از جمله در ابتدای فصل پنجم به سجایا و فضایل اخلاقی وی اشاره کرده ایم که موجب اعجاب خوانندگان می گردد. شاید چنین

خصوصیات اخلاقی را در کمتر امیر و یا سلطانی به توان سراغ کرد. در این قسمت سعی نموده ایم از منابع مختلف برای نشان دادن این خصایل استفاده جوییم. لقب امیر عادل نیز به همین مناسبت ها به وی داده می شود. اگر چه می توان گفت که نویسندگان در ذکر این فضایل اغراق کرده اند، ولیکن ما برای این که خواننده، بجز از درگیریهای نظامی، از خلیات وی بی اطلاع نماند اینگونه مطالب را سرجمع کرده ایم.

از وجود اشخاصی به نام وزیر در دستگاه امیراسماعیل - هرچند می توانیم بگوئیم وجود نداشته - نامی در منابع برده نشده است. عده ای از محققان و مورخان به ذکر اشخاصی همچون بلعمی در وزارت اسماعیل پرداخته اند، لیکن استناد اینان به منابع، دور از حادثه است و این مسأله ارزش سخنان این دسته را پایین می آورد. در این مورد در ادامه فصل پنجم مباحثی را مطرح نموده ایم.

ضرب سکه و رواج مسکوکات نیز از دیگر اقدامات امیراسماعیل سامانی محسوب می گردد که به علت وسعت یافتن قلمرو حکومت و وضع مساعد اقتصادی که منجر به تبادلات و معاملات می گردید، ناگزیر بود. در این باره که در فصل پنجم بدان پرداخته ایم برای نمونه، تصویر چند سکه را با توضیحاتی که داده ایم، آورده ایم.

بالاخره امیراسماعیل، پس از شانزده سال امارت، در سال (۲۹۵ هجری) به علت بیماری که عارض وی گردیده بود، درگذشت و این چنین مقتدرترین امیر سامانیان از دنیا رفت و پس از مرگ، او را امیر ماضی لقب دادند.

چون اسماعیل درگذشت، احمد بن اسماعیل به امارت دست یافت و خلیفه نیز او را به منصب امارت، منشور فرستاد. وی در ابتدا با افرادی چند که در صدد جانشینی اسماعیل بودند، روبرو گردید و پس از

نابودی آنان، بر مسند امارت تکیه داد. پیرامون حوادث دوران احمد سامانی در فصل ششم به گفتگو پرداخته ایم. وی پس از چندی طمع بر استیلای سیستان می‌بندد و بدان منطقه لشکرکشی می‌کند و موفق به تسلط بر آنجا نیز می‌گردد.

در پایان می‌توان پیرامون سوء قصد به احمد سامانی دلایل مختلفی را ذکر نمود که ما در فصل ششم به تجزیه و تحلیل این ترور سیاسی پرداخته و از منابع مختلف برای علت یابی این امر سود جسته ایم، که این کوشش بعضی مسایل پنهان عصر او را روشن می‌نماید که در سخن مورخان دیده نمی‌شود.

به عقیده نگارنده یک مطلب، لازم و ضروری به نظر رسید که می‌باید در انتهای سخن آورده می‌شد. و آن جایگاهی است که مورخان برای سامانیان در تاریخ ذکر نموده‌اند. چه مورخان بسیاری در مورد این قسمت ابراز نظر نموده‌اند. ولیکن آنچه مشخص است اینکه اکثر مورخان به تمجید و تعریف از خاندان سامانی پرداخته و آنان را به نیکی یاد نموده‌اند. ما نیز برای اطلاع خوانندگان مبحثی مختصر را در پایان فصل ششم تحت همین موضوع قید نموده ایم که نظرات و دیدگاههای عده‌ای از مورخان برجسته در آن مسطور است.

و اما ارتباط سامانیان و دولت عباسیان یکی دیگر از مباحث مهم در این کتاب محسوب می‌گردد. خلفا که نخستین انتصاب کنندگان سامانیان به امارت بودند، نسبت به این خاندان نظر مثبتی داشتند. لذا چون بعد از سقوط طاهریان، ارتباطی مستقیم میان سامانیان و خلافت عباسی برقرار می‌گردد، خلیفه شخصاً منشور ماوراءالنهر را برای امیران سامانی ارسال می‌دارد.

و اما پیرامون سیاست‌های خلفا نسبت به دولتهای مستقل در فصل

هفتم بحث نسبتاً جامعی را ارائه نموده ایم که در آن از سیاست های دستگاه خلافت در انتصاب و یا عزل امرای ایرانی در مناطق مختلف، حکایت دارد. به اعتباری می توان یک حالت بده بستان سیاسی، مابین خلیفه و امرای ایرانی در قرن سوم تصور کرد که خلیفه در ازای خدماتشان، پاداشی به آنان می دهد و آن همانا رسمیت دادن آن امیر بود. از طرفی نیز به دلیل جوّ مذهبی جامعه ایرانی، این عمل از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بوده است و سامانیان پس از اینکه مشروعیت ملی را کسب می نمایند به دنبال دستیابی به مشروعیت دینی نیز گامهایی مهم بر می دارند. به طوری که در تواریخ می خوانیم حتی امیر اسماعیل سامانی لحظه ای سر از طاعت خلیفه بر نداشت.

یکی از مهمترین لحظات در تاریخ، برخوردهای بین سامانیان و دستگاه خلافت، در سال (۲۸۷ هجری) به هنگام قدرت یافتن عمرو لیث صفاری در ناحیه خراسان است که پس از کشتن رافع، به ازای پاداش این عمل ناحیه ماوراءالنهر به عمرو واگذار می شود. در حالیکه اسماعیل نیز قبل از آن در مقام امارت ماوراءالنهر قرار داشت. مورخان نسبت به این حادثه نظرات کاملاً متناقض و دور از همدیگر ابراز نموده اند. ولی به هر حال آنچه مشخص است این است که، اسماعیل در مقابل فرمان عمرو لیث مبنی بر کناره گیری از ماوراءالنهر تسلیم نشد و رضایت نداد، و در مقابل حاکم خلیفه ایستاد. چون در نبرد پیروز گردید، همان خلیفه که فرمان عزل او را داده بود، او را ستود و به عمرو لیث ناسزا گفت و به عنوان پاداش اسماعیل، امارت خراسان را به او تفویض کرد. به نظر نگارنده این رفتار خلیفه به یک بوقلمون صفتی بیشتر شبیه می باشد تا به یک ارتباط مستحکم با متحد و یا امیر خویش در ناحیه شرق خلافت. به هر حال امیر اسماعیل نسبت به خلیفه اطاعت کامل ابراز نمود و فرمان او

را مطاع داشت. آنچه در مورد نخستین امرای سامانی نسبت به دستگاه خلافت عباسیان می توان گفت اینکه اینان عملاً قدرت و مشروعیت را خود کسب نموده اما در ظاهر، خلیفه آنان را تأیید می کند. سامانیان را بدین علت در نزد مردم محبوب می شمارند که هر دو مشروعیت ملی و مذهبی را کسب نموده بودند و لذا ساسانی نسیان در این عصر به اشراف خلافت تغییر پیدا نموده و به علت هم مسلکی در مذهب سنت نیز این ارتباط هرچه بیشتر مستحکم می گردید.

شناخت سامانیان بدون شناسایی منطقه تحت قلمرو، امری ثقیل می نماید. لذا در آخرین فصل از کتاب حاضر به بحثی پیرامون تاریخ و جغرافیای سرزمین ماوراءالنهر پرداخته و وضعیت جغرافیایی و تاریخی شهرهای سمرقند و بخارا را تشریح نموده ایم. در این بخش استناد اکثر مطالب از کتب جغرافی نویسان مسلمان و برجسته بوده است.

در ناحیه ماوراءالنهر شهرهای سمرقند و بخارا بسان دو گوهر درخشیده و دارای قدمت بس دیرینه و کهنی در تاریخ نیز بودند. از طرفی به دلیل قرار گرفتن در کنار رود سغد، از خرمی و سرسبزی خاصی نیز برخوردار بوده اند. در ابتدای قدرت یابی سامانیان شهر سمرقند به عنوان مقر حکومت بشمار می رفت ولی با مرگ نصر (۲۷۹ هجری) پایتخت به بخارا انتقال داده شد و امیراسماعیل سامانی شهر بخارا را رونق و وسعت فراوانی بخشید. به تدریج بخارا به عنوان یکی از مهمترین شهرهای ایران شناخته شد و با بغداد مرکز خلافت عباسی کوس برابری زد و مرکز دانشمندان و عالمان و ادیبان گردید. اسماعیل در پیشرفت و ترقی بخارا همت گمارد و آن را از صورت نظامی خارج کرد و به صورت یک شهر علمی و فرهنگی در آورد. بعدها در عصر فرزندان وی، شهر بخارا مأمن هر صاحب ذوق و صاحب کمالی به حساب می آمد. در فصل

هشتم از کتاب حاضر به مسایل فوق، پیرامون شناخت موقعیت تاریخی و جغرافیایی، اشاراتی شده و به کمک منابع معتبر به طرح مبحث مورد نظر پرداخته ایم. در پایان کتاب حاضر نیز به بررسی و شناخت اجمالی منابع و مآخذ مورد استفاده پرداخته ایم تا محققان، با مطالب و محتویات منابع و مآخذ مورد استفاده در این کتاب بیشتر آشنا گردند. در انتها نیز فهرست منابع مورد استفاده در طول تحقیق مسطور گردیده است.

در پایان مقدمه، لازم به تذکر است که در این کتاب استفاده از منابع به ترتیب اولویت زمانی بوده است و لذا در استناد به مطالب ابتدا به منابع معتبر همزمان و یا نزدیک به قرون سوم و چهارم و پنجم هجری و سپس منابع متأخرتر رجوع گردیده است و نیز در تهیه مطالب این کتاب، سعی نگارنده، استناد به منابع ارزشمند تاریخی و موثق بوده است، و برای اطلاع خوانندگان، سند هر مطلب نیز غیناً ارائه گردیده است.

فصل اول

اصل و نسب سامانیان

مسئله تبار و نسب سازی

قرن سوم و چهارم هجری در تاریخ ایران، دوران رشد و تفاعل به احساسات میهن پرستانه و ایران دوستی بشمار می آید. در این دوران بر حسب اعتقادات ملی باستان، پیوستگی با خاندانهای پادشاهی پیش از اسلام را شرط سلطنت و برخوردار شدن از فره ایزدی می دانسته اند و این امر به عنوان یک اصل، که مشروعیت دودمانهای پادشاهی را تضمین و تقویت می نمود در بیشتر سلسله های ایرانی (و بعداً گاه در دودمانهای غیرایرانی) به چشم می خورد.

سامانیان نیز که خواهان کسب این مشروعیت ملی بودند، در این باره تلاشهایی کردند. هرچند در کنار آن، برای کسب مشروعیت مذهبی نیز، با دستگاه خلافت، طریق مدارا پیشه نمودند، و موفق گردیدند با دستیابی بر این دو زمینه اساسی، در جهت جذب افکار ایرانیان، پایه های قدرت خویش را مستحکم گردانند و حکومت خود را

مشروعیت بخشند.

پیرامون مطالب فوق، اکثر مورخان، خاندان سامانی را از اعقاب بهرام چوبین، سردار دلاور ساسانیان شمرده اند. فردوسی در شاهنامه، در ابیاتی چند، از کفایت و رشادت وی توصیف‌ها نموده و اصل و تبار وی را کهن برشمرده و از دلدادگی هرمز، پادشاه ساسانی به او در دفع تهاجم ترکان سخن می‌راند (۱).

قوی استخوانها و بینی بزرگ
سیه چرده گردی دلیر و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب
هم از پهلوانانش دارد نسب
ز بهرام چوبینه پورگش
سواری سرافراز و پیچیده اسب

پس از انوشیروان، چون پسرش هرمز به سلطنت رسید، در سال یازدهم پادشاهی، دشمنان از هر سو مملکت او را احاطه نمودند و سخت‌ترین دشمن هرمز از سوی شرق، شاهنشاه ترکان بود که تا هرات پیش آمده بود. لذا هرمز از بهرام چوبینه که در این هنگام، ولایتداری مرزهای آذربایجان و ارمنستان را بر عهده داشت، خواست که حملات ترکان را دفع کند. بهرام چوبین نیز وی را درهم شکسته و این مایه نگرانی و خطر را از بین برد. به دنبال این پیروزی بدخواهان بین او و هرمز، اختلاف انداختند تا کار به برخورد های نظامی کشید. پس از شکست هرمز، بهرام موفق گردید تا چندی بر اریکه سلطنت تکیه دهد.

۱ - ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ج ۴، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۹، ص ۴۷۹.

ولی خسرو پرویز وی را متواری ساخت و او به نزد ترکان پناه برد و در آنجا کشته شد (۱). در وصف دلیری و منزلت وی، مؤلفی دیگر نیز چنین می گوید که: «این بهرام در میان عجم به نیرومندی و بزرگی موصوف است» (۲). و در ادامه، سامانیان را از تبار وی می شمارد (۳). نکته قابل توجه اینکه، عده ای از مورخان علیرغم عقیده دسته مذکور، انتساب سامانیان را به بهرام گور پسر اردشیر دانسته اند (۴). شاید بتوان گفت که این دسته در اخذ این نام از دیگران، دچار اشتباه و یا بی دقتی شده اند، ولیکن این نظر نیز وجود دارد.

از اولین منابعی که در مورد انتساب سامانیان به بهرام چوبین اشاره دارند، می توان سخن اصطخری را نقل نمود که پس از ذکر وقایعی از دوران زندگانی بهرام چوبین می گوید: «آل سامان از فرزندان بهرام بودند» (۵).

۱- ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران نشر نی ۱۳۶۸، ص ۱۰۷ به بعد. برای آگاهی بیشتر همچنین ن. ک. به این اوضاع یعقوبی، نازیخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آبتی، ج ۱، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۰۵ به بعد.

۲- ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل (ایران در صورقالارض)، ترجمه جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۶، ص ۱۹۸.

۳- (همانجا، ص ۱۹۸).

۴- نگارنده در میان منابع مربوط به سامانیان، تنها این سه مورد را دیده است: ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، ج ۲، شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ص ۴۹۴: ابی الفرج عبدالرحمن بن علی ابن الجوزی، المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، القسم الثانی من الجزء الخامس، حیدرآباد دکن ۱۳۵۷ هـ، ص ۱۴۱: یاقوت بن عبدالله حموی، معجم البلدان، ج ۳، بیروت دارصادر ۱۹۷۹، ص ۱۷۲.

۵- ابواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۸، ص ۱۲۵.

سایر منابع قرنهای چهارم و پنجم و منابع قرون بعد، اجمالاً همگی معتقد به انتساب سامانیان به بهرام چوبین هستند (۱). حال این سؤال پیش خواهد آمد که مورخان، چرا شخصیت بهرام چوبین را برای انتساب برگزیده اند و چه شرایط و مقتضیاتی موجب شده تا مورخان در میان جمع کثیری از پادشاهان پیش از اسلام، شخص وی را مد نظر قرار دهند؟

به نظر نگارنده از نظر تاریخی و جغرافیائی، می توان چند دلیل بر این انتخاب، ذکر کرد:

- به نظر می رسد که اشتراک مکانی در خطه شمال شرقی خراسان از

۱ - از مهمترین منابع تاریخی به ترتیب اولویت زمانی می توان به منابع ذیل استناد جست: ابوبکر محمد بن جعفر نرشی، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات توس ۱۳۶۳، ص ۸۲.

مؤلف گمنام، حدود العالم من المشرق الى المغرب، بکوشش منوچهر ستوده، طهوری ۱۳۶۱، ص ۸۹؛ ابوالقاسم بن احمد جیهانی، اشکال العالم، ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری، انتشارات آستان قدس رضوی و شرکت به نشر، ۱۳۶۸، ص ۱۲۲؛ ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود، تاریخ گردیزی، به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب ۱۳۶۳، ص ۳۲۰؛ مؤلف گمنام، مجمل التواریخ و القصص، به اهتمام و تصحیح مرحوم بهار، کلاله خاور، تهران ۱۳۱۸، ص ۳۸۶؛ حمد الله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۴، ص ۳۷۶؛ عبد الرحمن ابن خلدون، العبر (تاریخ ابن خلدون)، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۳، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۶، ص ۴۷۷؛ غیاث الدین بن همام الدین الحسینی خواندمیر، تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، کتابخانه خیام تهران ۱۳۳۳، ج ۲، ص ۳۵۲؛ جمال الدین احمد بن عنبه، الفصول الفخریه، به اهتمام سید جلال الدین محدث ارموی، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۳، ص ۳۷؛ حبیبی بن عبداللطیف قزوینی، لب التواریخ، انتشارات بنیاد و گویا ۱۳۶۳، ص ۱۳۸؛ قاضی احمد غفاری قزوینی، تاریخ جهان آرا، به همت و سعی استاد مجتبی مینوی، تهران کتابفروشی حافظ ۱۳۴۳، ص ۹۸.

عمده دلایل مورد توجه بوده است. زیرا بهرام در پایان زندگانی پس از گریختن از نزد خسرو پرویز، نزد ترکان بسر می برده و فرزندانش نیز پس از کشته شدنش در نواحی اطراف پراکنده شدند و از سویی دیگر سامانیان نیز از همان حدود برخاسته اند.

- دلیل دیگر را می توان در روحیه سلحشوری آل سامان دانست، که از برای قدمت دادن روحیه نظامی وراثتی خویش، سعی داشتند خویش را به یک شخصیت برجسته نظامی از سلاله شاهان باستانی نسبت دهند و به هر صورت بهرام چوبین مناسب این خواسته بوده است.

- بهرام به دلیل داشتن یک چهره مردمی نیز همانگونه که سامانیان نیاز داشتند، مورد توجه قرار گرفته است.

- در مرحله پایانی همانطور که قبلاً نیز گفته شد، به کارگیری اصالت تبار و ارتباط دادن دودمان خویش به پادشاهان ایران آن هم تا نخستین پادشاه روی زمین (۱)، تنها به دلیل کسب مشروعیت سلطنت و توجه افکار عمومی مدنظر بوده است (۲).

در پایان با استفاده از مطالب گفته شده، می توان ریشه حس ناسیونالیستی و ایران دوستی را در کالبد این دودمان مشاهده نمود که به دلیل قرار داشتن در جو افکار میهن پرستانه قرن سوم و چهارم هجری در مقابل حاکمیت دستگاه خلافت عباسی به این نسب سازی دست زدند و بدین وسیله عالماً و عامداً ایرانی بودن را نشان می دادند (۳).

۱- تاریخ گردیزی، ص ۳۲۲.

۲- برای آگاهی بیشتر پیرامون مسأله تبار نگاه کنید به: یوسف رحیملو، «نگاهی به مسأله تبار در خاندانهای پادشاهی ایران»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، شماره ۳ و ۴ سال ۱۳۶۹، ج ۹۱-۹۰، ص ۵۹۴.

۳- برنولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ترجمه جواد فلاطوری، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴، ص ۱۳۲.

تاریخ بخارا آورده است که «او را سامان خدات بدانند و بنام دیهی بنا کرده است، و آن را سامان نام کرده است و بنام خوانده اند، چنانکه امیر بخارا را بخار خدات (۱)» باید توجه داشت که سامان خدات از بزرگان مجلیع شمرده شده، و در عصر خلافت هشام بن عبدالملک از حمایت و محبت اسدبن عبدالله القسری حاکم خراسان برخوردار شده است. در این باره آمده است که «چون سامان خدات که جد آل سامان بود از بلخ بگریخت، و به نزدیک وی (اسدبن عبدالله) آمد، به مرو، او را اکرامی کرد، و دشمنان او را قهر کرد، و بلخ را باز به وی داد (۲)». در این زمینه تنها ترشخی است که از این قضیه سخن رانده است.

بعضی منابع دیگر سرگذشت های افسانه ای به سامان خدات نسبت داده اند که «اجدادش پیش از اسلام حکام ماوراءالنهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر پدر سامان را روزگار مخالف شد به ساریانی افتاد سامان را گوهر بزرگ بود، سر به کار شتربانی در نمی آورد. روزی در هنگامه ای این ابیات شنید:

مهتری گر به کام شیر درست رو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و کام یا چو مردانت مرگ رویاروی

از این ابیات، رجولیت او در حرکت آمد، به عیاری مشغول شد. بعد از اندک مدتی به شهر اشناس مستولی گشت (۳).

۱- تاریخ بخارا، ص ۸۱-۸۲.

۲- همانجا.

۳- تاریخ گزیده، ص ۳۷۶.

در چهار مقاله نظامی عروضی این جریان به احمد بن عبدالله خجستانی نسبت داده شده است (۱). وی تحت تأثیر این ابیات قرار گرفت و لذا بعد از چندی روزگارش بهبود یافت، و این صحیحتر از مطلب فوق به نظر می‌رسد. از جانبی دیگر منابع نزدیک به حادثه نیز در این مورد سکوت نموده‌اند و مورخانی که آن را به سامان خداده منتسب دانسته‌اند، چهار یا پنج قرن از حادثه دور بوده‌اند و آنهم اقتباس حتی کلمه به کلمه از هم دیگر نموده‌اند (۲). و لذا نمی‌توان این داستان را مربوط به سامان خداده دانست، چه اینکه بهر حال این مطلب روشن است که وی از طبقه اعیان و یا دهقانان و بزرگان ماوراءالنهر بوده و خلیفه هم بعدها به همین دلیل او را ارج می‌نهد.

سامان خداده به عقیده‌ای نیز از یاران ابومسلم خراسانی صاحب دعوت عباسیان بوده است و این قضیه را جز در یک منبع در جایی دیگر نمی‌توان دید (۳). همانطوری که انتساب وی به مغان و اینکه وی مغان زردشتی بوده است جز در یک منبع قرن پنجم، جایی دیگر مشاهده نشد (۴).

به هر صورت وی قبلاً چه دینی داشته، آیا از رهبران زردشتی بوده و یا عیار و یا شبان بوده، هنوز در تواریخ روشن نگردیده است لیکن یک مسئله کاملاً روشن است که سامان در عصر اسدبن عبدالله قسری به

۱ - نظامی عروضی، چهار مقاله، به اهتمام محمد معین، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۹، ص ۴۲.

۲ - حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۵۲؛ لب التواریخ، ص ۱۳۸، مجدالدین محمدالحسینی (مجدی)، زینت المجالس، کتابخانه سنائی ۱۳۶۲، ص ۲۱۴.

۳ - المنتظم، القسم الثانی من المجلد الخامس، ص ۱۴۱.

۴ - تاریخ گردیزی، ص ۳۱۹؛ همچنین نگاه کنید به: ویل دورانت، تاریخ تمدن ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۴ بخش ۱، انتشارات و سازمان آموزش انقلاب اسلامی ۱۳۶۸، ص ۲۶۱.

اسلام مشرف گردید و مورد عنایت و حمایت وی قرار گرفت. او برای نزدیکی و خوشامد و حمایت حاکم خراسان، نام فرزند خویش را اسد نهاده است (۱). هر چند نرشیخی اشتباه فاحشی در ذکر زمان امارت اسد بن عبدالله القسری مرتکب شده است.

پس همانطور که دیدیم منابع تاریخی ما نسبت به روشن نمودن چهره سامان در تاریخ، اطلاعات کافی به دست نمی دهند و تنها از وی شخصیت مردی معتبر از پیروان زرتشت را نشان می دهند که امیر قریه سامان بوده و مورد توجه حاکم خراسان قرار گرفته و مسلمان می شود و دارای اعتبار در ناحیه خویش می گردد. او در این راه از خود لیاقت و کاردانی به خرج می دهد و زمینه را برای دستیابی فرزندانش به قدرت مهیا می سازد. هر چند که نمی توان به گفته بعضی منابع او را راهزن و شبان دانست که نام (خدا) به دنبال اسم وی نشان از امیری وی دارد، و نه بسان بعضی منابع او را هم زمان با مأمون عباسی و مسلمان شده به دست مأمون بدانیم (۲)، که این امر یک اشتباه تاریخی تلقی می گردد، زیرا این دو شخص از نظر زمانی با هم فاصله داشته اند.

۱ - تاریخ بخارا، ص ۸۱؛ واسیلی ولادیمیرویچ بارتولد، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات آگاه ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۴۵۵؛ عبدالحسین زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج ۲، امیرکبیر ۱۳۶۸، ص ۱۸۳.
 ۲ - تاریخ گردیزی، ص ۳۲۲.

اسد بن سامان خدّاء:

همانطور که اشاره گردید، سامان خدّاء به سبب محبت و حمایت اسد بن عبدالله القسری، حاکم خراسان، نام فرزند خویش را اسد نهاد. منابع تاریخی متأسفانه در مورد اسد چندان مطلبی به ما نمی دهند و اطلاعات ما از وی، بسیار ناچیز است. ابن الجوزی وی را از جمله یاران علی بن عیسی بن ماهان در خراسان (۱۹۱-۱۸۰ هجری) برشمرده است. (۱) در جایی دیگر آمده که وی «به دیهی نشستی که آن را سامان خواندندی (۲)». ابن خلدون نیز در پرداختن به دولت آل سامان، در اشاره به اسد می گوید: «جدشان اسد بن سامان از مردم و خاندانهای خراسان بود (۳)». در جایی دیگر نیز آمده که «ظاهر ذوالیمینین او را کارها فرمود و بعد از او، مأمون خلیفه، پسرانش را به ولایات امارت داد (۴)».

لذا تنها می دانیم که وی در روزگار حاکمیت هارون و مأمون، در خراسان به سر می برده است، ولی تا چه زمان زنده بود و با مأمون چه ارتباطی داشته است، از منابع چیزی مستفاد نمی گردد. نرشخی می گوید: «دل هارون به عنایت مشغول بود بدین کار (سرکوب رافع بن لیث)، مأمون نامه ای کرد به فرزندان اسد و (...) دل هارون از آن کار فارغ گشت. (۵)» بهر حال درباره وقایع زندگانی اسد، همانطوری که بار تولد نیز بدان رسیده است که، چندان اطلاعی در دست

۱ - المنتظم، المجلد الخامس القسم الثاني، ص ۱۴۱.

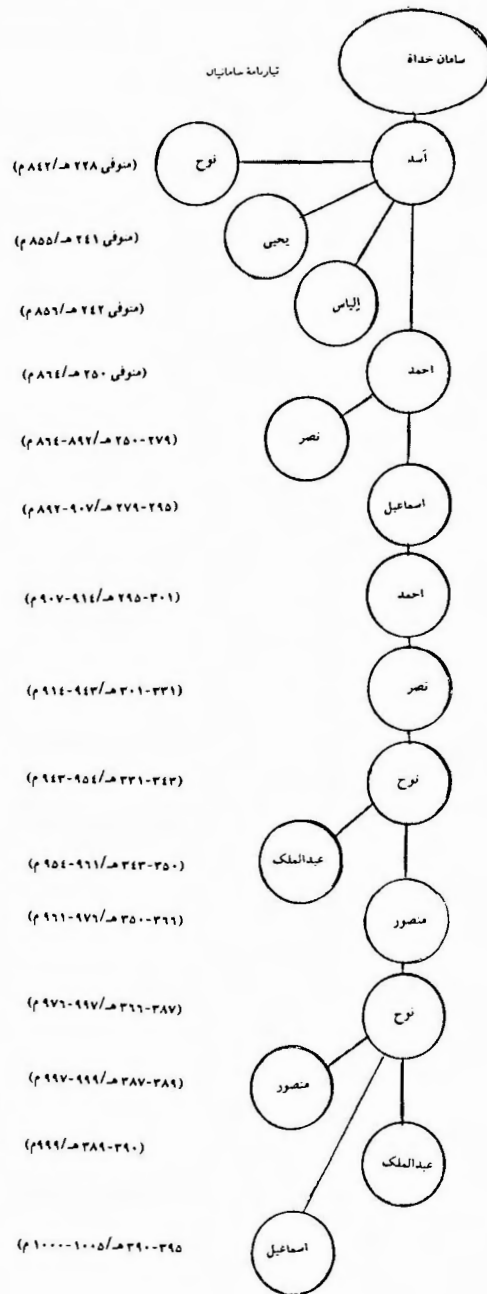
۲ - مجمل التواریخ و الفصص، ص ۳۸۶.

۳ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۷.

۴ - تاریخ گزیده، ص ۳۷۷.

۵ - تاریخ بخارا، ص ۱۰۵-۱۰۴.

نداریم (۱) نگارنده نیز در تتبع منابع مختلف پیرامون سامانیان به چیزی بیشتر از مطالب فوق، دست نیافته است. در پایان اینکه اسد چون به مرو، به خدمت مأمون رسید در همانجا ماند و در مرو درگذشت.



فصل دوم

نخستین تکاپوهای سامانیان برای کسب قدرت

آل سامان در خراسان و تقرب به خلیفه

آل سامان در پرتو توجهات اسدبن عبدالله القسری که «دل او بدان جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی، و مردان اصیل را نیکو داشتی هم از عرب و هم از عجم (۱)» اقتدار یافتند. ولی درباره سالهای بعد، در منابع، اخباری پیرامون این خاندان دیده نمی شود. تا اینکه در سالهای پایانی قرن دوم هجری، به همراه پاره ای حوادث ناگوار در خراسان، که منجر به ایجاد جوّی نگران کننده گردید، آل سامان در مسیر کسب قدرت و توجهات دستگاه خلافت قرار گرفتند. سپس حکومت مناطقی از ماوراءالنهر به آنان سپرده شد و این آغاز قدرت یافتن سامانیان در ماوراءالنهر بود. لذا با استناد بر اطلاعات منابع تاریخی باید گفت که، سامانیان حتی پیش از طاهریان به قدرت رسیده بودند، ولی سمت آنان، مقامات حکومتی ماوراءالنهر بوده که تابع والی خراسان

بوده است.

این قدرتیابی با ورود هارون و فرزندش مأمون به منطقه خراسان آغاز گشت. پس از حاکمیت یافتن علی بن عیسی بن ماهان بر خراسان، و ظلم و ستم بی حد و حصر او در منطقه، شخص رافع بن لیث (نوه نصر بن سیار) با رنجشی که از علی بن عیسی دیده بود، سر به شورش برداشت، مردم نیز به دلیل نارضایتی از علی بن عیسی، همراه وی شدند. پس چون رافع در سر، سودای امارت یافت، این شورش گسترده گشت (۸۱۰-۱۹۵/۸۰۶-۱۹۱ هـ).

در این زمان حالتی آشفته و نگران کننده بوجود آمد و کار رافع بالا گرفت. اینجا بود که هارون از افزایش قدرت وی در وحشت افتاد. لذا هارون پنجمین خلیفه عباسی، هرثمه بن اعین را برای رفع غائله به خراسان گسیل داشت، و خود نیز (در سال ۸۰۸ م/۱۹۳ هـ) راهی خراسان گردید (۱). هرثمه موفق شد در وهله اول (به دلیل شناخت عامل اصلی نارضایتی در خراسان)، علی بن عیسی را دستگیر و از حکومت خراسان عزل نماید، و سپس خود را مهبای سرکوب شورش رافع بن لیث گرداند. در این هنگام چون علی بن عیسی سقوط کرد، حمایت از رافع کاهش یافت و نیروها به سمت هرثمه متوجه گردیدند. در این زمینه آمده است که «چون رافع بن لیث خروج کرد بر هارون الرشید، و سمرقند بگرفت، و خنصر کرد، هرثمه در کار وی عاجز شد. مأمون با هارون الرشید به خراسان آمده بود، به سبب همین حادثه. و دل هارون به غایت مشغول بود بدین کار، مأمون نامه ای کرد به فرزندان اسد، و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری کنند، و فرزندان اسد، رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان ایشان مصاهرت کردند، و دل

هارون از آن کار فارغ گشت، و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی. و این کار به نزدیک مأمون نیک در موقع افتاد (۱)».

با رفع این غائله، فرزندان اسد، مورد لطف و حمایت مأمون قرار گرفتند و اینچنین راه به سوی قدرت یافتن این خاندان هموار گشت.

تنها منبعی که به نظر نگارنده، توانسته بین حوادث خراسان، و کسب قدرت فرزندان اسد، رابطه ای منطقی ایجاد کند (همانطور که در فوق اشاره گردید)، مطالب نرشخی در کتاب تاریخ بخارا است. ولیکن سایر منابع تاریخی، بدون هیچ زمینه و مقدمه ای، یکباره به این مسئله می پردازند که فرزندان اسد به حکومت نواحی مختلف منصوب شدند، (۲) این موضوع، نقص آشکار منابع موجود ما، پیرامون عدم ذکر زمینه ای قبلی برای قدرتیابی سامانیان محسوب می گردد.

در این باره می توان به سخن مورخی اشاره کرد که بدون ذکر هیچ زمینه ای به یکباره می گوید که «چون مأمون به خراسان رسید فرزندان اسد بن سامان را استخدام کرد. فرزندان اسد نوح و احمد و یحیی و الیاس بودند. مأمون آنها را برگزید و مقرب کرد و مرتبت آنان را بالا برد و حق امارت آنها را محترم شمرد و از گذشتگان سامان خدایه حق شناسی و قدردانی نمود. (۳)» و در اینجا مورخ، دلایل این به کارگیری و قدردانی را ذکر نکرده است. دیگری نیز می گوید: «مأمون ایشان را نیکو داشتی، و بدو نزدیک بودند، از آنچه مردمان اصیل بودند. (۴)» این دلیل، نمی تواند

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۰۵-۱۰۴، همچنین: ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۵۵.

۲- تاریخ گردیزی، ص ۳۲۲ و ۲۹۶، المنتظم، ج ۲/۵، ص ۱۴۱ مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۸۶، تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱۲، حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۵۲.

۳- عزالدین علی ابن اثیر، کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران)، ترجمه عباس خلیلی، تصحیح مهیار خلیلی، ج ۱۲، شرکت چاپ و انتشارات علمی، ص ۱۳۳.

۴- تاریخ گردیزی، ص ۳۲۲.

مورد قبول باشد، زیرا پس می باید تمامی خاندانهای اصیل خراسان با آن وسعت و عظمت، در اطراف مأمون گرد آمده باشند. همانطور ابن خلدون نیز اشاره دارد که: «چون مأمون به امارت خراسان رسید، این پسران را برکشید و چون از خاندانی بزرگ بودند و صاحب نسبی شریف، مأمون این حق را بجای آورد و آنان را بر ولایات امارت داد. (۱)» در اینجا نیز برای ما روشن است که منظور از برکشیدن چه بوده و چه حادثه ای را تداعی می کرده است. صاحب طبقات ناصری گوید: «بدانکه چون امیرالمؤمنین مأمون به مرو آمد، و کفایت و شهامت پسران اسد سامان بدید، در باب ایشان عاطفت وافر نمود و ایشان را بزرگ گردانید و در درجه ایشان بلند کرد (۲)» و در جایی دیگر آورده است که: «ایشان از بس که شهیم کافی و جلد و کاردان بودند خاندان ایشان بزرگ شد. (۳)».

۱ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۷.

۲ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۱-۲۰۲.

۳ - همانجا، ص ۲۰۲.

قدرتیابی و امارت آل سامان:

پس از به خلافت رسیدن امین، مأمون، ولایتعهد وی در مرو بشمار می آمد، تا اینکه پس از طی حوادثی چند، مأمون را از ولایتعهدی خلع، و فرزند خود را، جانشین خویش ساخت. مأمون که این عمل را مشاهده کرد، قصد بر کناری و خلع برادرش امین را از خلافت کرد و لذا با استفاده از نیروهای خراسان، این نیت را جامه عمل پوشانید. به دنبال این مقصود، طاهر فرمانده سپاه مأمون توانست در سال (۸۱۳ م/ ۱۹۸ هـ) امین را به قتل برساند و خلافت مأمون را تثبیت کند.

مأمون تا هنگامی که در خراسان بود (۸۱۸ م/ ۲۰۳ هـ) به تکریم آل سامان می پرداخت، و هنگامی که قصد عراق نمود، «نوح بن اسد نیز همراه وی، و سالها ملازم دربارش بود (۱)». پس از به خلافت نشستن، حکومت خراسان و ماوراءالنهر را به غسان بن عباد که از خویشاوندان فضل بن سهیل بود، تفویض نمود، «و او را گفت که اولاد اسد را به مناصب ارجمند سرافراز سازد (۲)». گردیزی می گوید که «چون سر مخلوع به خراسان آوردند، و خلیفتی بر مأمون راست شد، ولایت خراسان مرغسان بن عباد را داد، اندر رجب سنه اربع و مائین (۲۰۴ هـ)

۱ - تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱۲، همچنین ن. ک. مجمل التواریخ، ص ۳۸۶.

۲ - حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۵۲، همچنین نگاه کنید به: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۷، تاریخ بخارا، ص ۱۰۵، تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۳، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۲، ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۵۵.

و غسان مرلیث بن سعد را از سمرقند معزول کرد، و نوح بن اسد را داد (۱)».

بهر جهت همزمان با حاکمیت یافتن غسان بر خراسان، بنا به میل خلیفه، آل سامان نیز بر ماوراءالنهر امارت یافتند. بدین وسیله نه تنها خلیفه، که حاکم خراسان نیز از بابت ماوراءالنهر، آسوده خاطر می‌گشت، و همانا طبقات ممتازی چون سامانیان که از قدرت اجتماعی و سیاسی والایی برخوردار بودند، امنیت مناطق ماوراءالنهر را تضمین می‌کردند. اشیپولر محقق آلمانی در همین زمینه می‌گوید: «عزیمت مأمون از ایران راه برقراری سازمان سیاسی مستقلی را، لااقل در خراسان، باز کرد. شکست قیامهای متعدد مذهبی در این منطقه، به صاحب نظران نشان داد که استقلال این ناحیه تنها به دست طبقات عالیه ای ممکن است که دارای وضع اجتماعی ثابت و تربیت سیاسی صحیح هستند (۲)». هر چند این مسئله عامل قطعی محسوب نمی‌شود ولیکن عامل مهمی می‌تواند تلقی گردد.

بر اساس سخن مورخان، می‌توان گفت، پس از سفارش مأمون به حاکم خراسان، غسان بن عباد (۸۲۱-۸۱۹ م/ ۲۰۶-۲۰۴ هـ)، فرزندان اسد را به امارت نواحی مختلف گمارد. نرشخی آورده است که «مأمون وی را فرمود تا فرزندان اسد بن سامان خدات را ولایت دهد، از شهرهای خراسان هر یکی را شهری معتبر داد، در حق آنچه کرده بودند. و غسان بن عباد، نوح بن اسد را به سمرقند امیر کرد، و احمد بن اسد را به مرو

۱ - تاریخ گردیزی، ص ۲۹۶.

۲ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۰۰.

امیر کرد، و این در سال دویست و دو بود (۱)». در این مورد چند نکته قابل تأمل است. اول آنکه منظور وی از جمله «در حق آنچه کرده بودند»، آیا شرکت در سرکوب رافع بن لیث بوده است یا مسئله دیگری است که بر مورخان پوشیده مانده است؟ دیگر اینکه احمد بن اسد، طبق گفته اکثر مورخان به حکومت فرغانه منصوب شده بود نه مرو، و در آخر آنکه این حادثه در سال ۲۰۴ هـ تحقق یافته است.

در اینجا پس از آوردن سخن مورخان برجسته، لازم است نظر اکثر آنان را درباره این انتصابات چنین بیاوریم که، غسان بن عباد حاکم خراسان از جانب مأمون خلیفه عباسی مأمور گردید تا فرزندان اسد را به حکومت منتصب نماید. لذا وی لیث بن سعد را از سمرقند معزول و نوح بن اسد را به حکومت آنجا گمارد. سپس احمد بن اسد را به امارت فرغانه منصوب کرد و یحیی بن اسد را به حکومت چاچ یا شاش (تاشکند امروزی) و اشروسنه مأمور نمود، و هرات را در سیطره حاکمیت الیاس بن اسد درآورد. این اعطائات در سال (۸۱۹ م / ۲۰۴ هـ) انجام گردیده است (۲). پس در آغاز سالهای قرن سوم هجری، سامانیان به امارت شهرهای مهمی از ماوراءالنهر منصوب گردیدند. این امارت یافتن، جز در ناحیه هرات و فرزندان الیاس بن اسد، در سایر موارد، در دست سامانیان باقی ماند، و تا هنگام سقوط سامانیان در قرن چهارم هجری، همانگونه تحت حاکمیت سامانیان قرار داشت. پس در پایان می توان

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۰۶-۱۰۵.

۲- تاریخ گردیزی، ص ۳۲۲، تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۳، تاریخ گزیده، ص ۳۷۷، تاریخ جهان آرا، ص ۹۸، ابوالحسن علی بن زید بیهقی ابن فندق، تاریخ بیهقی، با تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار، کتابفروشی فروغی ۱۳۶۱، ص ۶۸، المنظم، ج ۲/۵، ص ۱۴۱، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۲، حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۵۲.

چنین گفت که انتصاب آل سامان به حکومت ماوراءالنهر و یا به اعتباری، دستیابی به قدرت توسط سامانیان، پیشتر از دیگر دولتهای مستقل چون طاهریان و صفاریان، انجام یافت و جالب اینکه، پیشتر از دیگر دول ایرانی نیز، به طول انجامید. لذا با ملاحظاتی شاید بتوان گفت که سامانیان اولین و آخرین دولتهای مستقل شرق ایرانی بشمار می آیند، هر چند که مدت زمانی، تحت امارت طاهریان بسر برده باشند.

حاکمیت طاهریان بر ماوراءالنهر:

همانطور که گفته شد، به خواست خلیفه، فرزندان اسد به امارت مناطقی در ماوراءالنهر دست یافتند. از لحاظ زمانی، اعطاء این امارتها قبل از تشکیل دولت طاهریان، در عهد امارت غسان بن عباد حاکم خراسان بوده است. ولی حوادثی پس از آن به وقوع پیوست که غسان از حکومت خراسان معزول و طاهر بن الحسین به حکومت خراسان منصوب گردید.

یک علت این تغییر، ظاهراً به وجود آمدن اوضاع آشفته ای بود که پس از رهسپاری مأمون از خراسان (به جانب بغداد)، خاطر خلیفه را سرزمین خراسان پریشان ساخته بود و لذا وی طاهر را به امارت آنجا گسیل داشت (۱).

دلیل دیگر را می توان دوراندیشی مأمون، در دور ساختن سردار قدرتمند خویش طاهر، از مرکز خلافت، برای پیشگیری از هرگونه دخالتی، دانست.

بارتولد نیز آورده است که «احمد بن ابو خالد دوست طاهر، مأمون را به غسان حاکم وقت خراسان بدگمان و بی اعتماد کرد و طاهر در سال

۱ - تاریخ النون دنیل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۱۹۰.

(۱۰۶ هـ / ۸۲۱ م) به حکومت خراسان اعزام شد (۱)».

به هر صورت با به قدرت رسیدن طاهر بن الحسین در خراسان، و ایجاد دولت طاهریان در خراسان، طاهر، سامانیان را در مقامهایی که داشتند ابقاء کرد (۲). وی حتی نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد (۳)». در این زمینه نیز آمده است که «چون از حضرت خلافت اجله الله، امارت خراسان به امیر طاهر بن الحسین دادند و هر چهار امیر سامانی را که چهار برادر بودند، دو صد و چهل شهرها و ولایات که داشتند مقرر داشت، و چون نوبت امارت از امیر طاهر به پسر او عبدالله طاهر رسید، امارت سامانیان برقرار فرمان پدر مقرر داشت و تغییر بدان راه نداد (۴)». طاهر در سال (۲۰۷ هـ / ۸۸۲ م) به مرگ سریعی درگذشت، و مأمون، فرزندش طلحه بن طاهر را جانشین وی در خراسان قرار داد. و او شش سال حکومت خویش را بلافاصله پس از مرگ پدر آغاز نمود.

در عصر طاهریان، نوح بن اسد توسط چهار امیر طاهری به حکومت خویش ابقا گردید، تا اینکه در سال ۲۲۸ هـ، بعد از بیست و چهار سال امارت، در هنگام حکومت عبدالله بن طاهر، و خلافت معتصم درگذشت. پیرامون امارت و زندگانی نوح بن اسد، با توجه به ارشدیت بر برادران، و امارت بر منطقه سمرقند، چندان اخباری از او در تواریخ مشاهده نمی کنیم. سمعانی او را فاتح اسبیجاب در سال ۲۲۵ هجری

۱ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۵۳.

۲ - تاریخ گردیزی، ص ۳۲۲، تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۷، تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۳.

۳ - تاریخ بخارا، ص ۱۰۵.

۴ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۳.

می شمارد (۱). و در زمینه فتوحات وی بلاذری گفته است «آخرین کس که کاسان و اورشت پس از سرکشی اهل آن بازگشود، نوح بن اسد بود و این به روزگار خلافت امیرالمؤمنین المنتصر بالله رحمة الله بود (۲)». ابن خردادبه، نیز در هنگام برشمردن خراج و مالیات خراسان از وی نام برده است (۳). در پیرامون مراقبت وی در امور دفاعی مردم و کشتزارها نیز آمده است که «نوح بن اسد در ماوراءالنهر کاسان و اورشت را گشود زیرا اهالی آن دو محل، عهد خود را با مسلمین شکسته بودند. علاوه بر آن دو محل، اسبیجاب را هم گشود و گرداگرد آن، دیوار و حصار کشید و حتی باغ و بوستان و کشتزار مردم آن سرزمین را در داخل محوطه دیوار کرد که محفوظ و مصون باشد (۴)». در جایی دیگر داستان جالبی را از همکاری نوح بن اسد، با امیر طاهری و خلیفه اینچنین نقل کرده اند که: «معتصم نیز به عبدالله بن طاهر نامه نوشت که کار حسین بن افشیر را بسازد. در آن هنگام حسین بن افشین از نوح بن اسد امیر ماوراءالنهر شکایت می کرد که به املاک و مزارع وی تجاوز می کند. عبدالله بن طاهر به نوح نوشت که معتصم دستور دستگیری (حسین بن افشین) را داده. به نوح دستور داد که افراد خود را جمع کند و آماده شود. چون حسین نزد او رود او را دستگیر و از امارت عزل کند و ولایت وی را ضمیمه امارت خود نماید. آنگاه او را بند کرده نزد عبدالله بفرستند.

۱ - ابی سعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی سماعی، الانساب، الجزء السابع، هند، حیدرآباد رکن، مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیه ۱۹۷۶، ص ۲۶.

۲ - احمد بن یحیی بلاذری، فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران)، ترجمه آذرتاش آذرنوش، انتشارات سروش ۱۳۶۴، ص ۱۷۵.

۳ - ابن خردادبه، المسالك والممالك، ترجمه حسین قره چانلو، نشر نو ۱۳۷۰، ص ۳۱.

عبدالله بن طاهر به حسین بن افشین نوشت که به جای نوح امیر آن دیار هستی برو، زمام امور را بگیر. فرمان عزل نوح را هم برای او فرستاد، همچنین فرمان امارت شخص حسین بن افشین را فرزند افشین با عده کمی از اتباع خود و سلاح کم نزد نوح رفت و گمان می کرد که خود امیر، و نوح معزول است. چون رسید نوح او را گرفت و بند کرد و نزد عبدالله بن طاهر فرستاد. عبدالله هم او را نزد معتصم روانه کرد (۱).

نوح ابن اسد در سال (۲۲۸ هـ / ۸۴۲ م) درگذشت، و طاهر بن عبدالله قلمرو او را به دو برادرش یحیی و احمد واگذار کرد.

پس از چندی یحیی بن اسد نیز در سال ۲۴۱ هجری، درگذشت (۲). پیرامون زندگانی و امارت وی، تا آنجایی که نگارنده جستجو کرده است، در منابع تاریخی، مطلبی یافته نمی شود. تنها یک منبع درباره او گفته است «یحیی بن اسد را ولایت شاش و اسبیجاب و مضافات آن بوده است، و او نیز به غایت جلد و ضابط بود و در دیار خویش آثار بسیار نمود (۳)». مرگ یحیی بن اسد نیز در حدود سال ۲۴۱ هـ. در هنگام امارت طاهر بن عبدالله بوده است.

الیاس بن اسد نیز در سال بعد یعنی در سال ۲۴۲ هـ. درگذشت (۴). وی از امرای طاهری، پنج تن را درک نمود و بالاخره در هرات وفات یافت، و ظاهراً ابراهیم پسر الیاس، فرمانده سپاه طاهریان بوده است. «چون از دنیا رفت، عبدالله بن طاهر، پسرش ابواسحاق محمد بن الیاس را

۱ - همانجا، ص ۱۵۴-۱۵۳.

۲ - الاتساب، الجزء السابع، ص ۲۶.

۳ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۳.

۴ - الاتساب، جزء السابع، ص ۶۲.

بر قلمرو او امارت داد (۱)». ولیکن امارت فرزندان وی در هرات دیری نپایید. یعقوبی نیز در تاریخ خود آورده است که «عبدالله بن طاهر در سال ۲۱۲ هـ. که اسکندریه را فتح کرد حکومت آن را به الیاس بن اسد خراسانی داد (۲)». مؤلف تاریخ کامل نیز می گوید «الیاس والی هرات بود و در آنجا نسل و اولاد و آثار و آبادی های بسیار از او ماند. عبدالله بن طاهر او را نزد خود خواند، او قدری تسامح کرد و دیر جنبید. طاهر به او نامه نوشت هر جا که نامه به او برسد بماند. او به پوشنچ رسیده بود که نامه را دریافت. همانجا مدت یک سال ماند و آن مدت برای او کیفر بود، پس از آن طاهر از او عفو کرد و به او اجازه داد که برای ملاقات حاضر شود (۳)». حال گذشته از صحت و یا سقم، این قضیه می تواند فرمانبرداری سامانیان از حاکمان طاهری را نشان دهد.

۱ - تاریخ ابن خلدون ج ۳، ص ۴۷۷.

۲ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۸۲.

۳ - تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۴-۱۳۳.

نخستین امیر سامانی در ماوراءالنهر:

طبق تحقیقات و بارتولد، که برای این دوره از تاریخ آسیای مرکزی، مرجع صالحی به شمار می رود، اطلاعات ما درباره تاریخ داخلی ماوراءالنهر، در عهد نخستین امرای سامانی بسیار اندک است (۱).
نرخنی در ذکر احمد بن اسد به کلماتی اندک بسنده نموده است و او را پس از آنکه نوح بن اسد از دنیا رفت، حاکم مناطق برادر، از جمله سمرقند می داند و در ادامه می گوید «احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و به سمرقند می بود، تا از دنیا برفت (۲)». دیگران نیز مطالبی را درباره او بدین گونه نقل نموده اند که، احمد بن اسد سیرتی پسندیده و نیکو داشت، و در عصر عبدالله بن طاهر ولایت یافت، و از او هفت پسر که نصر بن احمد جانشین وی گردید باقی مانده بود (۳). در میان منابع تاریخی که از این عصر یاد نموده اند، شاید بتوان این سخنان را کاملترین اطلاعات پیرامون سیرت و امارت احمد بن اسد دانست که «احمد بن اسد شریف و عفیف و خوشرفتار بود. رشوه نمی گرفت. هیچیک از اتباع او هم حق رشوه خواری نداشتند. درباره او یا درباره فرزندش نصر این شعر گفته شده... یعنی: مدت سی سال در ولایت خود زیست و روزی که به گور سپرده شد چاکران او گرسنه ماندند

۱ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۵۷.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۰۶.

۳ - المنتظم، ج ۲/۵، ص ۱۴۱.

(که زندگانی آنها را تأمین می کرد) (۱)». این سخنان در مورد احمدبن اسد، هر چند در سایر منابع دیده نمی شود اما بر طبق اعتبار سخنان این مؤلف می توان نشان عدالت، و خصائل والای انسانی در وی دانست، همانگونه که سالیان بعد در چهره نواده وی اسماعیل کاملاً نمایان گشت و به عنوان امیر عادل لقب یافت. جوزجانی نیز در مطالبی که پیرامون فرزندان اسد آورده برای هر چهار برادر عباراتی را تکرار می کند که شاید نشان از عدم دقت این مورخ باشد. و توصیفی که از هر کدام می کند شبیه به همان توصیف برادر قبلی است. ولی به هر حال در مورد احمدبن اسد آورده است که «احمدبن اسد شهیم تر زیرک تر بود، بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها، کاشغر و ترکستان و چین او داشت، و به جلادت و مبارزت و کاردانی در اطراف ممالک ایران و توران مذکور و مشهور بود، و فرزندان و بعد از یکدیگر به تخت نشستند و با خلق خدای بذل و احسان کردند (۲)». این مورخ قرن هفتم هجری مشخص است که دقت نظری به خرج نداده و گرنه دامنه متصرفات و ولایت وی را تا به چین نمی کشاند، ولی به هر حال با این توضیحات، از تاریخ زندگانی وی گذر می کند. آنچه باید گفت اینست که احمدبن اسد که بعد از برادران خود زنده مانده بود، قدرت و حکومت را به دست گرفت و حدود هفت سال به تنهایی در منطقه ماوراءالنهر ولایت داری کرد. در مدت این هفت سال همزمان با عبدالله بن طاهر و فرزندش طاهر بن عبدالله و محمد بن طاهر، بسر می برده است. در جایی آمده است که «قدیمترین مسکوکات سامانی سکه های مسینی بودند که

۱ - تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۳.

۲ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۳.

احمد بن اسد در سال (۲۴۴ هـ/ ۹-۸۵۸ م) در سمرقند ضرب کرده بود (۱). وجود این نشانه های بارز قدرت اقتصادی (رواج مسکوکات) خود گواه بر امارت مستحکم و قدرتمند احمد بن اسد در ناحیه ماوراءالنهر می باشد. پس می توان از جمع سخنان مورخان، اینچنین دریافت که پس از درگذشت سایر برادران، چون احمد بن اسد به قدرت بر تمامی مناطق آنان (البته غیر از هرات که از تسلط سامانیان خارج گشت) یعنی ماوراءالنهر دست یافت، دست به اصلاحات بزرگی زد و در این راه همان بس که شهرهایی همچون سمرقند از اعتبار خاصی برخوردار شدند و این نشان کاردانی احمد بود، همانگونه که گردیزی آورده است که «از میان همه پسران، احمد بکار آمدتر بود (۲)».

احمد بن اسد، از جانب امرای طاهری نیز مورد تأیید قرار داشت و به دلیل کارهای مثبتی که انجام داده بود، خلیفه نیز نظر خوشی نسبت به وی ابراز می نمود. یک نمونه آن را می توان قضاوت کردن فرزندش اسحاق بن احمد سامانی در بخارا دانست که سمعانی نقل نموده است (۳).

فرزندان احمد بن اسد از بابت اولاد ذکور هفت تن بودند: نصر و ابو یوسف یعقوب، و ابوزکریا یحیی، و ابوالاشعث اسد، ابو ابراهیم اسماعیل، ابوغانم حمید، و اسحاق بن احمد (۴) که البته در تواریخ مختلف، اندک اختلافی بر سر تعداد فرزندان وجود دارد. درگذشت

۱ - میلز، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه (جلد چهارم تاریخ ایران کمبریج، گردآورنده ریچارد فرای، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳، ص ۳۲۵.

۲ - تاریخ گردیزی، ص ۳۲۲.

۳ - الانساب، الجزء السابع، ص ۲۵.

۴ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۷، همچنین نگاه کنید به: تاریخ بیهق، ص ۶۸، تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۴.

ابونصر احمد بن اسد در فرغانه را سمعانی در سال ۲۵۰ هـ. دانسته است (۱). ولیعهد و جانشین وی، پسرش نصر بود که بعد از درگذشت پدر، بر تمامی مناطق تحت قلمرو پدر امارت یافت و حکومت آل سامان در فرزندان احمد بن اسد بن سامان دوام یافت تا به هنگامی که این دودمان منقرض گردید.

استقرار و روند ترقی:

نصر بن احمد سامانی در شهر خیلام متولد گردید (۱) پدرش احمد بن اسد، پیش از مرگ، پسرش نصر را جانشین خود کرده و حکومت سمرقند را به وی داده بود. بعد از درگذشت پدر در سال (۲۵۰ هـ)، نصر به امارت ماوراءالنهر نائل گردیده و مرکز حکومت خویش را شهر سمرقند قرار داد. وی در این شهر تا آخر زمان طاهریان امارت داشت و پس از انقراض طاهریان نیز تا سال (۲۷۹ هـ) که در همین شهر درگذشت، شهر سمرقند مقر حکومت آل سامان در ماوراءالنهر محسوب می‌گشت.

در باره وصف سمرقند، شهر افسانه‌ای ماوراءالنهر، چنین آمده است: «پاکیزه‌ترین و کامل‌ترین آنها (شهرها) از نظر پاکی و زیبایی، منظره سمرقند از بالای کوه سغد است که حوض بن منذر رقاشی آن را تشبیه کرده گوید: گویا سمرقند همچون آسمان سبزی است و کاخ‌های آن ستارگان درخشان آن است. و رودش همانند کهکشان است برای جلوه‌گری، و با رویش همچون خورشیدی است با طبقات تو در تو (۲)». به مسند نشستن نصر در این موقع، با وقایع و شورشهایی در خراسان همزمان شده بود. بدینگونه، استقرار و قدرتیابی هر چه بیشتر نصر، خارج از این صحنه کشمکش‌ها، تقویت می‌گردید. وضع نصر بن احمد

۱ - حدود العالم، ص ۱۱۴، مسالک و ممالک ص ۲۶۷.

۲ - المسالک و الممالک، ص ۱۴۸-۱۴۷.

این مزیت بزرگ را داشت که در اوانی که تازه قدرت خود را پی ریزی و مستقر می نمود، از محیط زور آزمایی ها و مبارزات قدرت طلبانه ای که بلاواسطه در ایران صورت می گرفت دور بود و از جانبی دیگر در ماوراءالنهر، تضادهای قدیمی بین احزاب و فرقه ها رسوخ نیافته بود و این عامل دیگری در پیشبرد امور ماوراءالنهر محسوب می گردید. لذا پس از یک هرج و مرج طولانی در خراسان، آنکه قدرتمند از صحنه کشاکش های شرق قلمرو اسلامی بیرون می آمد، نصر بن احمد سامانی بود.

تاریخ درباره او گفته است «نصر دیندار و خردمند بود و شعر را خوب می سرود (۱)». همچنین از او به عنوان ادیبی فاضل یاد شده است (۲). نصر هر چند در نبردی با برادر، به عنوان خصم جنگی در مقابل او (سال ۲۷۵ هـ) ایستاد ولیکن عوامل دیگری (همانطوری که خواهیم آورد) موجب این درگیری و بوجود آمدن روحیه ستیز رو در روی خانوادگی بر سر کسب قدرت بین آن دو گردید و گر نه آنطوری که تاریخ به ما نشان می دهد هر دو برادر (نصر و اسماعیل)، امیرانی قدرتمند و عادل بوده اند.

مورخان گاه برای نشان دادن عظمت و کثرت سپاه نصر سامانی اغراق کرده اند، مثلاً پیرامون سپاه نصر، جیهانی گفته است: «چنین شنیدم که در آن وقت که نصر بن احمد سامانی به غزا رفته بود قرب سیصد هزار مرد، چهل هزار مرد از لشکرگاه جدا شدند و روزها گم گشتند، همه

۱ - تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۲۹۱.

۲ - المنتظم، ج ۲/۵، ص ۱۴۱.

اعیان ماوراءالنهر بودند (۱)». همین مطلب را دیگری نیز بسیار اعجاب آورتر و دور از هر منطقی، در عظمت سپاه نصر چنین آورده است که: «از معتمدی شنودم که او گفت من با نصر احمد بودم در غزای شاوغر، و چهار صد هزار مرد از لشکر او گسسته شدند و چند روز بماندند کی به لشکر گاه خود باز نرسیدند. لشکری چنین فراوان بود. و این لشکر بیشتر همه مردمان ماوراءالنهر بودند (۲)». که البته هرچه تأمل کنیم، نخواهیم توانست این غلو تاریخی را در مورد نصر بن احمد قبول نماییم که سپاهی اینچنین در تحت فرمان او باشند و اگر چهارصد هزار مرد از آن جدا گردند، به چشم نیاید!

ابن حوقل مورخ قرن چهارم هجری، همین داستان را که در مورد نصر بن احمد گفته شد به همین شکل در مورد نوح بن اسد، آورده است (۳). به نظر نگارنده، مقصود مورخان فوق، هرچند شاید خود نیز بر اغراق آمیز بودن این اخبار آگاهی داشته اند، لیکن برای توصیف روحیه و قدرت نظامی اهل ماوراءالنهر بوده و اینکه اینان سلحشور بوده اند. از طرفی، همگی از مورخان قرن چهارم هجری هستند و تحت تأثیر عظمت سلسله سامانیان در این زمان قرار گرفته اند، و لذا برای بزرگ جلوه دادن آل سامان، این مضامین را در تواریخ خویش ضبط کرده اند. از سویی دیگر این مورخان قصد نشان دادن حمایت مردمی داشته اند، و اینکه آغازین پیدایش و ظهور سامانیان با حمایتی اینچنین همراه بوده است. در کلام جیهانی که بیشتر سپاه را از اعیان دانسته است و برخی مورخان

۱ - اشکال العالم، ص ۱۷۹.

۲ - مسالك وممالك ص ۲۲۹.

۳ - سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۹۷.

دیگر می توان به کارگیری عامل دهقانان در خیزش اولیه این سلسله را دید. این مورخان شاید خواسته اند، بدین وسیله وجهه ای دهقانی بر حامیان سامانیان داده باشند. به هر حال آنچه مشخص است اینکه، سامانیان با توجه به اینکه خود از دهقانان ماوراءالنهر بوده اند، لذا حمایت دهقانان از آنان، امری مسلم تلقی خواهد شد، و از طرفی دیگر چون چهره ای مردمی یافته بودند، لذا مردم ماوراءالنهر نیز در استقرار حکومت آل سامان کوشیده اند و به دلیل حمایت های مردمی و دهقانی، اینان توانستند در سالهای بعد پایه های قدرت خویش را مستحکم نمایند. به همین دلیل به هنگام انقراض قدرت طاهریان در قسمت جنوبی جیحون، نصر بن احمد ناگهان دریافت که وی عملاً فرمانروای مستقل سمرقند و سایر نواحی ماوراءالنهر می باشد.

نمونه دیگری از قدرت یافتن نصر در ماوراءالنهر، یاری دادن رافع درمانده، بوده است و چنین آمده است که: «چون بوطلحه، قصد رافع کرد، چون کار بر رافع سخت شد به ماوراءالنهر شد و از نصر بن احمد یاری خواست، نصر، برادر خویش اسماعیل بن احمد را با چهار هزار سوار با او به یاری فرستاد، چون دو لشکر یکی شد، بوطلحه راه سیستان برگرفت (۱)».

از مطالعه تاریخ این دوران دو مطلب کاملاً آشکار می گردد: اولاً کفایت نصر بن احمد قابل تمجید است و ثانیاً اوضاع و احوال ایران در این هنگام به نفع نصر در تغییر است. صاحب تاریخ بخارا در مورد وی گوید: «نصر بن احمد، چون به جای

۱ - مؤلف گمنام، تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، انتشارات پدیده خاور ۱۳۶۶، ص ۲۴۴.

پدر بنشست از خلیفه واثق بالله منشور اعمال ماوراءالنهر برسد به نام وی، به تاریخ روز شنبه غره ماه مبارک رمضان، سال بر دویست و پنجاه و یک بود (۱)». لذا با استناد به این مطلب، نصر بعد از امارت یافتن بر ماوراءالنهر، از جانب خلیفه نیز تأیید گشت. این مطلب با توجه به اینکه در سایر منابع قید نگردیده است جای بحث دارد که چگونه سامانیان، با وجود فرمانبرداری از طاهریان، از خلیفه ولایت دریافت داشته، منشور امارت آنان از بغداد ارسال می گردیده است. دیگر منابع، زمانی دیگر را ذکر نموده اند. مورخی معتقد است که در سال ۲۶۱ هـ خلیفه فرمان حکومت ماوراءالنهر را برای نصر فرستاد، و چنین آورده است که: «او قبل از آن تاریخ از طرف امرای خراسان (طاهریان) منصوب می شد والا آن قوم (بنی سامان) قبل از آن تاریخ، امیر آن سامان بودند (۲)».

پس تا هنگام سقوط طاهریان، آل سامان در حمایت و امارت طاهریان بسر می برده اند و هنگامی که طبیعتاً آن سلسله سقوط می کند، سامانیان مستقیماً با خلیفه مرتبط می گردند.

در این باره چنین آمده است که: «در همین سال (۲۶۰ هـ) امیر نصر بن احمد را منشور ولایت همه اعمال ماوراءالنهر از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله. و خطبه بخارا را به نام امیر نصر بن احمد، و به نام امیر اسماعیل گفتند، و نام یعقوب لیث صفار از خطبه افتاده بود (۳)». در تاریخ سیستان نیز ذکر شده است که «معمد، ولایت ماوراءالنهر هم اندرین سال، (۲۶۲ هـ) نصر بن احمد بن اسد بن

۱- تاریخ بخارا ص ۱۰۶.

۲- تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۴.

۳- تاریخ بخارا، ص ۱۰۹.

سامان السامانی را داد (۱). شاید خواننده، از خواندن این داده‌های تاریخی، زمان دقیقی را برای رسمیت یافتن سامانیان در عصر نصر بن احمد، از جانب خلیفه، در نیافته باشد، به همین دلیل نگارنده خلاصه‌ای از سنوات صحیح حوادث مربوط به این جریان را ذکر می‌نماید. پس از سقوط طاهریان در سال ۲۵۹ هجری، سامانیان نیز از زیر حاکمیت طاهریان خارج گشتند، و در همین زمان خلیفه عباسی معتمد (۲۷۹-۲۵۷ هـ) در مسند خلافت بود و امور خویش را به دست برادرش انجام می‌داد. لذا این سخن که در عصر واثق نهمین خلیفه عباسی (۲۳۳-۲۲۸ هـ)، منشور امارت برای نصر بن احمد فرستاده شده است، صحیح نیست.

سقوط طاهریان بر اساس سنوات تاریخی، در عصر معتمد پانزدهمین خلیفه عباسی بوده است و پس از طاهریان، معتمد منشور امارت ماوراءالنهر را در سال (۲۶۰ هـ) برای نصر بن احمد ارسال داشته است. بارتولد در سخن خود دچار اشتباه شده است، و فرمان حکومت نصر بن احمد را در عصر مأمون (۲۱۸-۱۹۸ هـ) بر شمرده است که صحیح نیست (۲). حمزه اصفهانی نیز اشاره‌ای دارد مبنی بر اینکه نصر، نخستین امیر ماوراءالنهر به دست طاهر است که اشتباه می‌باشد، «ماوراءالنهر، حکومت آنجا را از آغاز، نصر بن احمد بن اسد سامان به دست داشت و از طرف طاهر به حکومت آنجا گماشته شده بود (۳)». این جمله در اصل مربوط به احمد بن اسد، پدر نصر بن احمد بوده است، زیرا احمد پس از مرگ برادران، ولایت ماوراءالنهر را، در عهد طاهربن عبدالله (۲۴۸-۲۳۰ هـ) و پنجمین امیر طاهری به دست آورد.

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۲۸.

۲ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۵۷.

۳ - تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۰۹.

نصر بن احمد، پس از به قدرت رسیدن، به درخواست مردم بخارا، مبنی بر گماردن حاکمی بر آن شهر، مواجه شد. پس برادرش اسماعیل را به جانب بخارا گسیل کرد، و او در همان سال (۲۶۰ هـ) وارد بخارا شد و تشنجات را فرو خواباند.

پس از سالی، مجدد به سمرقند برگشت و نصر از او ناخشنود گشت. بعد از مدّتی باز به بخارا فرستاده شد، و این بار توانست حکومت خویش را در بخارا قوام و نظام بخشد. پس از چندی چون نصر از او طلب مال کرد، اسماعیل از فرستادن دریغ داشت و لذا نصر سپاهی گران ترتیب داد و روی به بخارا نهاد (در سال ۲۷۲ هـ). اسماعیل در این امر از رافع بن هرثمه یاری خواست، و او چون به کمک اسماعیل شتافت، به او گفتند که اگر دو برادر علیه تو متفق شوند، کاری از دست تو بر نخواهد آمد. بنابراین رافع بن هرثمه برای صلح نصر و اسماعیل، تلاش کرد و دو برادر را با هم صلح داد.

پس از چند سال دیگر، نصر بن احمد از اسماعیل طلب مال کرد، و اسماعیل نفرستاد. لذا نصر سپاهی گران به جانب بخارا در سال (۲۷۵ هـ) روان داشت. در این جنگ اسماعیل غلبه یافت، ولیکن برادر را گرامی داشت و او را به مرکز امارت سمرقند برگرداند و حکومت را به وی باز سپرد (۱).

در سال های بعد از این حادثه که چهار سال تا زمان مرگ نصر بن احمد بطول انجامید، رابطه اسماعیل و نصر در حال بهبود و نیکی بود. تا آنجایی که نصر پیش از درگذشت خویش، اسماعیل را به جانشینی خود بر ماوراءالنهر منصوب کرد.

دربارهٔ زمان مرگ نصر بن احمد در سمرقند، منابع روایات مختلفی را ذکر نموده‌اند که نظر عمده بر سال (۲۷۹ هـ) متمرکز است (۱). صاحب تاریخ سیستان وفات نصر بن احمد را به سال (۲۸۷ هـ) دانسته که اشتباه است (۲). مسعودی نیز مرگ نصر را به سال (۲۸۷ هـ) (۳) و در جایی دیگر در همان کتاب (۲۸۰ هـ) ذکر نموده است (۴).

لازم به یادآوری است که هرچند، اسماعیل مؤسس دودمان سامانیان نامیده می‌شود و در بزرگی و فضایل و عدالت وی نیز نمی‌توان تردید داشت، لیکن بانی واقعی دودمان سامانیان را باید نصر بن احمد دانست و اینکه مستقیماً از جانب خلیفه امارت ماوراءالنهر یافت. با توجه به اینکه شخصیت عظیم و برجسته اسماعیل عامل اصلی مؤثر در شکل‌گیری قدرت، و شکست دولت‌های قدرتمند همجوار بوده است و در این زمینه اگر اقدامات اسماعیل انجام نمی‌یافت معلوم نبود که آل سامان در این هنگام توسط قدرت‌های همزمان مغلوب و یا نابود نمی‌گشت، لذا در پایه‌ریزی اساسی دولت سامانیان و نقش اصلی نصر نیز نمی‌توان تردید داشت.

۱- الانساب، ج ۷، ص ۲۵ و ۲۶، تاریخ بخارا، ص ۱۱۸، محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱۵، انتشارات اساطیر ۱۳۶۹، ص ۶۶۵۰.

۲- تاریخ سیستان، ص ۲۵۷.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۳۹.

۴- همانجا، ج ۲، ص ۶۶۵.

کشمکشهای داخلی:

یکی دیگر از فرازهای مهم تاریخ سامانیان نبرد نصر بن احمد با برادرش اسماعیل می باشد که این واقعه نظر گروه فراوانی از مورخان و ادیبان را به سوی خویش جلب نموده است. در پایان این جدال حرکتی بسیار زیبا و درخشان، در تاریخ انسانیت و گذشت و فداکاری نمودار گشت که باعث شد تا چهره امیر اسماعیل سامانی، از جمله نوادر و بزرگان روزگار محسوب گردد. این درخشش، نه در صحنه جنگ، که پس از فتح و پیروزی، نصیب اسماعیل گردید. و در اولین وهله، برادرش و سپاهیان حاضر، و در مراحل بعد تاریخ را به شگفتی واداشت. تاریخی که از خیانتها و تزویرها و نیرنگها برکنار نیست. کاملترین منبع تاریخی که منحصراً و مفصلاً شرح این واقعه را ارائه داده، تاریخ بخارا است.

هنگامی که طاهریان سقوط کردند، بخارا نیز بسان دیگر بلاد خراسان فاقد حکومت استوار گردید (۱). در اوایل سال (۲۶۱ هـ) حسین بن طاهر الطائی از خوارزم به بخارا آمد و میان او و اهل بخارا برخوردهای شدیدی روی داد. وی پس از پنج روز بر شهر مسلط گشت و سپاهیان او هیچ جنایتی در شهر از دزدی و غارت تا قتل و جنایت خودداری نکردند. در این درگیری، بسیار افراد کشته شدند و بخش مهم شهر در آتش سوخت. حسین به ساکنان عفو کامل نوید داد ولی به محض این که

۱ - مطالب بعدی به نقل از تاریخ بخارا آورده شده است، از صفحات ۱۰۶ به بعد.

مردم به سخن او اعتماد کردند و پراکنده شدند، نقض عهد کرد و خلقی عظیم را کشت. شورش عظیمی توسط مردم برپا شد، و یک روز به جنگ سپری گشت. تا اینکه حسین در کوشک خویش محبوس گشت و ناگزیر شبانه آنجا را ترک و حتی نتوانست پولی را که از مردم گردآورده بود با خود ببرد. پس از فرار حسین، فتنه ها نیز باقی ماند. اهل علم و صلاح از بخارا نزد فقیه ابو عبدالله فرزند ابوحفص مشهور گرد آمدند و به متابعت از اندرز وی از نصر بن احمد یاری طلبیدند، و نصر برادر خود اسماعیل را به بخارا فرستاد. اسماعیل چون به کرمینه رسید، به پیشواز او آمدند و قرار به آن شد که امیر اسماعیل، امیر بخارا باشد. لذا بزرگان بخارا از عرب و عجم به استقبال وی آمدند و ابو عبدالله دستور آراستن شهر را داد.

به احتمال اسماعیل به وساطت ابو عبدالله، پیمانی با امیر حسین بن محمد الخوارجی که در آن ایام بخارا را به تصرف درآورده بود منعقد کرد. قرار بر این شد که اسماعیل امیر بخارا و حسین معاون وی باشد، و همه لشکر بدین سوگند خوردند. در نخستین روز آدینه در بخارا، خطبه به نام نصر بن احمد خواندند، و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکنند. چون او را به شهر اندر آوردند، معظم و مکرم داشتند، و اهل شهر، زر و سیم بر وی نثار کردند (۱). اسماعیل بی درنگ نقض عهد کرد و فرمود تا حسین الخوارجی را دستگیر و به زندان افکندند و اینچنین فرمانروای مطلق شهر شد.

پیرامون فرستادن اسماعیل به جانب بخارا، در منابع اینچنین آمده است که: «چون صفار بر خراسان دست یافت و حکومت آل طاهر

منقرض گردید، المعتمد علی الله خلیفه عباسی منشور امارت ماوراءالنهر را به نام نصر بن احمد صادر نمود. نصر بن احمد چون منشور خلیفه یافت، سپاه خود را به کنار جیحون برد تا از عبور یعقوب بن اللیث ممانعت کند. لشکریان او سردار سپاه یعقوب را کشتند و به بخارا بازگردیدند. والی بخارا بر جان خود بترسید و شهر را رها کرده، گریخت. مردم بخارا چند تن را یکی پس از دیگری بر خود امیر کردند و عزل نمودند تا آنگاه که نصر بن احمد، برادر خود اسماعیل بن احمد را به ساحل شط جیحون فرستاد (۱).»

و اما پس از اینکه اسماعیل بر شهر بخارا مسلط گشت، مدتی بر جای بود، اما بدون اجازه نصر، به سمرقند مراجعه نمود و یحیی بن احمد بن اسد را بر بخارا باقی گذارد (۲). نصر از این عمل برادرش اسماعیل، ناخشنود گشت و صاحب شرطی سمرقند را به او از روی بی میلی واگذار کرد. این وضع سیزده ماه به طول انجامید. مدتی بعد با شفاعتی که شد، نصر تصمیم به فرستادن مجدد اسماعیل به بخارا گرفت و در این هنگام به مشایعت اسماعیل، به همراه اعیان سمرقند مبادرت ورزید. در این اثنا امیر نصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد، و گفت یا اباالفتح این کودک را که ما همی فرستیم، تا ما از وی چه خواهیم دیدن، عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بنده تست. هرچه فرمایی امیر اسماعیل همان کند. و هرگز با تو خلاف نکند، گفت چنانست به حقیقت که من می گویم. عبدالجبار گفت باز چه حکم کرده ای؟، امیر نصر گفت اندر چشم ها و شمایل بی خلاف و عصیان همی بینم (۳).»

۱ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۸.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۱۰ - (مطالب منقول، تنها در سخن ترشی دیده می شود).

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۱۱.

امیر اسماعیل چون به شهر بخارا وارد شد، مردم بخارا با آغوشی گرم از وی استقبال کردند. وضع و موقع اسماعیل در این زمان دشوار بود، و می‌بایستی در آن واحد، به دلیل عدم اعتماد برادر خویش نصر و همچنین راهزنی گروه کثیری از دزدان که قصد هجوم به شهر بخارا را در سر داشتند، فعالیت گسترده خویش را آغاز نماید. وی از میان همه این دشواری‌ها پیروز درآمد. در سرکوب راهزنان، توانست با کمک و حمایت بزرگان، پیروز شود و فرمانده دزدان را گردن زند و بقیه راهزنانی را که اسیر شده بودند، به سمرقند بفرستد.

وی پس از سرکوب شورشیان داخلی، با سپاه حسین بن طاهر که بالغ بر دو هزار مرد بود مواجه گشت که به قصد بخارا در حرکت بودند. لذا امیر اسماعیل در حدّ توان لشکری ترتیب داد و از بخارا بیرون آمد و بر لشکر حسین تاخت. او را هزیمت داد و هفتاد مرد اسیر شدند و چون بامداد شد، هر اسیر را جامه‌ای کرباس داد و بازفرستاد (۱).

اینچنین امیر اسماعیل سامانی از نخستین پیکار خویش پیروز بیرون آمد و این مقدمه‌ای نیک شد برای پیروزی‌های آینده که در انتظار وی بود.

پس از این ماجرا چون تأمل در اوضاع شهر بخارا کرد، رهبران و امیران پیشین بخارا را ناهماهنگ با سیاست‌های خویش دید. لذا دسیسه‌ای بدینگونه ترتیب داد که با فرستادن این ناراضیان به خارج از بخارا، اوضاع شهر را سروسامان دهد. به همین جهت آنان را با یک پیغام واهی، به جانب نصر در سمرقند، گسیل داشت و از طرفی به برادر خویش نصر نامه‌ای فرستاد، و آنان را مایه ناامنی و پریشانی بخارا

دانست، و از برادر تقاضا کرد تا مدتی که وضع آرامش یابد، آنان را در بند خویش نگهدارد. «تا آنگاه که بخارا قرار گرفت، امیر اسماعیل باز به امیرنصر نامه کرد. و ایشان را طلبید. و از بعد آن امیر اسماعیل ایشان را نیکو داشتی، و حاجت‌های ایشان را روا کردی، و رعایت حقوق ایشان را بر خویشتن واجب دیدی (۱)».

در همین باره آمده است که «در شهر سنه احدى و ستین و مأتین ولایت بخارا به اسماعیل داد، او ممکن شد، و کارهای بزرگ کرد، نیکو سیرت بود و قواعد مملکت را ممهد گردانید، تا چون اجل در رسید (۲)». ادامه سخن را باید از سخنان نرشخی جست، چه پیرامون این حوادث سایر منابع سکوت کرده اند.

«نصر بن احمد بر اسماعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی پانصد هزار درم، و از بعد آن او را حربها افتاد، و آن مال خرج شد، و نتوانست فرستادن دیگران؟، امیرنصر قاصدان فرستاد به طلب آن مال و وی نفرستاد. میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد. امیرنصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه، به نزدیک برادر خود ابوالاشعث، و بخواندش با لشکر بسیار. و نامه دیگر به شاش فرستاد به برادر دیگر ابویوسف یعقوب بن احمد. تا با لشکر خود بیاید. و ترکان استیجاب را نیز بیارند، و لشکر عظیم جمع کردند، آنگاه روی به بخارا نهاده در ماه رجب سال بر دویت و هفتاد و دو بود (۳)».

عدم ارسال اموال مزبور، که سهم مرکز امارت بوده است، نصر را که نسبت به برادر بدگمان بود (و در رفتار و حرکات نسبت به برادر قبلاً

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۱۳.

۲ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۴.

۳ - تاریخ بخارا، ص ۱۱۳.

اشاره نمودیم) وادار به تهیه مقدمات یک لشکرکشی با استفاده از کمک سایر برادران کرد، پس طبق این عقیده، عامل رویارویی اسماعیل و نصر در سال (۲۷۲ هـ)، مسائل مالی بوده است، و بعد از این جریان بوده است، که اسماعیل، به دیگران نیز متوسل شده است در اوایل امر که خبر سپاه نصر به اسماعیل رسید، اسماعیل به دلیل، احترام به برادر و مافوق خویش، و یا به دلیل تدبیر در این مسأله که، او توانایی مقابله با سپاه امیر ماوراءالنهر، نصر (برادرش) را نخواهد داشت، از مواجه شدن با سپاه وی در بخارا سرباز زد و به ناحیه غرب رفت. «چون امیر اسماعیل خبر یافت بخارا خالی کرد، و به غرب رفت حرمت داشت برادر را (۱)».

طبقات ناصری می نویسد: «چون امیر اسماعیل به بخارا شد، جماعت اصحاب اغراض میان او و برادرش امیرنصر که فرمانده او بود راه یافتند، و آنها افترا کردن گرفتند، تا مزاج امیرنصر بزرگ، بر برادر تغییر پذیرفت و عزیمت قمع و قهر اسماعیل کرد، و با لشکرگران از سمرقند به سمت بخارا روان شد (۲)».

یک عامل دیگر را نیز می توان از لابلای سخن ذیل متوجه گردید که چون «رافع بن هرثمه از سوی آل طاهر بر خراسان دست یافت و صفار را از آنجا براند، پس اسماعیل با رافع بن هرثمه باب مکاتبت بگشود و از او خواست که اعمال خوارزم را بدو دهد. رافع نیز چنین کرد، و این امر سبب شد که میان اسماعیل و برادرش نصر اختلاف پدید آید. نصر بن احمد در سال (۲۷۲ هـ) لشکر به جنگ او آورد (۳)». همین مورد در سخن دیگران شدیدتر عنوان شده است که «اسماعیل با رافع بن هرثمه

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۱۳.

۲- طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۴.

۳- تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۸.

که والی خراسان شده بود متحد شد و عهدنامه میان برای تعاون و یاری منعقد کردند و اسماعیل از رافع درخواست ایالت خوارزم را کرد و او هم خوارزم را به اسماعیل واگذار نمود و اسماعیل رافع را امیر خود می دانست. میان نصر و اسماعیل (دو برادر) تفتین و خبرچینی شد و نصر در سنه دویست و هفتاد و دو برای جنگ با اسماعیل لشکر کشید (۱)».

بر اساس مطالب گفته شده، عوامل رویارویی سپاهیان نصر و اسماعیل در سال (۲۷۲ هـ) را می توان موارد زیر دانست:

- عدم ارسال مواجب بخارا، توسط اسماعیل، به مرکز ماوراءالنهر یعنی سمرقند، به نزد نصر سامانی.

- موثر واقع شدن سخن مغرضان، در اختلاف بین دو برادر.

- کدورت نصر از اسماعیل، به سبب گرفتن اعمال خوارزم از رافع بن هرثمه.

- قبول امیری رافع از جانب اسماعیل، که به معنای خارج شدن از زیر فرمان نصر تلقی می گشت.

پس از حرکت سپاه نصر به جانب بخارا، امیر اسماعیل به رافع بن هرثمه نامه ای نوشت و از وی یاری طلبید. رافع نیز به جانب اسماعیل حرکت نمود و به او پیوست. نصر هم بر ولایات بخارا مسلط گشت و تقاضای کمک از سمرقند کرد و از طرفی نیز از بودن رافع در کنار اسماعیل وحشت داشت، و «رافع را کسی نصیحت کرد و گفت تو ولایت خود مانده ای، و اینجا آمده ای، اگر ایشان هر دو برادر با یکدیگر بسازند و ترا در میان گیرند تو چه توانی کردن. رافع از این سخن ترسید،

و رسول فرستاد به نزدیک امیرنصر، و گفت من به حرب نیامده‌ام، بر آن آمده‌ام تا میان شما صلح کنم. امیرنصر را این سخن خوش آمد، و صلح کردند (بدانکه امیر اسماعیل هر سالی پانصد هزار درم بدهد)، (۱)». بنابراین، این رویارویی به صلح انجامید و نصر و اسماعیل هر دو راضی شدند. در جایی دیگر خلاصه وار این حوادث، چنین نقل شده است که «امیر اسماعیل به نزدیک رافع بن هرثمه بن اعین که امیر خراسان بود معارف فرستاد، و از حال خود و برادر خبر داد و استمداد نمود. رافع هرثمه لشکر جرار با آلت و عدت تمام به آن طرف کشید و به وجه لطف و شفقت و مرحمت عاقلانه میان برادران اصلاح کرد و بازگشت، و امیرنصر به سمرقند، و امیر اسماعیل به بخارا باز رفت (۲)».

دسته ای در بیان این واقعه، شخصیت ناصح را بیش از اندازه بزرگ نموده و سعی کرده اند تا او را و تدبیرش را مورد تقدیر قرار دهند. در صورتی که طبیعتاً چنین پندی و پس از آن شرح ماوقع را برای اسماعیل گفتن صحیح به نظر نمی رسد. طبق این نظر «اسماعیل، حمویه بن علی را نزد رافع بن هرثمه فرستاد و از او یاری خواست. رافع سپاه عظیم سوی بخارا کشید و رسید. حمویه گفت: اگر اسماعیل بر برادرش نصر پیروز شود از کجا ما ایمن باشیم که رافع اسماعیل را نگیرد و بند نکند و بر ماوراءالنهر غالب نشود و اگر هم نکند اسماعیل همیشه اعتراف خواهد کرد که، نجات یافته رافع، تحت امر و نهی او خواهد بود و به موجب دستور او عمل و تصرف خواهد کرد. من با رافع خلوت کردم و به او گفتم: نصیحت من نسبت به تو واجب است. من از نصر و اسماعیل

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۱۵-۱۱۴.

۲ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۵.

چیزهایی کشف کرده‌ام و رازهایی از آنها آشکار شده و من اطمینان ندارم که هر دو بر جنگ تو تصمیم نگیرند. عقیده من اینست که در میدان جنگ حاضر و ناظر باش و هر دو را وادار کنی که با هم آشتی کنند. رافع نصیحت (حیله او) را پذیرفت و هر دو با هم صلح کردند و او بازگشت. حمویه گوید: من بعد از آن تدبیر خود را، به اسماعیل گفتم: او عمل مرا پسندید و رافع را هم در برقراری صلح معذور، و ذی حق دانست (۱). حمویه که، ناصح رافع گردیده است، آیا چنین اجازه‌ای داشته است که بدون اذن فرمانده خویش اسماعیل، خود سرانه تدبیری برخلاف نظر وی برگزیند، و دیگر اینکه بازگویی این عمل خود، نزد اسماعیل، تا اندازه‌ای غیرمنطقی و غیرقابل قبول به نظر می‌رسد که، بگوید وضعیت همکاری و یا عدم همکاری تو با رافع، تو را به چه روزی درمی آورده است. به هر صورت این جنگ به صلح انجامید، و دلهره هر سه فرمانده از بین رفت. ابن اسفندیار، به سادگی از کنار این مسأله گذشته است، او می گوید: «چون رافع به خراسان رسید فتنه‌ها نشسته بود و خلافتی که میان پسران نوح، نصر و اسماعیل، بود به موافقت انجامید (۲)».

و اما جریان نبرد نصر و اسماعیل به اینجا پایان نیافت، بلکه تضاد بین این دو، زمانی فروکش کرد لیکن از بین نرفت و پیمان صلح قبلی میان نصر و اسماعیل پایدار نماند.

نبرد سال (۲۷۵ هـ) بدین دلیل در تاریخ درخشش یافته و اوراق زرّینی را به خود اختصاص داده است که، در لحظات پایانی جنگ

۱ - تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۵.

۲ - بهاءالدین محمد بن حسن ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، به اهتمام محمد رمضانی، انتشارات پدیده خاور، ۱۳۶۶ ص ۲۵۲.

حادثه ای وصف ناشدنی رخ می دهد. لحظه ای که سردار فاتح در مقابل لشکریان خویش، به پابوسی سردار شکست خورده خود می رود، و با چشمان اشک آلود، تمنای بخشش و گذشت از آستان او می کند. تاریخ همیشه گواه بوده است که سرداران فاتح، اجساد کشتگان سپاه مقابل را، صحنه پایکوبی، غرور و شادی خویش نموده، بر آن مرکب ها رانده اند. ولیکن این صحنه، تبعیت از همیشه تاریخ ننموده، بلکه درس جوانمردی و وفاداری و گذشت را به تمامی فاتحان جهان می آموزد. همین علت باعث گردیده است تا نویسندگان و ادبا از این صحنه تاریخی و این چهره مصمم تاریخ تجلیل به عمل آورند و نام نیک او را الگوی فاتحان و سرداران و امیران و تمامی رادمردان قرار دهند و صحنه این حادثه تاریخی را به زیبایی هر چه تمامتر ترسیم نمایند.

ابتدا در میان منابع تجسس می کنیم و علل آغاز این نبرد را در وهله اول جويا می شويم. مورخان دو علت اساسی را در بروز این جنگ ذکر نموده اند:

- نافرمانی اسماعیل، از دستورها و پیمان برادر.

- ایجاد خصومت میان نصر و اسماعیل که منجر به رویارویی گردید.

مؤلف تاریخ بخارا معتقد به عامل اول می باشد. دو قسمت از جملات وی نمودار این نظر است: «چون از این حال پانزده ماه برآمد، امیرنصر کس فرستاد به طلب مال، امیر اسماعیل مال باز گرفت، و نفرستاد. امیرنصر نامه کرد به رافع که وی ضمان کرده بود. رافع نیز نامه ای به امیر اسماعیل کرد بدین معنی. امیر اسماعیل التفات نکرد. امیرنصر دیگر باره لشکرها جمع کرد همه از اهل ماوراءالنهر، و ابوالاشعث از

فرغانه بیامد، و دیگر باره روی به بخارا آوردند (۱)». در پایان جنگ، هنگامی که اسماعیل رکاب نصر را بوسه داد، سخنانی رد و بدل شد که نشان می‌داد آغازگر جنگ چه شخصی بوده است. اسماعیل به نصر گفت: «یا امیر حکم خدای این بود که مرا بر تو بیرون آورد. و ما امروز به چشم خویش می‌بینیم این کار بدین عظیمی را. امیر نصر گفت ما متعجبیم بدین کار که تو آوردی، که اطاعت امیر خود نداشتی، و فرمانی که خدای تعالی بر تو کرده بود نگذاردی. امیر اسماعیل گفت یا امیر، من مقررّم که خطا کردم و همه گناه مراست (۲)». پس در این جملات در قسمت اول نافرمانی اسماعیل از نصر، و در قسمت دوم اقرار به اشتباه و گناه، موجب ندامت اسماعیل گردیده بود. پس با این مطالب، مورخ تقصیر و آغازگری جنگ را به گردن اسماعیل انداخته است.

و اما مورخان که معتقد به عامل دوم، یعنی خصومت انداختن بین دو برادر، از جانب مفسدان و بدگویان و سخن چینیان هستند، (۳) تا اندازه‌ای راه منصفانه‌تری در پیش گرفته‌اند. اینان نیت بد را از نصر و اسماعیل به دور داشته و علت واقعه را به گردن اطرافیان فاسد نهاده‌اند.

در این میان آنچه روشن است آنکه، اگر کسی از ابتدا علم طغیان پیدا کند، پس از پیروزی، جهالت است که آن را رها کند و یا تقصیر خود را عیان کند. و لذا پس از این همه مشقت و جنگ و ادعای فدا و نیت، و نافرمانی از امیر خویش، اسماعیل نمی‌توانست براحتی این پیروزی را از دست بدهد. و اصلاً به چنین فرد جوانمردی، نسبت نقض وفاداری تهمت بزرگی خواهد بود.

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۱۵.

۲- تاریخ بخارا، ص ۱۱۷.

۳- تاریخ گردیزی، ص ۳۲۳، تاریخ گردیده، ص ۳۷۷، تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۵.

آنچه نگارنده از این میان دریافته این است که اطرافیان نصر که نسبت به اسماعیل دل خوشی نداشتند و از رنجش نصر نیز اطلاع داشتند، نصر را مہیای نابودی برادر کردند، و چون اسماعیل به حقانیت خود معتقد بوده است جنگیده و پیروز هم شده، ولی پس از پیروزی، مجدداً برادر را به امارت خویش برگرداند، لذا اینگونه می توان او را جوانمرد و بزرگ دانست، و گرنه اگر غیر از این باشد این قضیه طبیعتاً منطقی، بنظر نخواهد رسید.

و اما درباره این نبرد همانگونه که گفته شد، مورخان به طرق مختلف آن را بیان نموده اند. در تاریخ نگارستان، نوشته مورخ قرن دهم هجری قاضی احمد غفاری، از جمله داستان های شیرین و مفصلی که بیان کرده است، داستان نبرد نصر و اسماعیل و گفت و شنودهای پایان جنگ می باشد (۱). در جوامع الحکایات عوفی نیز در این باب بطرز زیبایی سخن رفته است (۲). در تاریخ بخارا نیز این جریان مفصلاً نقل گردیده است و در جایی پس از ظفر یافتن اسماعیل می گوید: «امیر اسماعیل جماعتی از خوارزمیان را بانگ برزد، و از امیر نصر دور کرد. و از اسب فرود آمد. و رکاب او را بوسه داد (۳)». و در جایی دیگر آورده که «نصربن احمد از اسب فرود آمد، و نهالین بیفکند، و بنشست و امیر اسماعیل برسید. و خویشتن از اسب بیندخت و پیش آمد، و نهالین را بوسه داد (۴)».

۱ - قاضی احمد غفاری کاشانی، تاریخ نگارستان، مصحح مرتضی مدرسی گیلانی، کتابفروشی

حافظ تهران ۱۴۰۴ ه. ق. ص ۹۶.

۲ - محمد عوفی، جوامع الحکایات، تداهنام محمد رضائی، کلاذ خاور ۱۳۳۵، ص ۴۵.

۳ - تاریخ بخارا، صفحہ ۱۱۶-۱۱۷.

۴ - تاریخ بخارا، صفحہ ۱۱۶-۱۱۷.

ابن فندق مورخ قرن ششم هجری بطرز زیبایی چنین آورده است که اسماعیل «چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست فرمود، چون این چشم زخم افتاد به سعادت با خزانة و خدم با دارالملک خویش باید رفت، امیرنصر گفت جدّ می رود یا هزل، امیر اسماعیل گفت معاذالله که مرا در حضرت تو مجال هزل باشد، امیرنصر شگفت داشت و با دارالملک خویش رفت فرغانه، و دل او با برادر صافی شد و او را ولی عهد کرد (۱)». دیگری نیز در همین مورد گوید: «اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را دستگیر کردند، و پیش اسماعیل آوردند. چون اسماعیل را چشم بر وی افتاد، پیاده شد و پیش او آمد، بر دست او بوسه داد، و از وی عذر خواست و او را بر سبیل خوبی، با همه حشم و حاشیت به سمرقند بازفرستاد (۲)». مؤلف دیگری در پایان سخن خویش از حکومت نصر بن احمد چنین می آورد «چون منهزم شد گرفتار گشت، و او را به نزدیک اسماعیل آوردند. در حال پیاده شد و برادر خود را خدمت کرد و بوسه بر سینه او زد، و شرایط تعظیم بجا آورد، و او را به حضرت سمرقند بازگردانید، و خود به اسم خلافت بخارا باز آمد، و مدت ملک نصر بن احمد هژده سال بود (۳)».

خاطر نصر بن احمد نیز از این جریان ناراحت بود و در تاریخ آمده است که «امیرنصر سخن می گفت و آب از چشم او می بارید، و پشیمانی می خورد بر آنچه رفته بود، و بر خونهای ریخته شده (۴)».

۱ - تاریخ بیهق، ص ۶۸.

۲ - تاریخ گردیزی، ص ۳۲۳.

۳ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۵.

۴ - تاریخ بخارا، ص ۱۱۷.

ریچارد فرای در مورد این حادثه معتقد است که پس از این حرکت اسماعیل، بخارا مرکز جدید دولت سامانی شد (۱). در صورتی که نمی‌توان این مطلب را پذیرفت زیرا تفویض مجدد ریاست حکومت، هر چند بقول بارتولد اسماً بوده است (۲)، بهر حال تفویض مجدد مرکزیت ماوراءالنهر به شهر سمرقند نیز بوده است.

امیرنصر بن احمد چهار سال پس از این حادثه در سال (۲۷۹ هـ) وفات یافته (۳). او پیش از مرگ، اسماعیل را به جانشینی خود برگزیده و برادر دیگر و پسر خویش را به فرمان او کرد. و همین نکته که نصر پس از خود اسماعیل را به امارت نشانده فرزندان او، خود نشانه قدرت و لیاقت اسماعیل سامانی در بدست گرفتن ریاست آل سامان بود و آینده نیز آن را به ثبوت رسانید.

۱ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه (ج ۴ تاریخ ایران کمبریج)، ص ۱۲۰.

۲ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۸۲.

۳ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۶۵ - تاریخ بخارا، ص ۱۱۸ - الانساب، ج ۷، ص ۲۵.

فصل سوم

امیر اسماعیل سامانی و تأسیس دولت سامانیان

ملاحظات پیرامون دوره بندی این عصر

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان، در شوال سال (۲۳۴ هـ) در فرغانه متولد گردید (۱). این شهر تا سمرقند پنجاه و سه فرسخ فاصله دارد و توسط انوشیروان بنا نهاده شده است (۲). در شانزده سالگی پدر خویش را از دست داده، و تحت سرپرستی برادر بزرگتر خود نصر که جانشین پدر گشته بود، درآمد. نصر نیز در پرورش اسماعیل سعی کافی مبذول داشته و در اوایل جوانی در سنین حدود بیست و شش سالگی، اسماعیل را به امارت بخارا فرستاده بود. بخارا در آن هنگام، در نتیجه مبارزات میان طاهریان و صفاریان، آسیب دیده بود و می باید با تحکیم قدرت در این شهر سرحدات جیحون را در برابر حملات یعقوب و دیگران حفظ و ایمن نگه داشت. به دنبال استقرار اسماعیل در بخارا، همانطور که در فصل پیشین اشاره شد، وی موفق به استقرار امنیت و سلطه بر منطقه بخارا و سرکوب راهزنان و یاغیان گردید. سپس در کشمکش های قدرت با برادرش نصر (به دلایل ذکر شده) در سال

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۰۶، الانساب، الجزء السابع، ص ۲۶.

۲ - المسالك والممالك، ص ۲۵.

(۲۷۵ هـ) پس از نصرت بر برادر، بزرگوارانه او را به مرکز ماوراءالنهر یعنی سمرقند با تجلیل فراوان بازگرداند و اینچنین ورق زرینی در تاریخ جوانمردی و بزرگواری رقم خورد. این رفتار نجیبانه موجب عزت و افتخار هر چه بیشتر اسماعیل، و اعتبار و قدرت سامانیان گردید و بخارا مرکز توجهات عمده قرار گرفت.

چون خبر وفات امیرنصر به معتضد رسید، فرمان امارت اسماعیل را بر ماوراءالنهر در سال دویست و هشتاد هجری صادر کرد (۱)، او رسماً به ولایتداری ماوراءالنهر منصوب گردید.

عصر فرمانروایی اسماعیل را می باید به دو دوره کاملاً مجزا از یکدیگر تقسیم نمود، که هر دوره هشت سال حاکمیت وی را در بر می گیرد و مجموعاً شانزده سال می شود (۲۹۵/ ۲۷۹ هـ):

۱- در دوره اول، اسماعیل به عنوان امیر ماوراءالنهر، بر این ناحیه از جانب خلیفه حاکمیت دارد و در این مدت پس از مرگ نصر، وی در صدد قدرت بخشیدن به ساختارهای نظامی-سیاسی امارت آل سامان در منطقه ماوراءالنهر می باشد. این دوره، قبل از نبرد با عمرولیث صفاری را شامل می شود.

۲- در دوره دوم از فرمانروایی خویش، پس از پیروزی بر صفاریان و سپس پیروزی بر علویان طبرستان، بر نواحی خراسان و دیگر نواحی عمده شرق خلافت عباسی مسلط می گردد و اینچنین از امارت به سلطنت دست می یابد. در این دوره، وی به عنوان سردار قدرتمندی که عامل سقوط دولت صفاریان و اضمحلال علویان می شود، حکومت ناحیه خراسان که اصلی ترین و مهمترین مرکز قدرت در شرق بود، به وی محول گردید.

متأسفانه مورخان و نویسندگان تاکنون چنین دقت اساسی در تأسیس دولت سامانیان به کار نبسته‌اند، و عدم تفکیک این دو دوره کاملاً از هم مجزا، موجب گردیده تا همیشه این سؤال باقی بماند که مؤسس دولت سامانیان را باید اسماعیل یا برادرش نصر بشمار آورد؟ در صورتی که با دقت در وقایع دوران اسماعیل، کاملاً متوجه خواهیم گشت که در هشت سال اول حاکمیت، اسماعیل بسان نصر و پدرش احمد، تنها، امیر ماوراءالنهر تلقی می‌گردد و تأسیس دولت سامانیان هنگامی رسمیت می‌یابد که وی عملاً جانشین دولت قدرتمند صفاریان و طاهریان در شرق بلاد اسلامی می‌گردد و مراکز مهم قدرت و حکومت آن زمان در زیر فرمان بخارا در می‌آیند. لذا هر چند در مقابل خلیفه پیروان مطاعی محسوب می‌گردند، اما عملاً فرمانروایان خراسان و سیستان و ماوراءالنهر محسوب می‌گردند و خلیفه نیز چون فرمانبرداری آنان را مشاهده می‌کند، حاکمیت آنان را بر شرق قلمرو بلاد اسلامی مشروعیت می‌بخشد و از این تحول کاملاً رضایت دارد.

پس همانگونه که گفته شد عنوان سلطنت و پادشاهی را برای سامانیان بعد از ورود اسماعیل به دوره دوم از حکومت خویش می‌توان پذیرفت و تأسیس دولت سامانیان نیز در این سال، از گفته اکثر مورخان و نویسندگان بعدی، مستفاد می‌شود (۲۸۷ هـ).

در این نوشتار، سعی ما بر آن خواهد بود که دوران آرامش اول را در یک قسمت روشن نموده، و در چند قسمت به تحولات دوره دوم حکومت و سلطنت اسماعیل بپردازیم.

لازم است یادآوری گردد که حاکمیت اسماعیل، همزمان با خلافت سه خلیفه عباسی بوده است. اندک زمانی کمتر از یک سال با معتمد عباسی (۲۵۷ هـ/ ۲۷۹ هـ)، و دوران مدیدی همزمان با خلافت معتضد

خلیفه قدرتمند عباسی (۲۷۹ هـ / ۲۹۰ هـ) سپری شده است. و دوران پایانی زندگانی و سلطنت را نیز در اطاعت متکفی عباسی (۲۹۰ هـ / ۲۹۶ هـ) گذرانیده است، و این سه خلیفه پانزدهمین، شانزدهمین و هفدهمین خلفاء عباسیان بشمار می آیند (۱).

۱ - در ذکر نواریخ فوق برای صحت هرچه بیشتر، از کتب مختلف استفاده گردیده است، و روشن ترین مرجع در این باره کتاب ذیل می باشد: فیلیپ خلیل حنی، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، مؤسسه انتشارات آگاه ۱۳۶۶، صفحات ۵۹۹ و ۶۰۴.

تطور آغازین دوره حاکمیت:

اسماعیل بسان تمامی بنیانگذاران دودمانهای بزرگ ایران دارای قدرت نظامی و روحیه سلحشوری بوده است. چه اینکه می توان اذعان داشت که طاهر، یعقوب، محمود، طغرل، نادر و رضاخان و... همگی به این خصلت آراسته بوده اند. این نکته، اصلی اساسی را به ما نشان خواهد داد و آن اینکه تنها کسانی توانایی تأسیس یک دودمان و سلسله را داشته اند که از پیشامدهای عظیم و گاه هولناک نهرا سیده و با تکیه بر واقعیات موجود و استعانت از نیروی نظامی بنای سلطنت خویش را برپا ساخته اند. همانطور که می دانیم عده ای از اندیشمندان، معتقدند که قهرمانان، عاملان سازنده تاریخند و اگر قهرمانان وجود نمی داشتند، تحولات و انقلابات و... پیدا نمی شد و هر چه هست در توانایی و وجود قهرمانان نهفته است. این دسته که در تاریخ به نام هروئیست (قهرمان پرست) معروفند از یک نکته اصلی غافلند و آن این که هر قهرمانی در هر زمانی نمی تواند دست به کاری سترگ بزند مگر آنکه اوضاع زمان نیز موافق با تغییرات و تحولاتی باشد که منظور نظر آن قهرمان است.

کاملاً منطقی خواهد بود که اگر فکر کنیم که، قهرمانان، انسانهای توانایی هستند که از جو موجود، حداکثر استفاده را برده اند و آن چیزی که آنان را بزرگ کرده است و بدانان ارج و افتخار بخشیده است شرایط و مقتضیات زمانی، بوده است و اگر این عامل را از آنان بگیریم، آنان نیز بسان دیگر انسانها عمل می نمایند. پس شرایط سازنده یک انسان بزرگ

یک قهرمان یا مؤسس یک سلسله، در شرایط زمان و مکان گنجانیده شده است.

اسماعیل نیز از این مورد به دور نیست و او نیز بر امواج مساعد یک حرکت و در شرایط خلاء قدرت و یا درگیری قدرتهای همزمان با وی، موفق به کسب قدرت برتر و تأسیس یک دودمان قدرتمند می گردد. هر چند نمی توان از ابعاد دیگر شخصیت او نیز غافل ماند. پس تشکیل هر دودمانی آنطور که در تواریخ مشاهده می گردد، غالباً نیاز به یک فرد قدرتمند نظامی در زمان آغازین ظهور یک سلسله دارد که او با استفاده از وضع مساعد موجود می تواند راه براندازی قدرتهای هم عصر خود را هموار ساخته و سریعاً به دنبال آن پایه های قدرت نوینی را بنیاد نهد.

حال اسماعیل بسان پدر و برادر خود حاکمیت بر منطقه ماوراءالنهر را داراست ولیکن آن چیزی که اسماعیل را بنیانگذار یک سلسله قدرتمند و پادشاه یک دودمان سربلند و مشهور ساخت، وضعی بود که خراسان و یا شرق قلمرو اسلامی داشت، که این وضع اگر در عصر پدر یا برادر وی نیز وجود می داشت، شاید آنان را پایه گذار این دولت می نامیدیم. لیکن آنان امیران دست نشانده طاهریان شمرده می شوند و از خود اختیاری ندارند ولی در مورد اسماعیل، دیگر حکومت طاهریانی وجود ندارد که بخواهد از او فرمان ببرد. و در درجه بعد، اینکه در منازعه با صفاریان و علویان نیز از صحنه پیروز خارج می شود و این رمز موفقیت و پادشاهی امیر اسماعیل سامانی بوده است.

پس در یک کلام کوتاه می توان عواملی را که موجب درخشش و تفوق اسماعیل بر پیشینیان خود گردید و باعث شد تا وی موفق به تأسیس سلسله ای پرآوازه در عرصه تاریخ ایران شود به دو دسته تقسیم کرد:

- شخصیت والا و بزرگ وی و دارا بودن صفاتی چون عدالت، سیاست، زکاوت، کرامت، شجاعت و... که باعث توجه افکار عمومی به او گردید.

- شرایط زمانی که منجر شد تا وی با پیروزی بر امیر صفاری وداعی علوی، در خلاء قدرتی در خراسان قرار گیرد و موفق شود در اندک زمانی حکومت خویش را در سراسر شرق قلمرو اسلامی وسعت بخشد. در این جا ما به قسمت اول یعنی به شخصیت قدرتمند وی از میان منابع اساسی این دوره خواهیم پرداخت. سمعانی او را مشهورترین فرد خاندان سامانی می شمارد که دارای صفاتی برجسته است (۱).

منابع در این مورد چنین گویند که «چون اسماعیل پس از برادر خود به امارت و پادشاهی رسید با دوستان و یاران خود به نحوی که قبل از امارت مکاتبه و خطاب می کرد مکاتبه نمود. به او گفتند: (چرا چنین کنی)؟ گفت: بر ما واجب است که چون خداوند ما را سرفراز و بلند (کرده است) دوستان و یاران خود را جاه و جلال و رفعت بدهیم تا نسبت به ما بر سپاس و اخلاص خود بیفزایند و نباید از مرتبه آنان بکاهیم (و خود را شاه و بلند پایه بدانیم) (۲)». از این سخن پیداست که چون به امارت تمامی ماوراءالنهر دست یافت در برخورد با دوستان و اطرافیان هیچ تغییری در او هویدا نشد و به همان شیوه قدیم با آنان رفتار می کرد.

مؤلف تاریخ بخارا، از شخصیت وی با ذکر رحمة الله یاد می کند و

۱ - الانساب، الجزء السابع، ص ۲۶.

۲ - تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۷۱-۷۲.

چندین جا او را قابل تحسین و ستایش می‌شمارد، و در این مورد سخنان بسیار آورده است (چه اینکه دیگر امرای سامانی را به اجمال بر گزار می‌کند) و سلطنت او را بجا دانسته و خواست خداوند می‌داند (۱) در همین زمینه ابن حوقل او را چنین یاد کرده: «اسماعیل، پادشاه بزرگ و نیک سیرت و صاحب مناقب و محاسن بسیار و آثار خوب و اعمال شگفت انگیز (۲)». این مؤلف قرن چهارم هجری هنگامی که از وی اینگونه تمجید می‌کند و مناقب وی را بر می‌شمارد، می‌توان از افکار مردم این قرن نسبت به او آگاه شد. ابن الجوزی می‌آورد که وی از بزرگان عصر خود بشمار می‌رفته است و ولایات سمرقند و چاچ و فرغانه و سایر بلاد تحت انقیاد او بوده است، و شعر جالبی را نسبت به او، از ابی نواس می‌آورد که:

لن یخلف الدهر مثلهم ابداً هیئات هیئات شانهم عجب (۳)
صاحب تاریخ سیستان آورده است که: «اسماعیل مردی غازی بود و همه سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردند و قرآن خواندندی (۴)». در سیاستنامه آمده است که: «امیر عادل از جمله سامانیان بوده است که او را اسماعیل بن احمد گفتندی، سخت عادل بوده است و او را سیرتهای نیکو بسیار بوده است، با خدای تعالی اعتقاد صافی داشته است و درویش بخشایی از سیر او باز نموده اند (۵)». آنچه مسلم است آنکه وی از جهت خصائل نیکو، کاملاً مورد توجه مورخان

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۸.

۲ - سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۰۱.

۳ - المنتظم، ج ۶، ص ۷۷-۷۸.

۴ - تاریخ سیستان، ص ۲۵۴.

۵ - حواجه نظام الملک، سیاست نامه، به نصیح عباس اقبال، انتشارات اساطیر ۱۳۶۹، ص ۱۰.

بوده است و نویسندگان، فضایل و مناقب بیشماری برای او برشمرده اند، تا جایی که نگارنده گاه دچار حیرت می گردید که چگونه امیری قدرتمند توانسته است، اینگونه بر امور خیر راغب گردیده باشد و دستگاه امارت و ریاست، عامل بازدارنده وی نگردد. درباره او گفته شده که، «چون امیرنصر احمد سامانی رحمة الله از دار فنا به دار بقا رحلت کرد، امیر المؤمنین المعتضد بالله ایالت ممالک ماوراءالنهر و آنچه برادرش داشت امیرنصر، به امیر اسماعیل سامانی داد، و او را عهد داد و لواء فرستاد. و او قوت تمام گرفت، و مملکت به اوصاف شد و جمله امرا و اشراف خلق و عوام او را مطیع گشتند، و چون مرد عالم و عادل بود کارهای بزرگ بر دست او برآمد (۱)». این مورخ قرن هفتم هجری، عدالت و عالم بودن اسماعیل را شرط پیروزی وی در سایر امور دانسته است و بحق هم همین گونه باید اعمال وی را تعبیر نمود. مستوفی مورخ قرن هشتم هجری نیز گوید: «او مردی فرزانه و باشکوه بود. امارت پادشاهی از جبین او ظاهر شد. ملک ماوراءالنهر در عهد او مأمور شد و او در کار خیرات مساعی جمیل به تقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید (۲)».

اسماعیل پس از ایجاد عدالت و عمران و آبادی و رواج امور خیر در مناطق تحت امارت، رفاه و امنیت را سرعت بخشید و به همین سبب بود که به تدریج بخارا مرکز توجهات عالمان و عدالتخواهان و دانشمندان محتاج به امنیت گردید. پس می توان گفت که رفاه و امنیتی که اسماعیل فراهم آورده بود، اساس موقعیت ممتاز بخارا گردید و کسانی که از اقصی نقاط جهان اسلام مورد آزار قرار می گرفتند به سوی بخارا که

۱ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۵.

۲ - تاریخ گزیده، ص ۳۷۷.

صاحب آوازه ای شده بود، می شتافتند. این عامل اساسی رونق بعدی بخارا در عصر نوادگان اسماعیل بود.

پس هر چند در عصر اسماعیل رونق فرهنگی مشاهده نمی گردد ولیکن حرکت اصلی و سازنده در این راستا، سیاستهای صحیح اسماعیل بود که اعمال می شد و موجب جلب عالمان و اندیشمندان و ادیبان به ماوراءالنهر می گردید. ثعالبی در یتیمه الدهر نشان داده است که بخارا تا چه حد ادبا را به سوی خود جلب می کرده است و عامل آنرا نه بدان خاطر که بخارا پناهگاه ایمنی دور از بغداد بوده است بلکه به این سبب که بخارا به صورت مرکز قدرت و فرهنگ شکوفایی درآمده بود، می دانسته است (۱). و همین حرکت بعدها چنان رشد یافت که بخارا قبه اسلام شد و کوس برابری با بغداد می زد. این نویسنده قرن پنجم هجری اطلاعات ذیقیمتی از وضعیت بخارا و اصلاحات و سیاستهای سامانیان در آن کتاب می دهد.

مطلب اساسی که باید مد نظر داشت این است که در تجزیه و تحلیل عوامل اقتدار این دودمان از آغاز تا پایان، به یک مسأله باید توجه نمود که در یک راستای زمانی، عامل استحکام و اقتدار این دولت در اواسط این سلسله، شخصیت های ممتازی همچون بلعمی و جیهانی و دیگران محسوب می گردند. در دوران پایانی نیز، وجود کتابخانه های عظیم و دانشمندان برجسته چون ابوعلی سینا، که از آن اماکن سود می جستند، وجود دارند. ولی در آغازین سالهای قدرتیابی و تأسیس این دودمان مهم ایرانی، باید تنها شخصیت اسماعیل را جایگزین تمامی آن اشخاص

۱ - ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی، یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر، ج ۴، دارالکتب العلمیه ۱۹۷۹ / ۱۳۹۹ هـ، فصل آخر مراجعه شود.

برجسته دانست. اسماعیل نیز چنان اعمال و کرداری از خود نشان داده که به تنهایی وزنه عظیم زمان خود محسوب می گردیده است. و لذا اسماعیل در طی این هشت سال امارت، پس از فرستادن منشور ولایت از سوی خلیفه برای وی، دوران آرامش را طی کرده است و می باید خود را مهبای رخدادهای بعدی نموده باشد. وی نه تنها در مسائل داخلی از همان ابتدا سعی و تلاش نمود، بلکه در مسائل خارجی نیز دقت کافی به خرج می داده است. او از همان آغاز امارت، اهتمام وافیه در نظارت بر مرزهای ترکان داشته است و در مقابله با هجوم کفار به بلاد اسلامی نیز شجاعت ها به خرج داده و در تدارک اسباب غزا و جهاد در این بلاد، کوشش فراوانی نموده است (۱).

ابن خلدون معتقد است که «چون نوبت خلافت به معتضد رسید قوانین را تغییر داد و قانون دیگری برای تدبیر امور و سیاست کشور وضع کرد و در آن قانون مقرر داشت که فرمانروایان (سرکش) نواحی و مرزها، عواید مرز و بومی را که در تصرف خویش دارند، صرف امور کشوری و لشکری همان ناحیه کنند و به عبارت دیگر سرزمین هر فرمانروایی را تیول او قرار داد چنانکه سامانیان ماوراءالنهر را تیول خویش ساخته بودند (۲)». لذا برطبق این سخن می توان چنین برداشت کرد، که همزمان با به قدرت رسیدن اسماعیل، معتضد نیز به خلافت رسیده و این وضع به وجود آمد. این زمینه مناسب دیگری بود که در شرایط خاصی، تنها برای اسماعیل فراهم آمد، و همین نکته کافی بود تا عواید سرزمین ماوراءالنهر را صرف رسیدگی به وضعیت نظامی - اجتماعی قلمرو خود

۱ - برای آگاهی بیشتر در این زمینه نگاه کنید به: تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۸۸.
 ۲ - عبدالرحمن ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۵۷۸.

نماید و بدین ترتیب از جهت داخلی کاملاً تقویت گردد. هرچند وی در امور داخلی نیز مانع از خرجهای بیهوده و سنگین می گشت. در این زمینه بهترین نمونه این که قبل از زمان فرمانروایی اسماعیل بر بخارا، برای جلوگیری از غارت کافران ترک به بخارا، باره ای ساخته شده بود که هر ساله خرج فراوانی را به خود اختصاص می داد. چون نوبت امارت به اسماعیل رسید، دستور صادر کرد و به مردم فرمان داد تا آن دیوار را فروگذارند و «گفت تا من زنده باشم باره ولایت بخارا من باشم، و آنچه پذیرفت تمام کرد، و پیوسته به تن خویش حرب می کرد و نگذاشت که به ولایت بخارا دشمنان ظفر یابند (۱)».

امیر اسماعیل در امور داخلی حداکثر سعی و تلاش را بکار می برد تا وضعیت مناسب و صحیح بوجود آید. و از این نکته نیز نمی توان غافل شد که یکی از مهمترین عوامل شکل گیری حکومت اسماعیل و به دنبال آن فرزندان وی، استعداد خاص امیر اسماعیل بوده است. افرادی معتقدند که دودمان سامانیان به یاری شرایط ایجاد شده در امور داخلی توسط اسماعیل توانست بر پای بماند «و حال آنکه بنا به اخبار تاریخ، پس از اسماعیل در میان افراد آن خاندان هیچ کسی که واجد استعداد خاصی بوده باشد وجود نداشته (۲)». او حتی نسبت به مسائل بسیار ساده، حساس بوده و دقت بخرج می داده است و در رتق و فتق امور به عدالت رفتار می نموده است. در همین مورد آمده است که «اسماعیل مردی خردمند و دادگر و نیک رفتار و بردبار و نسبت به رعیت مهربان بود. گویند: احمد فرزندش، معلم و مؤدب داشت، روزی اسماعیل بدون

۱ - تاریخ بخارا، ص ۴۸.

۲ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۵۱۴.

اطلاع معلم می گذشت، شنید که او به فرزندش دشنام می داد و می گفت: خداوند تو و آنکسی که تو فرزندش هستی گرامی و خوش ندارد، اسماعیل بر او داخل شد و گفت: ای مرد آیا گمان میبری ما گناهکار هستیم که به ما ناسزا و فحش می دهی، آیا می توانی ما را از دشنام معاف بداری؟ معلم سخت هراسید و اسماعیل چون دید او ترسید، دستور داد به او انعام وصله بدهند (۱)». در این مورد اسماعیل هم می توانست با خشونت هر چه تمام تر پاسخ معلم را بدهد. اما با این کار، دل معلم را نیز به دست آورد و این همان استعدادی بود که بدان اشارت رفت و هر امیر یا فرمانروایی از این خصلت نیکو برخوردار نیست. به گواهی تاریخ بارها اسماعیل ساختمان هائی را خریداری کرده و آنرا صرف تأمین مسکن گروههای محتاج و یا ایجاد مساجد می نمود. مثلاً از جمله در مورد وقفیات اسماعیل، بسیار به سخن مورخین در این زمینه برمیخوریم و این می رساند که وی به حال مردم دلسوز بوده و به فکر امنیت و آسایش جامعه خویش بوده است. از جمله معروفترین مکان ها، جوی مولیان معروف می باشد که به قول مورخان، امیر اسماعیل این ضیاع را بخريد و در آن ساختمان ها و منازل وسیع و زیبایی ساخت و پس از آن، این اماکن را به موالیان یا غلامان خویش وقف نمود، که «پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی، تا روزی امیر اسماعیل از حصار بخارا به جوی مولیان نظاره می کرد، سیماء الکبیر (مولای) پدر او (پیش او) ایستاده بود، او را به غایت دوست داشتی و نیکو داشتی. امیر اسماعیل گفت هرگز بود که خداوند تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم، و مرا زندگانی دهد تا ببینم که این

ضیاع شما را شده است، از آنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا به قیمت تر است و خوشتر و خوش هواطر. خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخری، و بر موالیان داد، تا جوی مولیان نام شد. و عامه مردم جوی مولیان گویند (۱)». در جائی دیگر نیز موردی همین گونه ذکر شده است که «برکد دیهی قدیم و بزرگ است و کنه‌زی عظیم دارد. و این دیهه را برکد علویان خوانند، بدان سبب که امیر اسماعیل سامانی این دیهه را خرید و وقف کرد، دو دانگ بر علویان و جعفریان، و دو دانگ بر درویشان و دو دانگ بر ورثه خویش (۲)». این وقفیات به نظر نگارنده جز جنبه ظاهری قضیه که عده‌ای بی پناه را سرپناه می دهد، از جهت امور حکومتی و امنیتی نیز کاملاً مورد توجه است. از این نمونه موارد بسیار تواریخ ذکر نموده اند، تا جایی که حتی مردم از این بذل و بخششهای اسماعیل امتناع می نموده اند. مثلاً چنین آورده شده است که «امیر اسماعیل رحمة الله، مردم دیهه (ورخشه) را بخواند و گفت من بیست هزار درم، و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم و بعضی عمارت بر جای است، شما این کاخ را مسجد جامع سازید، آن مردم دیهه نخواستند و گفتند که مسجد جامع در دیهه ما راست نیاید و روا نباشد (۳)». این کاخ تا سالیان بعد همانطور پابرجا بود و اسماعیل بدان دست نبرد. از اینگونه بخشش ها حتی نسبت به دشمن نیز دریغ نمی ورزید. در ابتدا که به امارت بخارا رسیده بود اشاره کردیم که در نخستین جنگ خود، چون هفتاد اسیر به دست او افتاد، وی به جای هرگونه خشونت و قساوت با آنان، صبح روز بعد امیر اسماعیل اسیران را

۱ - تاریخ بخارا، ص ۳۹.

۲ - همانجا، ص ۲۲.

۳ - همانجا، ص ۲۴.

بخواند، و هر مردی را یک جامه کرباس داد و بازفرستاد. این رفتار جز اینکه در روحیه سپاه دشمن نیز بدین طریق رخنه می نمود، معنای دیگری نمی توان از آن بیرون کشید. در امور حکومتی و قضاوتی نیز سعی خاصی مبذول می داشت بطوری که بعضی از جریانات زندگی او تمثیل ادیبان و نویسندگان و مورخان گشته است، «گویند که امیر اسماعیل سامانی که پادشاه اول است از ملوک بنی سامان در روزهای برف و باران سوار شده، به میدان رفتی تا اگر کسی حاجتی به او عرض کند. و چون از میدان بیرون آمدی گرد محلات برآمده مردم را صدقه دادی. نوبتی به او گفتند که سلاطین در این روزها از خانه بیرون نمی آیند، سبب چیست که امیر ارتکاب مشقت چنین نماید جواب داد که در چنین روزها غریبان و ستم رسیدگان پریشان تر می باشند، چون در آن حالت مهم ایشان ساخته گردد شاید که دعایی با اثر، درباره من صادر گردد (۱)». و این جریان می رساند که هرچند شاید مورخین، بسان اکثر روایات غیر واقعی که به سلاطین منتسب می کنند در این مورد نیز چنین قصدی داشته اند، ولیکن حداقل برای ما روشن خواهد گردید که اسماعیل اگر در واقع نیز چنین اعمالی را انجام نمی داده، ولی وقت خویش را مصروف مسائل شخصی نیز نمی کرده است. و همین نشان دادن حس ترحم و کمک به افراد اجتماع، خود نشانه مهمی از، همدلی مردمی با وی خواهد بود. مردمی که مصمم در مقابل هرگونه سختی و یا نبردی او را تنها رها نمی کردند.

لقب سالار غازیان نیز بدون دلیل توسط مورخان به وی اعطا نگردیده است، چه اینکه اسماعیل از این جهت نیز شاید ممتاز باشد که دارای

عناوینی محترم و بزرگ در تاریخ است، همچون امیر عادل که منظور تواریخ، شاه اسماعیل سامانی است و دیگر لقب سالار غازیان که «اسماعیل سامانی مردی دلیر و جوانمرد و پرهیزکار و دیندار و خدا ترس بود و پس از غلبه بر دشمنان داخلی به جهاد با کفار و جنگ با ترکان غیرمسلمان پرداخت. از این جهت او را در تاریخ سالار غازیان خوانده اند (۱)». در فصول بعد چون به فضایل اسماعیل اشاره کنیم در مورد این نکته و دیگر سجایای اخلاقی وی سخن خواهیم گفت.

سرکوب ترکان، دستاویز اقتدار:

یکی از مهمترین حوادث پس از به امارت نشستن اسماعیل، لشکرکشی وی در سال (۲۸۰ هـ) به طراز می باشد. این لشکرکشی هر چند از دیدگاه مورخان، چندان مورد عنایت و توجه قرار نگرفته است اما به نظر نگارنده از اهمیت فوق العاده ای، بخصوص در آغاز قدرت یابی امیر اسماعیل برخوردار است. اسماعیل قبل از این حرکت، در حاکمیت زادگاه خود یعنی فرغانه، تغییری اینچنین انجام داد، که برادرش ابوالاشعث اسد را که در اختلاف میان نصر و اسماعیل (شش سال پیش) از نصر جانبداری کرده بود از حکومت فرغانه عزل، و برادر کوچک خود اسحاق را بدانجا گمارد. بدین صورت از بابت منطقه فرغانه با وجود اسحاق در امارت آنجا، اطمینان حاصل نمود.

حرکت اسماعیل به جانب طراز، به تعبیری منطقی، استحکام پایه های اقتدار خود در منطقه شرق قلمرو ماوراءالنهر بود. منطقه ای که پیایی مواجه با ترکتازی های اقوام این منطقه به داخل ماوراءالنهر بود. و حال اسماعیل برای امنیت بخشیدن بدان ناحیه، به یک حرکت سریع نظامی دست زده و بدین طریق، قدرت نظامی خود را به چشم رقیبان در منطقه خراسان کشانید. از جانبی دیگر با ترویج اسلام به منطقه شرق، نظر و حمایت خلیفه را به خود متوجه می ساخت.

پس در یک نگاه اینکه وی با یک لشکرکشی به سه هدف خود دست یافت:

- امنیت بخشیدن به مناطق شرق و شمال شرقی ماوراءالنهر.
 - به منصه ظهور کشاندن اقتدار نظامی خویش در مقابل رقبا و
 دول همجوار.

- غزای اسلامی و اعتبار یافتن نزد دستگاه خلافت عباسیان.
 منابع تاریخی از این واقعه و لشکرکشی اسماعیل در سال (۲۸۰ هـ) به طراز به اختلاف سخن گفته اند. قبل از شرح این رخداد، ابتدا نگاهی بر شهر طراز می افکنیم. در کتب جغرافیای تاریخی چندان اشاره ای بدان نشده است. گاه تنها به فاصله طراز با سایر شهرها پرداخته شده ولیکن اطلاعات روشنی در تعیین این محل به ما نمی دهد (۱). گاه نیز اشارات پراکنده ای شده که «طراز سرحد است میان ترک و میان مسلمانی. و گردبرگرد آن حصارها هست کی به طراز بازخوانند، و حد اسلام تا این جایگاه است (۲)».

اسماعیل پس از مهیاسازی مقدمات، لشکری عظیم به جانب دیار ترک روانه ساخت. طبری در این باره نوشته است: «در این سال خبر آمد که اسماعیل بن احمد به غزای دیار ترک رفته و چنانکه می گفتند شهر پادشاهشان را گشود، و او را با زنش خاتون و نزدیک ده هزار کس اسیر گرفته و بسیار کس از آنها را کشته و اسبان بسیار به غنیمت گرفته که شمار آن دانسته نیست و سوار مسلمان به هنگام تقسیم غنیمت هزار درم گرفته است (۳)». دیگران نیز به تبع سخنان طبری به همینگونه نقل نموده اند (۴). هر چند این سخن طبری، تا اندازه ای غیرواقعی می نماید

۱- المسالك و الممالك، ص ۲۴.

۲- مسالك و ممالك، ص ۲۶۴.

۳- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۶۵۵.

۴- تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۲۹۸.

اما در مقابل سخن دیگر مورخان قابل قبولتر می باشد، «در همین سال، اسماعیل بن احمد که پس از وفات برادرش نصر بن احمد امارت خراسان یافته بود، سوی دیار ترک شتافت و شهری را که در آن ناحیه عنوان دارالملک داشت بگرفت و خاتون، همسر شاه را اسیر کرد و پانزده هزار کس از ترکان را اسیر گرفت و ده هزار کس بکشت. گویند این شاه طنکش نام داشت و این عنوان همه کسانی است که پادشاهی آن دیار را داشته باشند (۱)». این سخن قدری اغراق آمیز جلوه می کند که مگر اسماعیل چه سپاهی به همراه داشته که این مقدار کشته و اسیر را توانسته حاصل آورد؟ از جانبی مسعودی در سخن خویش دقت کافی مبذول نداشته است و دلیل سخن اینکه نصر و اسماعیل را امیران خراسان برمی شمارد و حال آنکه اینان امیران ماوراءالنهر می باشند و اسماعیل نیز تا سال (۲۸۷ هـ) بر امارت خراسان دست نیافته است.

شاید بتوان سخن نرشخی را که حاکی از پایان این لشکرکشی به صلح می باشد بهتر پذیرفت. وی می گوید اسماعیل «به همین تاریخ به حرب به طراز رفت، و بسیار رنج دید. و به آخر امیر طراز بیرون آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان، و طراز گشاده شد و کلیسای بزرگ را مسجد جامع کردند و به نام امیرالمؤمنین معتضد بالله خطبه بخواندند. و امیر اسماعیل با بسیار غنیمت به بخارا آمد، و هفت سال پادشاهی کرد و امیر ماوراءالنهر بود (۲). در این نقل تاریخی می توان گفت که مطلب نامتشابهی با سخن دیگر مورخان به چشم می خورد و آن اینکه ظاهراً شهر طراز به محاصره سپاه اسماعیل درآمده است. قبلاً نیز بدان نکته اشاره شد که طراز را حصارهای بلندی محصور نموده بود. و این سخن

۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۳۹.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۱۸.

که اسماعیل رنج بسیار دید نیز، حاکی از دوران محاصره می باشد. و چون اوضاع بر پادشاه و مردم شهر طراز سخت می گردد، لذا تن به صلح و قبول اسلام می دهند و اینچنین اسماعیل فاتحانه و پیروزمند وارد شهر طراز می گردد و به نام معتضد در میان مردم همان شهر که تسلیم شده و زنده بودند، خطبه خوانده است و سپس سهم غنائیم خویش را برداشته به جانب بخارا برمی گردد. اسماعیل حتی در طراز فرصت یافته است تا کلیسای شهر را به مسجد مبدل نماید و این خود نشانه این تحلیل می تواند باشد.

از یک مطلب نیز نباید غافل بود که در همین زمان عمرولیث در خراسان مشغول فتح و تصرف شهرهای گوناگون بوده است. از هرات به سوی نیشابور رفته و وارد آن شهر گردیده و همزمان درگیری هایی را با رافع داشته است. گاه مؤلفی در همان جا که از لشکرکشی طراز سخن می راند از این مطلب سخن گفته است (۱). و طبق گفته صاحب تاریخ سیستان، در این زمان عمرو در نواحی خراسان به ترکسازی مشغول بوده است (۲). پس اسماعیل می باید که از قدرت گرفتن عمرو در ناحیه خراسان نیز مطلع و هوشیار باشد.

لذا ساده اندیشی خواهد بود که اگر لشکرکشی سال (۲۸۰ هـ) به طراز را توسط اسماعیل، تنها برای مسائل مرزی و پاسخ گفتن به تجاوزات ترکان بدانیم. آنچه روشن گردید اینکه عملاً اسماعیل اهداف وسیع تر و بالاتری از این حرکت داشته است که حاکی از تیزبینی و دقت و درایت وی در صحنه حوادث آن روزگار می باشد. روشن است که هر امیری در ابتدای تکیه زدن بر مسند امارت، سعی در سامان دادن اوضاع

۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۳۹.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۲۵۰.

داخلی می نماید و حال چرا اسماعیل پس از گذشت سالی، لشکرکشی به جانب دیار ترک می کند، نشان دهنده نتایجی می باشد که می توانسته پس از آن عایدش گردد.

همانطور که در ابتدا نیز گفته شد امیر اسماعیل در صحنه پیکارهای نظامی، اقتدار خویش را نمایان ساخته و این قدرت برای رقیبان و دول همجوار چون صفاریان، زنگ خطری محسوب می گشته است. از جانبی دیگر در نشر مذهب اسلام در میان ترکان، اسماعیل بسان سردار سپاه خلیفه دیده می شود و این معطوف داشتن توجهات خلیفه و دستگاه خلافت را می تواند در پی داشته باشد.

اسماعیل پس از لشکرکشی به جانب ترکان، از بابت مرزهای شرقی و شمالی خویش ایمن گشته و تمامی توجهات خویش را صرف توجه به مناطق متشنج خراسان می نماید. لذا اسماعیل خلاء قدرتی ثابت و مقتدر در خراسان را درک نموده است و به همین جهت بعد از این، به سمت خراسان توجه می کند و نتیجه ای که عایدش می شود نیز کاملاً رضایتبخش خواهد بود و آن فتح خراسان و نواحی زیادی در اطراف خراسان می باشد.

پس با توجه به مطالب فوق، سخن کسانی در این زمینه که معتقدند هدف از این لشکرکشی، توسعه متصرفات سامانیان در منطقه ماوراءالنهر بوده است، ظاهراً اشتباه به نظر می رسد (۱).

در همین سال طبق اسناد موجود، وضعیت اقتصادی متعادلی نیز در ماوراءالنهر وجود داشته است و در ماوراءالنهر توسط اسماعیل ضرب سکه انجام گردیده است.

حال پس با اطمینان از مرزهای شرق، خویش را برای مقابله با تهاجمات غرب مهیا می ساخت.

منشور ماوراءالنهر:

شاید بتوان مهمترین لحظات سرنوشت ساز در تاریخ دودمان سامانیان را بخصوص در عصر اسماعیل، نبرد قدرت میان اسماعیل سامانی و عمرولیث صفاری، در پیکار سال (۲۸۷ هـ) دانست. در این جنگ با شکست صفاریان، پرونده این سلسله بسته می شود (هرچند باقی مانده اینان در گوشه و کنار دیده می شوند). این نبرد در نوشته های مورخان، گوناگون ذکر شده و نویسندگان جناح بندی های مشخصی را ارائه داده اند که بدانها خواهیم پرداخت.

در فصل قبل ضمن بیان تحولات منطقه ماوراءالنهر، گاه اشاراتی نیز به سرزمین خراسان داشتیم و اشاره کردیم که با سقوط طاهریان و به تعبیری روشن تر، با تسخیر خراسان به دست یعقوب لیث در سال (۲۶۰ هـ)، سامانیان که سابقاً از جانب طاهریان منصوب می گشتند، مستقیماً با شخص خلیفه مربوط شدند. خراسان نیز در پی کشمکش های سیاسی و نظامی سردمداران و نظامیان برجسته و از جانبی دیگر قرار گرفتن در یک خلاء قدرت، در ناآرامی شدیدی بسر می برد. عمرولیث صفاری نیز که در سال (۲۶۶ هـ) جانشین برادر گردیده بود، علناً در منطقه خراسان قدرت اول محسوب می شد و با خلیفه عباسی نیز رابطه ای بی ثبات داشت. به طوری که گاه مورد توجه او قرار می گرفت، و گاه از بی مهری خلیفه، علیه او عصیان می کرد. لذا خلیفه تنها به حاکمان خود، می باید چشم امید می داشت که آنان نیز سر اطاعت و فرمانبرداری نداشتند.

در این زمان معتمد پانزدهمین خلیفه عباسی درگذشت و جای او را معتضد خلیفه، زیرک عباسی گرفت. در همین هنگام نصر بن احمد سامانی نیز درگذشت و برادرش اسماعیل جانشین او گشت. معتضد خلیفه عباسی چون به قدرت رسید، سرزمین هر فرمانروایی را تیول او قرار داد، و این تدبیر در امور سیاسی و نظامی کارگر واقع شد (۱). «در همین سال فرستاده عمرو بن لیث صفار با هدیه‌ها به نزد معتضد آمد و ولایتداری خراسان را خواست. معتضد عیسی نوشری را با فرستاده روان کرد با خلعت و پرچمی که برای عمرو لیث بسته بود به ولایتداری خراسان. در ماه رمضان همین سال به خراسان رسیدند، عمرو خلعت پوشید و پرچم به مدت سه روز در صحن خانه وی نصب شد. در این سال خبر درگذشت نصر بن احمد رسید و کاری را که آن سوی نهر بلخ به عهده وی بود، برادرش اسماعیل بن احمد عهده کرد (۲)». پس هر چند عمرو قبل از این، منشورهایی را علیه خویش (۲۷۲ هـ و ۲۷۷ هـ) و یا به سود خویش (۲۷۶ هـ) از خلیفه معتمد دریافت داشته بود ولیکن در سال (۲۷۹ هـ) رسماً به عنوان فرمانروای قانونی خراسان تلقی می‌گشت. عمرو سیه چرده‌ای اعور بود که دارای برخی خصایل نیکو نیز بود (۳). وی در این سال قانوناً حاکم خراسان شد و لذا دفع افرادی که در ظاهر امر، به نفع حکومت بغداد بودند ولی در باطن داعیه استقلال داشتند، از کارهای اساسی عمرو بر شمرده می‌شد. همچون رافع بن هرثمه، که فرماندار خراسان بوده ولیکن چون بعدها از استرداد اموال دولتی که در ری تصرف کرده بود امتناع کرد، ثابت شد که وی

۱- مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۵۷۸.

۲- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۶۵۰.

۳- تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۱.

داعیه استقلال داشته است.

در یک روند تدریجی عمرو بن لیث به همان داعیه ای دچار گردید، که یعقوب برادرش دچار آن شده بود. وی به تدریج داعیه تسلط بر مناطق وسیع تری در سر داشت و یکی از این داعیه ها، تسلط بر منطقه ماوراءالنهر بود، که رسماً عنوان امارت آن را اسماعیل از معتضد خلیفه دریافت داشته بود. پس باید کاری می کرد که معتضد خلیفه عباسی فرمان او را لغو نماید. تنها بهانه ای برای این عمل نیاز بود، که آن نیز با کشتن رافع و فرستادن سر او نزد خلیفه پدید آمد و با این عمل تقاضای منشور امارت ماوراءالنهر را در سال (۲۸۴-۲۸۵ هـ) از خلیفه طلبید (۱). این سرآغاز یک نزاع طولانی و بسیار مهم در صحنه تحولات نه تنها خراسان که در عرصه تاریخ ایران بود.

از جانبی دیگر اشاره کردیم که اسماعیل نیز در شرق منطقه ماوراءالنهر به لشکرکشی هایی مبادرت ورزیده و اقتدار خویش را در ناحیه ماوراءالنهر روز بروز تقویت بخشیده بود. از جانبی دیگر سعی کافی مبذول می داشت تا مورد توجه خلیفه قرار گیرد و نظرات دستگاه خلافت را بر خود هموار سازد.

پس از چندی عمرو به حکومت ایران قناعت نکرد، او معتقد بود که حقوق طاهریان در ماوراءالنهر نیز باید به وی منتقل گردد. این طمع داشتن در مناطق طاهریان، منطقه ماوراءالنهر را نیز شامل می گشت. ولی «در رأس آن سرزمین شخصی قرار داشت که از لحاظ جربزه و استعداد از عمرو کمتر نبوده، توانسته بود در متصرفات خویش سازمان دولتی که از لحاظ انتظام و هماهنگی کمتر از آن عمرو نبود، ایجاد کند و ضمناً مبانی حقوق حکومت او محکم تر از دولتی بوده که قاطرچی پیشین پدید آورده

بود (۱)».

معهداً هنگامی که طاهریان توسط صفاریان مضمحل شدند، عملاً نواحی تحت سیطره طاهریان نیز می باید تحت تسلط صفاریان در می آمد. از جمله ماوراءالنهر نیز چون در زیر چتر طاهریان بوده است، پس عمرولیث هم حق داشت که ادعای ماوراءالنهر را پس از اینکه یاغی قدرتمندی چون رافع را نیز از سر راه برداشته است، داشته باشد.

در اینجا دستگاه قدرتمند مذهبی خلافت بغداد را نیز نباید از نظر دور داشت و اینکه با دستورهای و خواسته ها و فرمان ها و منشورهای خلافت و یا حتی تحریک به جنگ و یا هر عمل دیگری، رخدادها به وقوع می پیوندند. یعنی عمرو عملاً به دنبال این مطلب می باشد که مشروعیت از جانب خلیفه کسب نماید، تا اسماعیل خود به خود از صحنه خارج گردد و یا غیر از این، با اندک نیروئی این خواسته خلیفه را اجرا نماید. لذا باید به دیدگاه های خلیفه نسبت به این ماجرا و خواسته عمرو، و صدور فرمان امارت ماوراءالنهر برای عمروبن لیث مؤثر دانست. چه اینکه خلیفه، آنطور که در تواریخ مشاهده می گردد بنا به قولی ناگزیر از اجرای امیال عمرو بود، و بنا به قول دسته ای دیگر، اصلاً خواسته خلیفه، درگیری بین این دو بود، و یا همان سیاست معروف که «تفرقه بینداز و حکومت کن» را پیشه خود ساخته بود. ذیلاً عوامل فوق را مورد بررسی قرار می دهیم.

نخستین مسأله ای که نباید از نظر دور داشت، تهدیدات خلیفه از جانب غرب خلافت بود. این تهدیدات باعث می گردید تا خلیفه در نواحی شرقی آرامشی برقرار نماید که مورد نظرش بود. یعنی خلیفه در یک زمان، از دو سو نمی خواست که موقعیت خود را در تزلزل احساس نماید. از سوی شام به واسطه فعالیت های خاندان طولونی و دولت بیزانس

در تهدید بود و در نواحی شرقی چون خراسان و طبرستان، از جانب سرداران نظامی حرکات تندی احساس می شد. پس معتضد می دانست که عمرو را اگر در نواحی شرق سرگرم نکند، در سر هوای حمله به بین النهرین را خواهد داشت. لذا برای رفع تهدید در شرق و بخصوص عمرو که اکنون در خراسان و شرق قدرت بی رقیب گردیده بود، موافقت خود را با امارت او بر ماوراءالنهر ابراز داشت، هر چند که اسماعیل سامانی نیز منشور ولایت از وی داشته باشد. پس پذیرش خواسته عمرو، در حالت اول، خواسته خلیفه نیز می باشد که به دنبال مهره قدرتی برای تثبیت موقعیت در خراسان است. و حال که عمرو صاحب قدرت می باشد، پس می توانست در راه آمال خلیفه، نیروی خود را بکار برد. باسورث در این زمینه می گوید که «خود بزرگ بینی عمرو اسباب سقوط وی را فراهم آورد. وی نیز به تبع از اسلاف خود در دل کرده بود که سرزمین های ماورای جیحون را به قلمرو خود بیفزاید. در نیشابور محمد بن عمرو الخوارزمی نامی، نزد عمرو آمد و به وی اظهار بندگی کرد و امیر صفاری او را به سپاه یاری داد تا خوارزم را به نام صفاریان ضبط کند. این اقدام عمرو بر سامانیان ماوراءالنهر که مدعی سیادت بر خوارزمشاهان بودند سخت گران آمد.

بدیهی بود که زیاد شدن شکاف میان صفاریان و سامانیان به سود معتضد زیرک بود (۱)». اشپولر نیز در این راستا سخن جالبی دارد که: «باری سقوط عمرو را باید نتیجه توقعات بی اندازه خود او دانست، زیرا عمرو از خلیفه خواست که ماوراءالنهر را رسماً به وی واگذار نماید، و همان طوری که برادرش یعقوب، زمانی نظیر همین خواسته گستاخانه را داشت، و با برآوردن آن، او را از حمله به بین النهرین منصرف کرده بودند، این بار نیز معتضد به همین جهت با خواهش عمرو، موافقت

کرد (۱)». پس در اولین نظرگاه دیدیم که مقصود خلیفه، از پذیرش خواسته عمرو، برای همراهی و عدم مخالفت نمودن با اوست، از جانبی دیگر او می‌توانست نمایندهٔ آمال و نظرات خلیفه در خراسان و یا شرق قلمروی اسلامی باشد.

در اینجا لازم است تا سیاست سرکوب خلیفه توسط عاملان خویش را در نقاط مختلف، مورد توجه قرار داد. چون خلیفه معمولاً به پاداش قدردانی از سرکوب یاغیان، خواسته‌های سرکوبگر و سردار مطاع خویش را برآورده می‌ساخت. در این زمان نیز به ازای سرکوب رافع که عامل ناراحتی و پریشانی گردیده بود، خلیفه به هر خواسته‌ای تن در می‌داد. و لذا چون سر رافع را به نزد او فرستادند از ارسال منشور ماوراءالنهر به عمرو نیز دریغ نورزید. مؤلفی در این باره گوید: «چون عمرو بن الیث خراسان را گرفت و رافع بن هرثمه را به قتل آورد، از المعتضد بالله خواست که ولایت ماوراءالنهر را به او بدهد. المعتضد بالله نیز چنین کرد (۲)». و در جایی دیگر نیز آورده که «او را به جنگ رافع بن هرثمه برانگیخته بود. عمرو برفت و رافع بن هرثمه را بکشت و سرش را نزد المعتضد فرستاد و در عوض امارت ماوراءالنهر را از او خواست (۳)». باسورث نیز گوید: «رافع چون در خوارزم به هلاکت رسید (۲۸۳ هـ / ۸۹۶ م) عمرو سر رافع هنگامه جو را به بغداد فرستاد، و با پاک شدن خراسان از همهٔ مخالفان صفاریان، اعتبار امیر صفاری سخت بالا گرفت (۴)».

۱ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۰-۱۳۹.

۲ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۳.

۳ - همانجا، ص ۴۷۸.

۴ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۱۰۶.

از سوی دیگر، نارضایتی پنهان از عمرو، و تمایل پنهانی نیز به اسماعیل، می توانسته است دلیل پذیرش این امر از جانب خلیفه باشد. زیرا معتضد در ظاهر امر با عزل اسماعیل موافقت کرده بود ولیکن واقعاً راضی به این کار نبوده و به اسماعیل نیز در نهان تمایل شدیدی داشته است. صاحب تاریخ سیستان می نویسد: «امیرالمؤمنین سر فرود افکند و زمانی بیود باز سر بر آورد، گفت جواب کن نامه عمرو چنانکه درخواست است و چنین دانم که هلاک او درین است، و نزدیک اسماعیل بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم ز آن عمل که کرده بودیم والسلام (۱)». در وقایع پس از پیکار عمرو با اسماعیل، با توجه به ظاهر امر که، عمرو فرستاده و حاکم خلیفه محسوب می گردد و در صورت شکست، خلیفه بیش از هرکس می باید نگران بوده باشد، سخن خلیفه کاملاً برعکس است و از این پیروزی اسماعیل کاملاً خرسند می باشد. در این باره آمده است که «وقتی معتضد از کار عمرو و اسماعیل خبر یافت، اسماعیل را بر آنچه کرده بود ستود و عمرو را نکوهش کرد (۲)». هرچند در این مورد باید گفت، این عمل از سوی خلیفه یک بوقلمون صفتی تمام عیار بیش نیست، و خلیفه هرچند این گرگ را می شناخته ولی او را به جان یک امیر عادل و مورد قبول خودش انداخته است. در سیاست نامه آمده است: «خلیفه را استشعاری همی بود که نباید که او نیز به طریق برادر رود و فردا روز همان پیش گیرد که برادرش بر دست گرفته بود، هرچند که عمرو این اعتقاد نداشت ولیکن از این معنی اندیشه همی کرد، پیوسته در سرّ کس همی فرستاد به بخارا به نزدیک

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۵۵.

۲ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۲.

امیر اسماعیل بن احمد که خروج کن بر عمرو و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن که تو حق تری امارت خراسان و عراق را که این، سال ها در دست پدران تو بوده است و ایشان به تغلب دارند، یکی آنکه خداوند حق توئی و دیگر آنکه سیرت های تو پسندیده است و سه دیگر آنکه رضای من در قضای تست، بدین سه معنی شک نکنم که ایزد تعالی ترا بر او نصرت دهد و بدان منگر که ترا عدت و لشکر اندک است (۱)». از جهت افکار عمومی نیز مردم می دانستند که خلیفه نسبت به اسماعیل نظر خوشی دارد و از طرفی مردم هم حامیان سامانیان تلقی می کردند، پس میل قلبی خلیفه، به اسماعیل می باشد و مقاومت اسماعیل نیز به اشارت پنهانی خلیفه انجام می گردد (۲).

۱ - سیاست نامه، ص ۱۶.

۲ - جهت آگاهی بیشتر نگاه کنید به: تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۸۷.

مقدمات نبرد صفاریان و سامانیان:

آغاز سخن را با کلامی بسیار زیبا و پر محتوی در این باب، از ابن اثیر شروع می نماییم که «تصمیم بر جنگ با سامانیان هم بدترین رویه بوده، و اگر نه به مشورت یاران و ناصحین عمل می کرد، و اگر عمرو و اسماعیل متحد می شدند می توانستند آزادی و استقلال و عظمت ایران را تجدید کنند (۱)».

به نظر نگارنده جمله بسیار پرمعنا و عمیقی است برای صاحبان اندیشه، از این مورخ برجسته قرن هفتم هجری، که به چه لطافت و زیبایی، پیکار دو ایرانی وطن پرست را با یکدیگر، به دیده انتقاد نگریسته است. شاید به دلیل آگاهی خلیفه بر همین معنا بوده است که خلیفه این دو سردار را در مقابل هم قرار داده است تا مگر مانع از اتحاد سرداران ایرانی در کنار همدیگر و ایجاد صفی قدرتمند گردد. به هر صورت در میان سخنان مورخان در رابطه با این نبرد، شاید بتوان گفت که شیرین ترین بیان و اندیشه و سخن را در این جمله صاحب تاریخ کامل دیدم.

ابتدا از یک نکته مهم نباید غافل گشت، و آن این که مورخان بدون تردید در بیان تاریخ این دو سلسله، نسبت به سامانیان حسن توجه بیشتر داشته اند تا صفاریان. آنهم به این دلیل می باشد که صفاریان را با اصل و

تبار معتبر ندانسته و لذا در نوشته های خویش حالت ناخوشایندی نسبت به صفاریان گرفته اند. ولیکن چون سامانیان از اصل و نسب اعیانی برخوردار بوده اند، حتی در ذکر وقایع و حوادث نیز جانب تمجید و تعریف سامانیان را نیز رها نکرده اند و لذا با آگاهی و اطلاع بر این مسأله به روشن نمودن مطلب می پردازیم.

همانطور که در قسمت قبلی اشاره نمودیم، پس از اینکه عمرو، سر رافع بن هرثمه را به نزد خلیفه معتضد عباسی فرستاد، طلب سرزمین ماوراءالنهر را نمود و خلیفه در جواب، منشور سرزمین ماوراءالنهر را برای عمرو فرستاده و اسماعیل را از ماوراءالنهر عزل نمود. در این زمینه چنین آورده شده است که «عمرو بس هوشیار و گربز و روشن رأی بود. و سبب برگشتن دولتش آن بود، که چون عمرو سر رافع سوی معتضد فرستاد اندر سنه اربع و ثمانین، درخواست از خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستد، که آن به رسم طاهر بن عبدالله بود، پس معتضد مر، جعفر بن بغلاغلزالحاجب را سوی عمرو فرستاد و نسخت هدیهاء جعفر، به نزدیک عمرو آورد. چون عمرو بن الیث آن نسخت بخواند، از آن همه هدیهاء، تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش، پس جعفر سوی پسر خلیفه مکتفی علی بن المعتضد، و عبیدالله بن سلیمان و بدر الکبیر به خلافت نشست و ایشان به ری بودند. در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند، و سوی وی فرستادند (...) و جعفر با عهد و هدیه ها پیش عمرو شد. و اندر آنجا هفت دست خلعت بود، و بدنه بود منسوج به در و مرصع به جواهر و مروارید، و تاجی بود مرصع به یاقوت و جواهر، و یازده اسب بود از آن جمله ده اسب به زین و ستام زرین. و یکی را زین و لگام و ستام زرین و مرصع به یاقوت و مروارید و اسب نمد و چنین جناغ آن همه مرصع به جواهر، و چهار دست و پای او نعل زرین بسته، و صندوق های بسیار.

پس این همه هدیه‌ها پیش عمرو بگذرانید، و صندوقها اندر سرای عمرو بنهادند، و جعفر آن خلعت‌ها یکان یکان اندر عمرو همی پوشید، و هر دستی که پوشیدی دو رکعت نماز نکردی و شکر آن بگذاری. پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت: این را چه خواهم کرد؟ که این ولایت از دست اسماعیل بیرون نتوان کرد مگر به صد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت: این تو خواستی، اکنون تو بهتر دانی. عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد، و پیش خویش نهاد و جعفر بیرون شد (۱). پس معتضد در پاسخ عمرو چنین جواب متجملانه‌ای را می‌فرستد، هر چند این مرسولات تنها جنبه نمایشی و ظاهری داشته است، چه اینکه از دستگاه خلافت، چیزی جز ظاهر باقی نمانده بود. طبری نیز در تاریخ خویش هدایای عمرولیث صفار را از نیشابور به بغداد جهت خلیفه، چهار هزار هزار درم به همراه بیش از یکصد و پنجاه اسب مزین شده و بوهای خوش و تعدادی باز، در سال (۲۸۶ هـ) می‌نویسد (۲). وی در جایی دیگر، جواب خلیفه به خواسته عمرو را چنین آورده است: «ولایت ماوراءالنهر را بدو داد و به وقتی که او به نیشابور بود، خلعت‌ها و پرچم سوی او فرستاد به ولایتداری ماوراءالنهر (۳)». به هر صورت خلیفه بنابه درخواست عمرو در زمستان سال (۲۸۵ هـ) زوار خراسانی را به کاخ خویش دعوت کرد و فرمان عزل اسماعیل و انتصاب عمرو را به ولایت ماوراءالنهر در حضور ایشان قرائت کرد. سپس رسولی از طرف خلیفه با هدایا و منشور ماوراءالنهر نزد عمرو به نیشابور رفت. نکته جالب اینجاست که عمرو پس از رسیدن آن رسول،

۱- تاریخ گردیزی، ص ۳۱۷-۳۱۶.

۲- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۶۹۶.

۳- همانجا، ص ۶۷۰۱.

هدایای اجباری امیر المؤمنین را پذیرفت، و برای هر کدام ابراز سپاسگزاری نمود و «سرانجام رسول، منشور ماوراءالنهر را پیش عمرو نهاد. عمرو گفت: با این منشور چه کنم؟ این ناحیه را جز به یاری صد هزار شمشیر آخته از دست اسماعیل نتوان بیرون کرد. رسول پاسخ داد که تو این را خواستی. اکنون خود دانی (۱)». سخن فوق که به نقل از ابن خلکان آورده شده است مطالب جالبی را دربر دارد، که مهمترین آن تمسخر عمرو منشور خلیفه را می باشد. این خود نشان از این مطلب دارد که حتماً عمرو انتظار داشته تا خلیفه به او کمک نظامی و لشکری نماید که اینچنین سخنی را گفته است. این سخن قابل تأمل خواهد بود که قبل از این، به هنگام سقوط طاهریان، هیچگاه صفاریان از خلیفه اجازه کسب نکردند و آنها را به نابودی کشانیدند. و حالی که عمرو درخواست اجازه و منشور امارت می طلبد، دو چیز می توانسته تمنای او باشد: یکی اینکه با اطلاع یافتن اسماعیل بر عزل خویش، او سریعاً امارت ماوراءالنهر را تحویل عمرو دهد. دیگر اینکه خلیفه از این عمل عمرو استقبال نموده و سپاهیان را نیز به کمک و مساعدت وی ارسال دارد. که مشخصاً معلوم است هیچکدام از این دو صورت انجام نیافته است. اول آنکه خلیفه به منشور و فرستاده ای اکتفا نموده، دوم آنکه اسماعیل نه تنها به کناره گیری نپرداخته که اصلاً به عمرو وقعی ننهاده است. پس جای آن خواهد داشت که برای عمل به سخنی که بر زبان رانده و خواسته ای که در نظر داشته، عملاً خود با سپاهیان به عزل اسماعیل در ماوراءالنهر بشتابد. و اینچنین عوامل تدارک یک جنگ عظیم مهیا گردید.

نرشخی در مورد این موارد، نظرات دیگری در کتاب خویش

آورده است که در دیگر کتب تاریخی و مربوط به این حادثه مذکور نیست، و به عبارتی شاید منطقی تر هم جلوه کند. وی هر چند درباره اعطاء منشور امارت ماوراءالنهر به عمرو و ارسال لشکری از جانب خلافت عباسیان مطلبی نیاورده ولیکن به طور ضمنی در بین سخنان خود می گوید که: «در نامه یاد کرد که هر چند امیرالمؤمنین این ولایت ما را داد، ولیکن ترا با خود شریک کردم در ملک (۱)». و به هر صورت نرشخی هر چند از منشور امارت ماوراءالنهر برای عمرو توسط خلیفه باخبر بوده، ولی مطلبی از آن نیاورده است و آغاز ارتباط عمرو با اسماعیل را اینچنین شروع می کند که، عمرولیث برای حاکمیت یافتن بر منطقه ماوراءالنهر، سه تن از امراء این منطقه را به اطاعت خویش خواند و خواست که در زیر اقتدار وی در آمده و فرمان او را اجابت نمایند و حاکمان او در مناطق خویش باشند. به همانگونه که طاهریان عمل می کردند و سامانیان، امیران منتصب به دست آنها بودند. حال عمرولیث خواست آن قضیه را تکرار نماید، چه اینکه خود راجانشین طاهریان بر منطقه شرق قلمرو اسلامی می دانست، و حتی به آنان عهدهای نیکو کرد. این سه شخص عبارت بودند از ابوداود امیر بلخ، احمد بن فریغون امیر کوزکانیان، و امیر اسماعیل امیر ماوراءالنهر. دو تن اول، شرایط و فرمان عمرولیث را قبول نمودند، ولی چون رسول به نزدیک اسماعیل رسید، نامه عمرولیث را به او داد و «از اطاعت نمودن امیر بلخ و امیر کوزکانیان خبر داده، و گفت تو بدین اطاعت نمودن سزاوارتری، و بزرگوارتری، و قدر پادشاهی تو بهتر دانی، که پادشاه زاده ای. امیر اسماعیل جواب داد که خداوند تو بدین نادانی است که مرا با ایشان

یکی می کند. و ایشان مرا بنده اند. جواب من به شمشیرتر است، و میان من و او جز حرب نیست، باز گرد و او را خبر ده تا اسباب حرب ساز کند (۱)». در این مطالب غرور و تکبر به چشم نمی خورد بلکه این کلمات، اطمینان و اعتماد بر قدرت و نیروی خویش را می رساند که اینچنین حاکم خراسان (و حال ماوراءالنهر) را به نبردی رویاروی فرا می خواند.

در اینجا یک مطلب اساسی مطرح می گردد که بسیار قابل تأمل می باشد. بدین صورت که اسماعیل در این شرایط چون از جانب خلیفه از امارت عزل شده، لذا هر حرکت اسماعیل، حرکتی مخالف با خلیفه است، زیرا عمرو در این زمان حاکم خراسان و ماوراءالنهر از جانب خلیفه است. پس نقض فرمان عمرو، به معنای عدم اطاعت از حاکم خلیفه است، و بالاتر از آن، اصلاً اسماعیل حق امارت ندارد که بخواهد اظهار نظر کند.

پس عمرو خیلی به این امیران خدمت کرده که آنان را برکنار نساخته بلکه با حفظ سمت تنها اظهار فرمانبرداری آنان را خواسته است. همانگونه که اگر سامانیان از فرمان طاهریان سرپیچی می کردند مورد مؤاخذه خلیفه قرار می گرفتند، حال نیز باید به همان شکل عمل گردد. لذا جای تأمل دارد که چرا اسماعیل حتی فرمان خلیفه در عزل خویش را بیهوده انگاشته و حتی امارت از جانب صفاریان را نیز شدیداً مردود می شمارد. آیا به نظر خواننده در پس این صحنه، جریانات دیگری وجود داشته است که اسماعیل را چنین مطمئن، خلیفه را چنان بی اعتنا، و عمرولیث را چنین خشمگین نموده است؟

ما چون در حال حاضر به وقایع قرن سوم هجری مشرف می باشیم، لذا اگر مقداری جلوتر آمده و پس از جنگ را مشاهده نمائیم خواهیم دید که خلیفه از پیروزی اسماعیل، که او را عزل کرده بود، خشنود گردیده و حاکم خود در خراسان و ماوراءالنهر (یعنی عمرو) را نکوهش می کند. در صورتی که باید واقع امر، طوری دیگر باشد. در این زمینه تنها می توان گفت که شاید قدرت خلیفه ~~چنین ضعیف~~ گردیده بوده که تنها از دور می توانسته دستی بر آتش داشته باشد و لذا پس از پیروزی، در مقابل قدرت برتر اسماعیل چه عکس العملی غیر از این می توانسته انجام دهد؟ هیچ.

مسأله دیگری نیز که مطرح می شود، پس از اسارت عمرو، فرستادن سریع او به بغداد است (مرکزی که ظاهراً رابطه اش با اسماعیل قطع گردیده است). و از جانبی دیگر پذیرش خلیفه، حاکم خود را به عنوان زندانی، باز بر تأمل بیشتر این قضیه می افزاید. مگر بپذیریم که پس از پیروزی اسماعیل در پیکار با عمرولیث، خلیفه او را به رسمیت شناخته، و لذا اسیر او را به عنوان یک یاغی تلقی نموده و رفتار نماید. آیا نمی توان خلیفه را به ابزاری تشبیه نمود که تنها کاربردش در مناطق خراسان و ماوراءالنهر در این زمان (برخلاف آغاز قرن سوم، که خلیفه شخصاً عازم خراسان برای سرکوب شورش می شد) صدور فرمان عزل و نصب و منشور امارت دادن، بیش نمی باشد.

در ادامه مطلب چنین می آوریم که «عمرولیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد، و از ایشان یاری خواست در کار امیر اسماعیل سامانی، و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن، و وعده های خوب باید کردن. پس جماعتی از مشایخ نیشابور را از خاصگان خویش بفرستاد و نامه بنوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیر المؤمنین این

ولایت ما را داد، ولیکن ترا با خود شریک کردم در ملک. باید که مرا یار باشی، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگویی میان ما راه نیابد، و میان ما دوستی و یگانگی بود. و آنچه پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود از سر آن درگذشتیم، باید که ولایت ماوراءالنهر نگاه داری که سرحد دشمن است. و رعیت را تیمار داری، و ما آن ولایت را به تو ارزانی داشتیم و جز خشنودی و آبادانی خان و مان تو نخواهیم. و از معروفان نیشابور چندی را فرستاد و گفت ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز بر تو، باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی، و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد (۱). در این مرحله آنچه کاملاً عیان گشته، این است که عمرولیث تنها به نام خویش بر ماوراءالنهر راضی شده و تمایل به پیکار با اسماعیل در دل ندارد و لذا اینچنین در پیغام خود از در دوستی و یکرنگی وارد گردیده است و ولایت ماوراءالنهر را به اسماعیل ارزانی می دارد.

بدنبال آن ادامه می دهد که «چون خبر فرستاده عمرولیث به امیر رسید، به لب جیحون فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند، و چیزی که آورده بودند از ایشان نگرفتند و نیاوردند. و آنرا به خواری بازگردانیدند (۲)». در پیوند این قضیه، با دیگر روایات منابع دیگر، می توان یک مشابهت احساس نمود که، عمرو خشمگین شده و فرمان به گسیل سپاهی به جانب ماوراءالنهر را صادر می کند. لذا این مطالب، خارج از قضایای سایر مورخان نمی باشد، جز اینکه وی مقدماتی را قبل از ارسال سپاه به طرف رود جیحون (با توجه به جملات نقل شده) بیان

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۰.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۱-۱۲۰.

می دارد. ولیکن بعد از این نیز، مطالب شبیه به نقل سایر مورخان خواهد بود. حال اگر در صحت جملات وی تردید روا بداریم، باید گفت که وی از سر تعظیم به خاندان سامانی، به ترسیم چهره ای رشید و دلاور و نترس از اسماعیل در مقابل سیمای عمرولیث پرداخته و یک عدم انعطاف پذیری را از اسماعیل به منصفه ظهور کشانیده است. شاید هم خواسته است بدینگونه، بازیچه بودن شخص عمرولیث را، میان اسماعیل از سوئی و معتضد خلیفه از سوی دیگر، که در پایان چاره ای جز به نبرد تن در دادن ندارد، نشان داده باشد. چه اینکه از همان ابتدا خواسته اسماعیل، نبرد رویاروی می باشد و در آخر این ماجرا نیز همین عمل صورت خواهد گرفت. مخالف با این سخنان و برخوردها، مورخان دیگر، چهره ای مظلوم و قانع از اسماعیل بیان داشته اند، که چون عمرو از نیشابور به جانب اسماعیل حرکت نمود، اسماعیل تقاضای مرزداری عمرو را نمود و اینکه عمرو به مناطقی که تحت تسلط دارد قناعت ورزد، و او را در دفاع از مرزها و نبرد با دشمنان خارجی ابقاء بدارد (۱).

حال چگونه می توان بر این تناقض روایات تاریخی، آنهم در میان منابع اصیل قرن چهارم هجری به داوری پرداخت، این وظیفه مورخ نخواهد بود. لذا ما نیز به این قضایای بعضاً متضاد تنها اشاره خواهیم داشت و تحلیل محتاطانه خویش را، بر اساس حوادث قبل و بعد از آن حادثه بیان خواهیم نمود. لیکن داوری را بر عهده تاریخ خواهیم نهاد، تا بر اساس داده های نوین خویش، به روشن نمودن این تناقضات مبهم و تاریک اقدام نماید.

۱ - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۱، تاریخ کامل، ج ۱۳، ص

فصل چهارم

عصر تنش زدائی های سیاسی - نظامی

پیکار تاریخی سامانیان با صفاریان در سال ۲۸۷ هجری

عمرو لیث صفاری در آخرین تلاش خویش، برای توسعه قلمرو سیاسی و نظامی صفاریان در سال (۲۸۷ هـ)، پس از انتصاب به ولایت ماوراءالنهر توسط معتضد (شانزدهمین خلیفه عباسی)، به یک لشکرکشی ناموفق دست یازید، که نتایج آن، از برای دودمان سامانی بسیار ارزنده و قابل توجه بود. به تعبیری می توان گفت آل سامان از امارت به سلطنت دست یافتند، ولیکن عاملان اصلی این پیکار یا صفاریان، برای همیشه از اریکه قدرت و مسند امارت به زیر آمدند. به همین دلیل، این واقعه عظیم مورد توجه نویسندگان و مورخان کثیری قرار گرفته، و پیرامون این جریان، گاه افسانه سرائی ها کرده اند و گاه واقعیاتی نامرتبط به همدیگر، و گاه نیز جریاناتی منطقی و ظاهراً صحیح، به رشته تحریر درآمده است. از طرفی نیز به دلیل مورد توجه قرار گرفتن این واقعه بزرگ نزد ادیبان، بزرگانی در صحنه علم و ادب، آنرا به شیوه های ادبی توصیف نموده اند،

و لذا به همین دلیل، داستان نبرد اسماعیل و عمرولیث در ردیف جریانات معروف تاریخی قرار گرفته است.

نخستین پیامد سقوط صفاریان، تأسیس دودمان سامانیان یا تأسیس یک دولت مستقل ایرانی بود که عظمت و حیثیت از دست رفته ملیت ایرانی را به او بازگردانده و مهد تجدید عظمت فرهنگ و تمدن ایرانی گشت. در این راستا پیوندی ناگسسته با مذهب را نیز در کنار خود بوجود آورده و با سازگار نمودن فرهنگ ایران باستان با مذهب حیاتبخش اسلام، بزرگترین خدمت لازم را انجام داد.

منابع تاریخی درباره این رخداد بزرگ سیاسی و نظامی، اطلاعات نسبتاً جامعی در اختیار اهل تاریخ قرار می دهند و حوادث گذشته این رویداد را کم و بیش برای ما روشن می سازند.

همانطور که در قسمتهای پیشین اشاره نمودیم، پس از قتل رافع بن هرثمه در سال (۲۸۴ هـ) توسط نیروهای عمرولیث، امیر صفاری تقاضای الحاق ماوراءالنهر را به امارت خراسان کرد. معتضد خلیفه بر طبق عواملی که برشمردیم با این تقاضا موافقت نمود و منشور امارت ماوراءالنهر را به نیشابور نزد عمرولیث فرستاد (۲۸۵ هـ). همچنین بر طبق شواهدی از منابع، این مطلب را نیز متذکر شدیم که ظاهراً خلیفه در باطن میل به اسماعیل داشت و در پنهان نامه هایی به او ارسال کرد. حال این قضیه تا چه حد سندیت دارد، در مبحث قبل کاملاً اشاره نمودیم و در تجزیه و تحلیل آن به ذکر علل و نتایج و نقل سخن چند مورخ برجسته، پرداختیم. در اینجا شرایط بعد از آن مقدمات را ذکر خواهیم کرد.

صاحب تاریخ سیستان اشاره دارد که پس از گسیل داشتن سپاهی به طرف خوارزم توسط عمرولیث، آنان به خوارزم رسیده و سپس به سوی

بخارا حرکت نمودند. از جیحون چون گذشتند (۲۸۵ هـ)، اسماعیل از بخارا بیرون آمده و گفت باز گردند و از جنگ خودداری ورزند، و این سپاه نیز از مقابل اسماعیل بازگشت. چون خبر به عمرولیث رسید «سپاهی بسیار به یاری ایشان فرستاد که با اسماعیل بن احمد حرب باید کرد، باز جمع شدند و قصد اسماعیل کردند، و اسماعیل مردی غازی بود، و همه سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردند و قرآن بخواندند، او نیز قصد ایشان کرد، و حربی سخت بکردند و محمد بن بشر کشته شد و علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند، و این اندر آخر شوال سنه خمس و ثمانین و مأتین بود، چون خبر به عمرو رسید آن او را بزرگ آمد و دولت دیرینه گشته و سببی همی بایست گشت (۱)». این نویسنده در بین سخنان خویش وصف کم نظیری از فضایل سپاه اسماعیل به عمل آورده است، که این وصف را در هیچکدام از تواریخ مربوط به سامانیان نخواهیم دید. و ظاهراً این جریان در سال بعد از، زمان مذکور فوق انجام گردیده است. باید توجه داشت که تاریخ سیستان از مهمترین و کاملترین منابع ما درباره این پیکار می باشد. همین جریان را در شکلی دیگر نیز مشاهده می کنیم که «عمرو بن الیث، محمد بن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را به راه آموی بر مقدمه پیش اسماعیل بن احمد فرستاد. و اسماعیل بن احمد به راه زم از رود بگذشت، و پیش ایشان آمد و حرب کرد. احمد دراز به زینهار اسماعیل بن احمد رفت. و محمد بن بشر هزیمت شد، و لشگر به طلب او رفتند، او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. و علی بن شروین را اسیر گرفتند، و این روز دوشنبه بود هجدهم شوال سنه ست و ثمانین و مأتین. و چون علی بن شروین را اسیر گرفتند، احمد دراز

شفاعت کرد، تا او را نکشتند، و به بخارا به زندان بازداشتند تا مرگ. و اسماعیل بن احمد به بخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمدند، به هزیمت و به نیشابور آمدند (۱). این مؤلف قبل از این مطلب، در کتاب خویش، در جایی دیگر این جنگ را به نام احمد بن اسماعیل قید کرده که کاملاً اشتباه است (۲). مؤلفی دیگر نیز در تاریخ خویش چنین آورده است که «عمرو لشکر خود را به سرداری یکی از سپهسالاران محمد بن بشیر و دیگر سرداران به جنگ اسماعیل بن احمد سامانی روان ساخت. چون سپاه عمرو به آمل رسید، اسماعیل از جیحون بگذشت و سپاه عمرو را در هم شکست و محمد بن بشیر و دیگر سرداران او را بکشت و باقیمانده لشکر او به نیشابور بازگشتند (۳)». در این حال باید توجه داشت که پیروزی اسماعیل در این پیکارها با توجه به عزل خلیفه اسلامی، در نزد مردم، دارای اهمیت بود. چه اینکه مردم چون شاهد نرمخوئی و جوانمردی و عدالت اسماعیل بودند و از طرفی نیز مطمئن بودند که بر خلاف منشور عزل اسماعیل از جانب خلیفه، میل قلبی خلیفه به اسماعیل بیشتر است و در واقع به اشارت پنهانی بغداد است که اسماعیل در مقابل عمرولیث مردانه ایستاده است، به جانب اسماعیل متمایل بودند تا به جانب عمرولیث صفاری. پس می باید که از وی حمایت نموده و امیر صفاری را در مقابله درهم شکنند و «به همین سبب به حکومت خاندان سامانیان بیشتر رغبت داشتند تا به ماجراجوی صفار که دوام دولت خود را به جنگ و شمشیر وابسته می داشت (۴)». لذا با توجه به این پشتوانه قدرتمند، اسماعیل از همان ابتدای امر، در مقابل

۱ - تاریخ گردیزی، ص ۳۱۸-۳۱۷.

۲ - همانجا، ص ۱۸۶.

۳ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۰.

۴ - تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۸۶.

عمروليث کوتاه نيامد و سعی نمود تا با استفاده از نيروهای موجود، شکست و تسليم را بر خود ناممکن سازد.

پس از عدم قبول پيشنهادهای بزرگان و مشايخ نيشابور، از جانب اسماعيل، عمروليث به سپاهی بزرگ دستور حرکت به جانب رود جيحون داده و فرمان داد تا «هر که از آنجا به امان آيد امان دهيد و نیکو داريد، و کشتیها ساخته کنيد، و جاسوسان فرستيد. و عمروليث لشکرها پياپی می فرستاد (۱)».

ظاهراً عمروليث می خواست در طی زمان، یک لشکرکشی عظيم را به سوی اسماعيل فراهم سازد. ولی اسماعيل با درایت خود، این فرصت را برای ضربه زدن به دشمن مغتنم شمرد و لذا به همراه بيست هزار مرد، بر سپاه عمروليث شبيخون زد و لشکر صفار را تار و مار نمود.

روز بعد چون کاملاً سپاه عمرو شکست خورده بود، «امير اسماعيل سپاه عمروليث را بنواخت، و علوفه داد. و همه را به نزدیک عمروليث فرستاد (۲)».

هر چند اسماعيل با اسيران نیز به جوانمردی رفتار نمود مع هذا یک هدف نیز داشت و آن متزلزل کردن روحیه سپاه عمرو در نيشابور بود چه اينکه گفته بود، «ايشان، هرگز به حرب شما باز نيايند. و ديگران را دل تباه کنند (۳)».

تا اينجای قضيه معلوم است که عمرو قصد رویارویی مستقيم با اسماعيل نداشته است و سعی می کرده تا با استفاده از سرداران خود، این غائله را بخواباند، ولی چون نتیجه کار اينچنين گرديد، واجب شد تا

۱ - تاريخ بخارا، ص ۱۲۱.

۲ - همانجا، ص ۱۲۱.

۳ - همانجا، ص ۱۲۲.

خود به فرماندهی سپاهی، عازم ماوراءالنهر گردیده اسماعیل را کاملاً در هم کوبید. لذا تا این زمان مسأله آنچنان حاد نگردیده است، ولی عاملی که مسأله را تشدید نمود، شکست سپاهیان عمرولیث بود که به هر نحو باید جبران آن را سریعاً می نمود.

گذشته از این، امیران شکست خورده به او گفتند «ای امیر! از این نیکوتر مایده ای بزرگ پخته اند، و ما هنوز یک کاسه خورديم. هر که مردست گو بشو، باقی بخور(۱)». لذا پس از ارسال امیران به آن ترتیب، روحیه سپاه صفاریان تضعیف گردید، و با سخن این سرداران حتی عمرو نیز خود را باخته و لذا مهيای ترتیب دادن سپاهی عظیم گردید. مطلبی زیبا درباره وضعیت عمرو آمده است که «از بعد آن یک سال عمرولیث به نیشابور باشید. غمناکم و اندوهگین و پشیمان(۲)». پشیمانی از آن رو بود که دست به کاری زده بود که چاره ای جز به پایان رسانیدن آن نداشت ولیکن اتمام این نزاع نیز بدین سادگی ها ممکن نبود.

در این هنگام سپاهیان عمرولیث از کشمکش های مختلف خسته شده بودند ولیکن اسماعیل با تکیه بر نیروهای مردمی در کار خویش مصمم تر گردیده بود، به طوری که با ندای اسماعیل، تمامی مردان ماوراءالنهر به کمک او برخاستند، «و اسماعیل بن احمد اندر ماوراءالنهر منادی کرد که عمرو آمد که ماوراءالنهر بگیرد و مردمان بکشد و مال ها غنیمت کند و زنان و فرزندان براه کند. چون چنین بود هر چه اندر ماوراءالنهر کس بود مردان کاری همه با او برخاستند و به حرب عمرو آمدند، و گفتند، به مردی کشته شویم به از آنکه اسیر(۳)». در این

۱ - تاریخ گردیزی، ص ۳۱۸.

۲ تاریخ بخارا، ص ۱۲۲.

۳ - تاریخ طبرستان، ص ۲۵۶-۲۵۵.

حمایت عمومی از اسماعیل، از گروههای مختلف با او یار گردیدند و در منابع از همکاری بومیان محلی و اعیان و اشراف یا همان دهقانان، نام برده شده است (۱).

با مقتضیات موجود، وضعی به وجود می آمد تا یک پیکار عظیم در ناحیه ماوراءالنهر به وقوع پیوندد. ریچارد فرای درباره این نبرد می گوید: «عمرو بی هیچ زد و خوردی به دست لشکریان اسماعیل اسیر شد (۲)». این مطلب تنها نظر چند تن از مورخین بیشتر نیست ولیکن اکثر مورخین، عکس این جریان را معتقدند. وی در همانجا اشاره می کند که زمان این درگیری دقیقاً روشن نیست، در صورتی که به قول تمامی مورخین این پیکار در سال (۲۸۷ هـ) به وقوع پیوسته است.

پس در اینکه نبردی همه جانبه آغاز گشت و نیروهای ماوراءالنهر، در مقابل حرکت سپاه عمرولیث بسیج گشتند هیچ بحثی نیست، تنها در شروع و پایان جنگ است که باید اندکی تأمل و دقت بیشتر نمود، ولی در اینکه نبرد گسترده و عظیمی آغاز گشت، کاملاً این مطلب روشن می باشد.

در نخستین اقدامات، عمرولیث کسانی را به نقاط مختلف برای جذب نیرو فرستاد لیکن امیر اسماعیل فرمان داد تا کاردانان عمرولیث را بکشتند و اموال آنان را بیاوردند (۳). پیرامون آغاز این نبرد آمده است که «عمرو برای نبرد اسماعیل بن احمد برون شد، اسماعیل بن احمد بدو نوشت که تو جهانی پهناور به دست داری، تنها ماوراءالنهر بدست من است و من در یک مرز هستم. به آنچه در دست تو هست قانع باش و مرا

۱ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۰۷۱.

۲ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۱۲۰.

۳ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۴.

بگذار در این مرز مقیم باشد. اما عمرو از او نپذیرفت. از نهر بلخ و سختی عبور از آن با وی سخن کردند که گفت: اگر خواهم که با کیسه های مال بر آن بند زنم و عبور کنم، توانم (۱)». پس با توجه به مطالب گفته شده، جنگ میان اسماعیل و عمرو لیث عملاً با صف آرائی ها و تجمع قوای نظامی آغاز گشت.

عده ای از مورخان از این حادثه بسیار سریع گذشته اند و یا اینکه جریانات این واقعه را به صورت بسیار مختصر متذکر گردیده اند. جیهانی مورخ معروف قرن چهارم هجری درباره این حادثه، بسیار ساده از کنار آن عبور نموده است، وی می گوید: «چون معتضد شهامت و دیگر مردانگی و کفایت او بدید، او را بر عمرو لیث گماشت تا او را بکشت و بگیرد و پادشاهی خراسان و ماوراءالنهر و جرجان و طبرستان و ری و ابهر و زنجان او را شد (۲)». در این سخنان، مطالب نادرستی به چشم می خورد، همانند اینکه اول عمرو را کشت و سپس او را گرفت. دیگر اینکه نواحی مذکور تماماً بعد از این حادثه به قلمرو اسماعیل افزوده نگشت بلکه به تدریج و پس از نبردهای دیگری اضافه گردید. ولی آنچه در این نقل مشهود می باشد اینست که مؤلف به سادگی خودش را از شر گناه خلیفه راحت نموده است. مسعودی نیز بسیار کوتاه به این جریان اشاره کرده و رجوع مفصل جریان را به کتاب از دست رفته خود اوسط، حواله می دهد، وی می نویسد: «در همین سال (۲۸۵ هـ) میان اسماعیل بن احمد و عمرو بن لیث فرمانروای بلخ جنگ شد و عمرو اسیر شد که

۱ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۱.

۲ - اشکال العالم، ص ۱۲۲.

چگونگی اسارت او را در کتاب اوسط آورده ایم (۱). وی هر چند دچار یک اشتباه زمانی گردیده و زمان این پیکار را دو سال پیشتر از حادثه ذکر کرده، ولی اگر کتاب اوسط موجود می‌بود شاید اطلاعات ما را در این زمینه بالا می‌برد. در تاریخ طبرستان نیز تنها به چند کلمه (آنهم اشتباه) اکتفا شده است، و می‌گوید: «در سنه سبع و ثمانین خبر رسید که اسماعیل بن احمد سامانی، عمرولیث را بگرفت و بکشت (۲)». در این خبر آنچه کاملاً روشن است، اینست که عمرولیث توسط اسماعیل سامانی کشته نشد، بلکه بعد از اسارت، او را به بغداد نزد خلیفه روانه ساخت. خواجه رشیدالدین در این رابطه گوید: «اول ملکی از ارومه ایشان ابوابراهیم اسماعیل بن احمد بود که عمرولیث را بناحیت بلخ بگرفت (۳)». هر چند وی این سخن را کاملاً از روی سخن جرفادقانی گرفته است (۴). ولیکن این دو مورخ قرن هفتم و هشتم هجری نیز در کتب معروف خویش از این حادثه که منجر به سقوط صفاریان گردید سخنی نیاورده‌اند.

در این میان اسماعیل مجدداً در پی یک ضربه روانی به سپاه عمرولیث بود، تا سپاه او را از هم بپاشد، لذا «اسماعیل سرگروهی از سرهنگان عمرو را بگردانید و ایشان را از خدای تعالی بترسانید که ما مردمان غازی ایم و مالی نداریم و این مرد همی دنیا طلب کند و ما آخرت، از ما

۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۵۸.

۲ - تاریخ طبرستان، ص ۲۵۶.

۳ - خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر همدانی، فصلی از جامع التواریخ، با مقدمه و حواشی و کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی فروغی ۱۳۳۸، ص ۸۸.

۴ - ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، ترجمه تاریخ یمنی، به اهتمام جعفر شعار، نگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۷، ص ۲۰۰-۱۹۹.

چه خواهد (۱)». و این نکته نشان خواهد داد که اسماعیل از تمامی فرصت‌ها جهت سست نمودن سپاه عمرو استفاده می‌گیرد و این نکته نیز خود از جهت موقعیتی، کاملاً عملی زیرکانه و از روی هوشیاری بوده است.

بهر صورت اسماعیل که در نخستین برخورد با سپاهیان عمرولیث فاتح گردیده بود، خود را مهیای نبردی سخت می‌نمود. از جانبی دیگر عمرولیث نیز پس از مدتی حدود یک سال سپاهی مرتب کرده عازم اطراف بلخ گردید. در این مکان که ظاهراً محدوده جنگ سال (۲۸۷ هـ) می‌باشد و حدوداً به نقل مورخین در جنوب رود جیحون قرار داشته است، سپاهیان پیکار عظیم و سرنوشت ساز خویش را انجام داده‌اند.

منابع تاریخی از قضایای این پیکار مختلف سخن رانده‌اند. نگارنده در تقسیم‌بندی که درباره این منابع نموده است، نظرات تمامی منابع را به دو دسته کاملاً جدا از هم متمایز ساخته است:

دسته اول منابعی که نظراتی ظاهراً صحیح ارائه داده و از اغراق‌های تا حدودی دوری جسته‌اند. این دسته از منابع شامل تعداد فراوانی از مورخان برجسته تاریخ می‌شود که در زمینه تاریخ، اعتبار و اشتهاشان نزد اهل تاریخ کاملاً عیان می‌باشد.

دسته دوم از منابع تاریخی، عبارتند از منابعی که نویسندگان آن دقت کافی در نوشتن مطلب به خرج نداده و لذا از واقعیات دور افتاده و به جریانات ناباورانه یا افسانه‌ای روی آورده است. مطالب این دسته از مورخان هر چند زیبا و تهییج‌آمیز می‌باشد، ولی طبیعتاً منطق و بینش صحیح تاریخی و شواهد و اسناد موجود پیرامون حادثه، نادرست بودن

آنان را ثابت می‌نماید و گاه چنان ناصحیح می‌باشند که انسان به راحتی از نادرستی آن آگاه می‌گردد.

ناگفته نماند که این تقسیم‌بندی از دیدگاه نگارنده بوده، و با توجه بر جمع‌آوری منابع اصلی قرن چهارم و قرون بعد، تا حد امکان سعی شده تا تواریحی که مربوط به این حادثه می‌باشند، و یا اطلاعاتی در اختیار قرار می‌دهند، از نظر گذرانده شود و بر اساس برداشت‌های کلی از تمام آن منابع مطالب ذیل را آورده‌ایم.

در میان کتب دسته اول ابتدا به سراغ طبری می‌رویم. وی نسبت به این جریان با دیدی، نسبتاً واقعی برخورد کرده است، و می‌گوید که «عمرو برفت و در بلخ فرود آمد، اسماعیل فرود آمد، اسماعیل اطراف او را بگرفت که همانند محصور شد، و از آنچه کرده بود پشیمان شد و چنانکه گفته‌اند خواستار جدائی شد، اما اسماعیل این را از او نپذیرفت. چندان نبردی در میانه نرفته بود که عمرو هزیمت شد و بگریخت و در راه خویش به بیشه‌زاری رسید که گفتند راه نزدیکتر است، به همه همراهان خویش گفت: در راه آشکار بروید. و با گروهی اندک برفت و وارد بیشه‌زار شد که اسبش در گل فرو رفت و بیفتاد و تدبیری نتوانست کرد. همراهانش برفتند و بدو نپرداختند، یاران اسماعیل بیامدند و او را به اسیری گرفتند (۱)». لذا طبق این سخن، اسماعیل در آغازین لحظات پیکار، عمرولیث را در محاصره درآورد و چون راه گریز ندید، خواستار صلح شد ولیکن اسماعیل تلافی نمود و صلح عنوان شده از سوی عمرو را رد کرد. چون عمرو پیکار و صلح را هر دو بیفایده دید، پا به فرار گذارده و اینگونه عمرو و یارانش در بیشه‌های اطراف جیحون گرفتار آمدند و در دست سپاهیان اسماعیل اسیر شدند. نظر دیگر نیز بسیار

شبيه به اين مورد هست كه بعد از استقرار عمروليث در بلخ، امير اسماعيل مهيای حمله به عمرو شد (۱). عمرو نيز با آگاهی از اين مسأله نيروهای خود را در جانب ورود اسماعيل قرار داد. ليكن اسماعيل راه خويش را عوض نمود و به راه ديگری به طرف دروازه شهر رفت، و فرمان داد تا آب از شهر باز گرفتند و خرابیها ببار آوردند و بدينگونه عمرو در وضعيت نابهنجاری قرار گرفت. اسماعيل به مقابل در شهر رفت و عمروليث نيز برای نبرد با وی بيرون آمد. پيكار آغاز گرديد و در پايان پيروزی از آن سپاه اسماعيل شد. از سپاه عمروليث عده ای كشته و عده ای به اسارت درآمدند و عمرو را در هشت فرسنگی بلخ دستگیر نمودند. اسماعيل با سردار اسير خود به مدارا و ملايمت هر چه تمامتر رفتار نمود و او را به سراپرده فرود آورد. سپس به عمروليث قول داد كه او را نكشد و سپس او را به سمرقند فرستاد.

عمروليث چگونگی اسارت خويش را اينگونه بيان می دارد كه «من بر اسبی بودم كه پنجاه فرسنگ راه رفتی، و بسيار آزموده بودم. امروز همان اسب چنان سست همی رفت كه خواستم فرود آيم، پایهای اسب به جوی فرو شد، از اسب فرو افتادم و از خويشتن نوميد گشتم. چون آن هر دو چاكر قصد من كردند، آنكس كه با من بود او را گفتم بر اسب من بنشين، و بگریز. وی بر اسب من بنشست، نگاه كردم چون ابر همی رفت، دانستم كه آن از بی دولتی من بوده است، عيب از اسب نبوده است (۲)». از متن فوق چنين استفاد می گردد كه عمروليث شكست خود را ناشی از قضا و خواست خداوندی، می داند. به هر حال مطالب فوق را می توان قابل قبول دانست زيرا تمامی حرکات و جريانات، طبيعی و منطقی می نمايد ولی

۱ - نقل خلاصه مطالب بعدی از كتاب تاريخ بخارا، صفحات ۲۲ تا ۱۲۶ می باشد.

۲ - تاريخ بخارا، ص ۱۲۶-۱۲۵.

سخنان عمرولیث را از زبان خود وی نمی توان مورد پذیرش قرار داد. در زمینه نبرد میان اسماعیل و عمرولیث، مفصل ترین منبع ارزشمند تاریخی، تاریخ بخارا است که دارای اهمیت فراوانی در این زمینه می باشد.

برخی منابع نبرد اسماعیل با سرداران فرستاده شده توسط عمرو را بسیار پرشور نمایان ساخته و چون به نبرد اسماعیل و عمرولیث می رسند گویند که «عمرو بن الیث لشکر بساخت و سلاح بداد و با آلت بسیار و ابهتی تمام، روی به ماوراءالنهر نهاد از نیشابور. چون به بلخ رسید، با اسماعیل بن احمد برابر شد و حرب کردند، و بس روزگاری نشد که عمرو بن الیث را بشکستند. و لشکر عمرو هزیمت شد، و اندر آن عمرو بن الیث دستگیر شد و او را اسیر کردند (۱)». در نقل فوق تنها به نتیجه و کلیتی از ماجرا بیش پرداخته نشده است. طبق نقل دسته ای دیگر از منابع، اسماعیل از جیحون گذشت و قصد عمرولیث کرد و بر او ظفر یافت. علت این شکست رانیز چنین می دانند که همانا اهل بلخ از پذیرائی سپاه عمرو مانع گردیده و حتی از نزول اینان در منازلشان ابا داشتند و از آن سپاه استقبال ننمودند. بنابراین روز بعد که اصحاب اسماعیل بر آنان حمله ور گشتند، آنان به هزیمت افتادند و عمرو خود به اسارت افتاد و چون او را نزد اسماعیل آوردند به او گفت که آنچه به تو رسیده است بر من گران است (۲). طبق نوشته ابن الجوزی مورخ قرن ششم هجری، عدم رسانیدن تدارکات از سوی مردم منجر به اختلال در مایحتاج سپاه عمرو شد و از جانبی فشارهای وارده اسماعیل بر آنها نیز سختی را افزود. لذا در یک حمله قدرتمند سپاه اسماعیل، عمرولیث و

۱ - تاریخ گردیزی، ص ۳۱۸.

۲ - المنتظم، المجلد السادس، ص ۱۸-۱۷.

اصحابش منهزم گردیدند. این عقیده را می توان تا اندازه ای قابل تأمل دانست که چگونه، سرداری آزموده در فکر تدارکات سپاه خویش نباشد، و به اهالی بلخ متوسل گردیده باشد، ولیکن وی نظر نسبتاً متینی ارائه داده است. از جهت تشابه مطالب و عوامل، بعضی منابع بسان یکدیگر، علت یابی و تحلیل قضایای این نبرد و پیروزی اسماعیل را نموده اند. مؤلفی در همین باره گوید که «عمرو بار دیگر لشکر بسیج کرد و به بلخ راند. اسماعیل نزد او کسی فرستاد و گفت که تو را کشوری گسترده است، مرا در این ثغر رها کن، ولی عمرو نپذیرفت و جنگ را به جد درایستاد. اسماعیل از جیحون بگذشت و از هر سو راه بر او گرفت. چون عمرو خود را در محاصره دید از کرده خویش پشیمان شد و خواستار جدا شدن لشکرها از یکدیگر گردید. این بار اسماعیل امتناع کرد و به جنگ درایستاد. عمرو شکست خورد و راه گریز در پیش گرفت و تنها در راهی دور از راه لشکر اسماعیل اسب می راند و خود را در نیزاری پنهان ساخت. در اینحال اسبش به گل فرو رفت و اصحابش از او بی خبر بودند. عمرو به اسارت افتاد (۱)». مؤلف فوق با دقت تمام، این مطلب را متذکر شده و در لابلای قضایا خواسته است که شخصیت اسماعیل را تا اندازه ای بزرگ جلوه دهد. بدین صورت که چون ابتدای کار، اسماعیل عمرو را نصیحت و اندرز داد، وی به گوش نگرفت و لذا چون کار آغاز گشت، اسماعیل مصمم به اتمام آن شده بود. ابن خلدون مورخ برجسته و گرانمایه قرن هشتم هجری را می توان از آن دسته مورخانی محسوب دانست که پیرامون دولت سامانیان مطالب ارزنده ای را هم در کتاب العبر و هم در کتاب مقدمه خویش، برای آیندگان باقی گذاشته است. در نگاهی مجدد به دسته اول از مورخان و نظرآشان نسبت به پیکار

سال (۲۸۷ هـ)، متوجه خواهیم شد که سعی این‌ها بر درج واقعیات بوده و خواسته‌اند از اغراق‌ها پرهیز نمایند. و با توجه به نظر همین دسته است که می‌توان، تاریخ دقیق و کاملی از این حادثه را در حال حاضر در تحقیقات تاریخ، عرضه داشت.

اما گروه دیگری از مورخان (دسته دوم) پیرامون منازعه سال (۲۸۷ هـ)، از واقعیات دور شده و در دامن اغراقات و سخنان ناباورانه افتاده‌اند. این گروه هر چند سعی داشته‌اند که تصویری حقیقی و در عین حال جذاب از این جریان ترسیم دارند، ولیکن مطالبی گاه‌وارونه را منعکس نموده‌اند. بنابراین هر چند کتب این افراد دارای اعتبار فراوانی می‌باشد ولی متأسفانه در تجزیه و تحلیل مطالب عنوان شده آنان باید جانب احتیاط را رعایت نمود.

از جمله این دسته می‌توان صاحب تاریخ سیستان را ذکر کرد که عامل اساسی شکست سپاه عمرولیث را، امری طبیعی همچون گردباد سهمگین می‌داند که موجب گردید تا سپاه عمرو در هم ریخته و عامل هزیمت آنان گردد. غافل از اینکه اگر بادی باشد برای هر دو طرف درگیر در جنگ، مؤثر خواهد افتاد، وی گوید که «تا آخر، روزی حرب صعب همی کردند، بادی در آمد چون صاعقه که روز، شب گشته و لشکر عمرو هزیمت کردند، و عمرو همی حرب کرد تا بگرفتندش (۱)». بر حسب این عقیده پیروزی اسماعیل بر صفاریان امری تصادفی بوده و لذا اگر چنین اتفاقی نمی‌افتاد، اسماعیل با آن همه ادعای مقابله و پیروزی که قبل از آن حادثه انجام داده بود، حتماً شکست می‌خورد. طبقات ناصری نیز اینچنین مطلبی را آورده است که «حق تعالی، اسماعیل را نصرت

بخشید، و لشکر عمرولیث منهزم شد و اسیر گشت (۱)». و لذا بخاطر اینکه این توفیق الهی و یا به تعبیری این قضای خداوندی را توجیه نماید، در ابتدای نقل خویش، لشکر عمرو را چنان عظیم نشان می دهد که براستی مورخ تیزبین متحیر می ماند. و هنگامی که لشکر عمرو را به هفتاد هزار سوار نیزه دار و تیرانداز و شمشیردار مزین کرده، و برمی شمارد، براستی انسان ناباورانه از اینکه در صحرایی هفتاد هزار سپاهی که هفتاد هزار مرکب را سوار می باشند و بر روی هم حدود یکصد و چهل هزار موجود جاندار که محتاج به آب و آذوقه می باشند را مدعی می شود که به همراه عمرو بوده اند، انسان دچار تعجب می گردد. این در حالی است که حداقل سپاه اسماعیل نیز باید همین تعداد سپاهی را داشته باشد، آنگاه رویهم اغراق این نویسنده آشکار گردد که تنها جهت نشان دادن این مطلب که قضای الهی موجب حال اسماعیل گردیده، مطلب اعجاب آوری را متذکر شده است.

سخنان ابن اثیر مورخ برجسته قرن هفتم هجری نیز تا اندازه ای قابل ملاحظه و اندیشه خواهد بود. وی نوشته است که عمرولیث قبل از ورود به بلخ، نامه ای از اسماعیل دریافت داشت که در آن اسماعیل به او گفته بود که، تو را با این وسعت قلمرو، به محدوده اندک من نیازی نیست و لذا از ماوراءالنهر دست بکش و مرا به مرزداري و دفاع از این دیار بپذیر. سپس به مصمم بودن عمرو در مقابله با اسماعیل اشاره می کند که «به عمرو گفته شد که عبور از رود بلخ بسیار دشوار است، گفت اگر چنین باشد، که من آنرا با کیسه های زر بدست خود خواهم بست»، و لذا به هر

۱ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۵.

۲ - تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۰.

قیمتی که شده حتی با صرف اموال، قصد مقابله با اسماعیل را دارد. حال چون به ماجرای نبرد با اسماعیل می‌رسد چنین می‌گوید که «داستان عمرولیث صفار و قبل از او یعقوب، مفصل و لذتبخش و یکی از عجائب تاریخ است که در اینجا به اختصار آمده اینکه، جنگ نکرده اسیر شد روایت دیگری دارد که گویند، اسب او عاشق یک مادیان در صف دشمن بود که قبل از آن در یک اصطبل الفت داشتند و عمرو را سوی دشمن حمل کرد، که او را گرفتند (۱)». و به دنبال سخن خویش می‌آورد که از بدنامیهای عمرو این بود که بدون جنگ تن به فرار و عار داده و این دلیل ترس و عجز او بوده است، هر چند که تصمیم بر جنگ با سامانیان بدترین رویه و ننگ او بود. بهر صورت این داستان را نمی‌توان پذیرفت چه اینکه سردار سپاهی به آن عظمت و آنهمه سپاهیان در اطراف، همه از هم غافلند، و ناگاه از این سوی میدان اسب عمرو مادیان دلخواه و دیرینه خود را می‌بیند و هوس می‌کند در آن بحبوحه منازعه، خویش را واصل کند، جزو باورهای واقعی نمی‌تواند قرار گیرد. همین جریان را مؤلفی دیگر نیز در کتاب خود آورده است ولی علت اینکار را رخ نمودن اسب عمرو می‌داند «چون فریقین صف بیاراستند و طبل جنگ فرو کوفتند، اسب عمرولیث نشاط کرد و او را در ربود و میان لشکر اسماعیل سامانی درآورد، بی جنگ گرفتار شد (۲)». البته ماجرای اخیر، مقداری اغراق آمیزتر از ماجرای پیشین می‌باشد که اسبی که مخصوص میدانهای جنگ باشد، با طبل میدان نبرد، به هراس بیفتد و تازه به سوی دشمن هم رفته باشد. قزوینی مورخ قرن دهم هجری اصلاً درباره علت آغازین جنگ

۱ - همانجا، ص ۲۱-۲۰.

۲ - لب التواریخ، ص ۱۳۶.

به خطا و اشتباه رفته است، چه اینکه وی معتقد است که لشکرکشی از جانب اسماعیل به سوی عمرو انجام گردیده است در صورتی که طبق نظر اکثر مورخان جریان کاملاً برعکس گفته مذکور می باشد. وی معتقد است که «عمرولیث طمع در خوزستان و عراق عرب کرد و با معتضد خلیفه طریق منازعت سپرد، خلیفه اسماعیل سامانی را که والی ماوراءالنهر بود به جنگ عمرو، امر فرمود و امیر اسماعیل از آب آمربه گذشته با دوازده هزار مرد مسلح به بلخ آمد (۱)». همین مسأله را در سخن مؤلف دیگری نیز مشاهده می کنیم که می گوید، «کار عمرولیث قوی شد. طمع در خوزستان کرد و عراق عرب، و با معتضد خلیفه طریق منازعت سپرد. خلیفه اسماعیل سامانی را بفرستاد تا با او جنگ کند (۲)». وی تعداد سپاهیان او را بسان گفته لب التواریخ، دوازده هزار نفر برشمرده است. در ادامه نیز گوید: «عمرولیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد (...) و آن همه لشکر به بانگ طبلی منهزم شدند (۳)» لذا می توان چنین استناد نمود که قزوینی مطالب خویش را از روی کتاب تاریخ گزیده یادداشت برداری و یا بهتر اینکه در این موضوعات حتی رونویسی کرده است. از این گذشته تعداد سپاهی که برای عمرو ذکر شده نیز همانگونه که گفتیم، تا اندازه ای غیر قابل قبول می باشد، چه اینکه این تعداد لشکر را، با توجه به مقتضیات زمانی و مکانی آن روزگار، می توان ثقیل پنداشت. پس طبق سخن فوق، به اشارت خلیفه اسماعیل سامانی، دولت صفاریان را برانداخت و به همین راحتی نویسنده موضوع مفصل و طولانی اسماعیل و عمرو را کوتاه نموده و از طرفی بسیار ساده

۱ - همانجا، ص ۱۳۶-۱۳۵.

۲ - تاریخ گزیده، ص ۳۷۳.

۳ - همانجا.

خودش را از شر گناه خلیفه راحت نموده است. مؤلف دیگری معتقد است که عامل اصلی این درگیری، تحریکاتی بود که خلیفه می نمود تا اسماعیل عمرولیث را از امارت خلع و این مایه دردسر را نابود نماید (۱). لذا چون معتضد درباره عمرولیث به این می اندیشید «که نباید او نیز به طریق برادر رود و فردا روز همان پیش گیرد که برادرش بر دست گرفته بود، هر چند که عمرو این اعتقاد نداشت ولیکن از این معنی اندیشه همی کرد، پیوسته در سر کس همی فرستاد به بخارا به نزدیک امیر اسماعیل بن احمد که خروج کن بر عمرو و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن که تو حق تری امارت خراسان و عراق را که این سالها در دست پدران تو بوده است و ایشان به تغلب دارند (۲)». پس مؤلف مذکور، عامل اصلی در آغاز این پیکارها را تحریکات خلیفه دانسته که باعث گردید اسماعیل به فرمان معتضد ولی در پنهان، علیه عمرولیث سر به طغیان بردارد و به مقابله با او بشتابد. به گفته سیاست نامه «سخنان خلیفه در دل او کار کرد و عزم درست گردانید که با عمرولیث مخالفت کند، لشکری که داشت همه را گرد کرد و از جیحون بدین سو گذشت و بسر تازیانه بشمرد، ده هزار برآمد چنانکه بیشتر از لشکر او رکابهای چوبین داشتند و از ده تن یکی سپر داشت و از بیست مرد یکی جوشن و از هر پنجاه یکی را نیزه بود و مرد بود که از بی ستوری جوشن بر فتراک بسته بود و چنین لشکری از آموی برداشت و به مرو آمد و خبر به عمرو بردند که اسماعیل بن احمد از جیحون بگذشت و به شهر مرو آمد و شحنة مرو بگریخت و طلب مملکت

۱ - سیاست نامه، ص ۱۶.

۲ - همانجا، ص ۱۶.

می کند. عمرولیث بخندید و به نیشابور بود، هفتاد هزار سوار عرض داد همه بر گستواندار، با سلاح و عدتی تمام و روی به بلخ نهاد و چون به یکدیگر رسیدند مصاف دادند، اتفاق چنان افتاد که عمرولیث به در بلخ شکسته شد و هفتاد هزار سوار او همه به هزیمت رفتند چنانکه یکی را جراحی نرسید و نه کسی اسیر گشت الا از میان همه عمرولیث گرفتار شد (۱)».

برای خواننده کاملاً روشن است که بهتر از این نمی توان درباره یک جریان تاریخی اغراق کرد. مرحوم عباس اقبال نیز در پاورقی همان صفحه این داستان را افسانه خوانده و جریانات آن را اغراق آمیز پنداشته است. خواجه نظام الملک در این سخنان، خواسته تا انبوهی و پوشش سنگین و کامل سپاهیان عمرو را در مقابل سپاهیان اندک و بدون تجهیزات اسماعیل قرار داده، آنگاه در نتیجه گیری شخصیت اسماعیل را کاملاً ممتاز و درخشان جلوه دهد. هدف او از این نتیجه گیری، نشان دادن خواری مخالفان خلیفه است، که در اینجا عمرولیث می باشد.

از اشتباهات مسلم تاریخی در این جریان، عدم مطابقت مکانی حادثه می باشد. مؤلف توجه نکرده است که اسماعیل به مرو آمده، ولیکن مصاف در بلخ روی داده است، و بلخ نزدیک به بخارا می باشد. لذا اگر اسماعیل مسافتی اینچنین طولانی را طی کرده و سپس باز در جنوب جیحون مستقر گردد، خود دلیل باطل بودن این جریان می تواند باشد. و در پایان سخن نادرستی می گوید، که نمی توان پذیرفت با سپاهی با آن عظمت و تعداد کثیر، هیچ زیانی پس از شکست متحمل نگردد. و خود انصافاً در پایان سخن اشاره دارد که این حادثه از عجایب دنیاست. همین

مؤلف عللی را سبب این شکست می‌داند و از زبان عمرولیث چنین آورده که «عمرولیث معتمدی را گفت، اسماعیل را بگو که مرا تو شکستی بلکه دیانت و سیرت نیکو و اعتقاد صافی تو، و ناخشنودی امیرالمؤمنین، شکست و این مملکت را خدای تعالی از من بستد و به تو داد(۱)». پس این نویسنده معتقد به قضای خداوندی در روند این جریان می‌باشد، که خداوند به دلیل خشنودی از شخص اسماعیل، موهبت پیروزی را به وی ارزانی داشت و گرنه در روال طبیعی خود، می‌باید سپاهیان غیر مسلح اسماعیل، از نعره سپاه تمام مسلح عمرولیث با آن تعداد فراوان، فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند.

پس در بررسی و مطالعه، پیکار سال (۲۸۷ هـ) میان اسماعیل و عمرولیث، با استناد به منابع تاریخی مربوط به این حادثه، سعی شد تا تحلیلی همه جانبه مطرح گردیده و از میان این تجزیه و تحلیل‌ها، حقایق و اغراقات از همدیگر تمیز داده شوند. به همین جهت این قسمت، که شاید در میان تحقیقات جدید جای آن کاملاً خالی احساس می‌شود، و متأسفانه محققین ما چندان توجهی بدان نداشته و اکثراً به حوادث و وقایع دوران‌های پایانی این دودمان پرداخته‌اند، راهگشای نوینی در روشن نمودن ظلمات این دوران محسوب گردد. هر چند نگارنده مدعی چنین تحقیق جامعی به هیچ روی نمی‌باشد.

این نبرد به هر سخن یک نتیجه روشن را حاصل آورد و آن پیروزی سامانیان بر دودمان قدرتمند صفاریان در این سال بود. با درهم شکسته شدن عمرولیث صفاری، دودمان صفاریان متزلزل گردیده و هرچند در گوشه و کنار کسانی مدعی تداوم دولت صفاریان می‌شدند، ولیکن دیری

نپایید که این خاندان از صفحه روزگار و عرصه دولتمداری و اقتدار محو گردیدند.

آل سامان به ریاست اسماعیل که تا به حال تنها امارت ماوراءالنهر را بر عهده داشتند، با شکست صفاریان، قاعدتاً بر نواحی تحت سیطره صفاریان نیز مسلط می گشتند. و اینچنین بود که خاندانی که از دهقانان ماوراءالنهر محسوب می گردیدند و حمایت اعیان و بزرگان و سایر اقشار را نیز به همراه داشتند، با حمایت مردم، موفق به پیروزی درخشانی در عرصه تاریخ سیاسی و نظامی ایران در پایان قرن سوم هجری شدند. این دودمان به تدریج با ایجاد فرمانروایی مطلقه در نواحی شرق ایران، دولتی قدرتمند را بنیاد نهادند و به عنوان مقتدرترین دولت مستقل ایرانی بعد از اسلام شناخته شدند. اینان با به دست گرفتن لگام قدرت و حاکمیت کامل، نام خویش را از امیر به پادشاه، تغییر دادند (۱). پس از این دولتی تأسیس گشت که بر چهره تاریخ ایران بسان گوهری درخشان برای همیشه تاریخ درخشید و کسانی در دامن اینان پرورش یافتند که فرهنگ و ادب ایران زمین، آنان را قله های رفیع تمدن و فرهنگ ایرانی و حماسی می شناسد.

به هر تقدیر، با پیروزی اسماعیل، پس از کشمکش های قدرت، در سالیان طولانی گذشته، دیگر قدرت همجوار بلامنازعی به چشم نمی خورد مگر علویان، که در ادامه به آنان نیز پس از این سال خواهیم پرداخت. و در این دریای آرام پس از التهاب و خروش دیرینه امواج سرکش، اسماعیل سکان این کشتی بشکسته را در دست گرفته، و آن را

۱ - جهت آگاهی بیشتر پیرامون این مسأله نگاه کنید، به: واسیلی ولادیمبرویچ بارتولد - خلیفه و سلطان، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۸، ص ۲۱.

به ساحل درخشان اقتدار ایرانی رسانید، و سرزمین ایران، استعدادهای شکوفای خویش را در پای نهال تمدن و فرهنگ ایرانی اسلامی، به ثمر نشاند.

پس همه چیز، بعد از منازعه پیروزمندانه اسماعیل آغاز یافت، مبارزه‌ای که در تاریخ به افسانه بیشتر می‌ماند تا واقعیت. از نظر نگارنده یک مسأله در این منازعه نباید از نظر دور داشته شود و آن جسارت و شهامت و صلابت و کاردانی اسماعیل در این پیکار سرنوشت ساز بود. هر چند در این مورد مورخین گاه به حقیقت و گاه به اغراق مطالبی را به قلم آورده بودند (۱). ولیکن جریان را هر چند هم که ساده ببینیم، نباید شخصیت اسماعیل را بدون تمجید رها سازیم، بلکه تحسین ایرانی و ایران دوست را در ازای اینهمه زحمت و تلاش و جسارت، به او هدیه نمائیم.

۱ - مرحوم ملک الشعراء بهار، درباره تحلیل این منازعه نیز مطالبی را در پاورقی دو صفحه متذکر گردیده‌اند که می‌توان با مطالب نگاشته شده این تحقیق در فوق، مطابقت و مقایسه نمود. برای آگاهی بیشتر خوانندگان نگاه کنند به: تاریخ سیستان، پاورقی صفحات ۲۵۶-۲۵۷.

زوال دولت صفاریان:

یکی از وقایع مهم تاریخ سامانیان، روزگار اسارت عمرولیث صفاری در دست امیر اسماعیل سامانی است. مورخان پیرامون این واقعه مطالب زیادی آورده اند. لذا با توجه به این اهمیت بر آن شدیم تا این حوادث مستند و واقعاً خواندنی را، که مطمئناً نظر هر خواننده ای را به سوی خویش جلب می نماید در قسمتی جداگانه به تفصیل ذکر نماییم.

لازم به یادآوری است که، اصل این حادثه، تنها ذکر یک اسارت بیش نیست ولیکن وقایع و اتفاقات جالبی که در اطراف آن گرد آمده اند، باعث گردیده تا خود این جریان، تاریخی مفصل و شیرین و خواندنی را فراهم ساخته باشد، و درین رهگذر، حکایات پندآمیز و عبرت آموزی را در شکلی منحصر به فرد (و حتی بتوان به جرأت گفت بی نظیر)، درباره چرخش گردونه روزگار، و عدم دلبستگی انسان به متعلقات فانی دنیوی، برای ما بیان دارد. بر همین اساس سعی دارم تا این جریان را با استفاده کامل از منابع ارزشمند تاریخ، در ادامه مباحث و فصول پیشین، بیان نموده، سرنوشت آخرین امیر صفاری مقتدر در عرصه تاریخ ایران را از اسارت تا وفات وی در زندان خلیفه عباسی در بغداد، روشن نمایم.

عمرولیث پس از پیکار سال (۲۸۷ هـ) شکست خورد و سپاهیانش به هزیمت افتادند و در این میان، سردار صفاری به اسارت نیروهای اسماعیل سامانی درآمد. گرفتار آمدن عمرولیث به دست اسماعیل (با توجه به مطالب گذشته) به معنای اسارت حاکم خلیفه عباسی (معتضد)،

به دست امیر مخلوع خلیفه اسماعیل بوده است. این جمله را می توان دارای بار معنایی سنگینی دانست. بدین ترتیب که اسماعیل چون از ماوراءالنهر عزل گردید، فرمان خلیفه را گردن نهداد، و به مانند یک یاغی، علیه حاکم خلیفه در خراسان و ماوراءالنهر، برخاست. حال به هر ترتیبی که اتفاق افتاد، این یاغی، بر حاکم وقت خلافت اسلامی نیز پیروز گردید، بنابراین حوادث از دیدگاه سیاسی چگونه می توانست ادامه یابد و چه پیامدهایی را به دنبال این حادثه خواهیم داشت، خود یکی از اعجاب انگیزترین لحظات تاریخ شد.

در پایان همانطوریکه خواهیم آورد، خلیفه نه تنها امیر اسماعیل را مورد خشم قرار نداد که او را در این کار (سرکوب حاکم خویش یعنی عمرو) تحسین نمود (۱) اینجاست که از ماهیت خلافت عباسیان می باید به زشتی و یا به ضعف یاد نمود. چون، خلیفه موضع ثابتی را، برابر حوادث مختلف نداشت و هر زمان بنابر مصلحت زمانی و مکانی، رنگ عوض می کرد و حمایت و برکناری هر شخصی بنا بر منافع دربار خلافت صورت می پذیرفت.

حال خلیفه از این عمل آیا قصد خاصی در نظر داشته، مشخصاً نمی توان سخنی را به اطمینان گفت. ولی به هر صورتی که بود، خلیفه از شکست عمرولیث صفاری در مقابله با اسماعیل سامانی رضایت تمام داشت. و لذا نامه ای به اسماعیل نگاشته، و خواستار ارسال عمرولیث تحت عنوان اسیر یاغی به بغداد می گردد (۲). مسعودی در کتاب اوسط خویش ماجرای اسارت عمرو را مفصلاً بیان داشته است ولی متأسفانه

۱ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۰۷۲.

۲ - تاریخ گردیزی، ص ۳۱۹.

فقدان آن کتاب، اطلاعات مفیدی را که می توانست به ما بدهد، از میان برده است. ابن الجوزی درباره اسارت عمرو می گوید که وی دستگیر شد و او را نزد اسماعیل آوردند و او پیشانی عمرو را بوسید و گفته آنچه به تو رسیده بر من گران است. سپس او را دستور داد تا استحمام نمودند و خلعت پوشانیدند و بدین ترتیب بزرگواری بسیاری بر وی مرحمت کرد (۱). مورخ دیگری در اینمورد گفته است «عمرولیث را پیش امیر اسماعیل آوردند. عمرولیث خواست که پیاده شود امیر ماضی دستوری نداد، و گفت من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند. و بفرمود تا عمرولیث را به سراپرده فرود آوردند، و برادر خویش را به نگاه داشتن او فرستاد (۲)». در جایی دیگر پس از اینکه عمرولیث در میدان نبرد به اسارت افتاده، چنین آمده است: «امیر اسماعیل را دیدم از دور، خواستم که فرود آیم، به جان و سر خویش سوگند دادم، که فرومای. دل من قرار گرفت و مرا به سراپرده فرود آورد. و ابویوسف (یعقوب برادر امیر اسماعیل) با من نشست، و مرا بازداشت، و چون آب خواستم مرا جلاب دادند، و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند. پس امیر اسماعیل نزدیک من اندر آمد. و مرا بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم، و بفرمود تا مرا در عماری نشانند، و به حرمت به شهر رسانند. و به شب مرا به شهر سمرقند در آوردند، چنانکه از اهل سمرقند هیچ کس باخبر نبود. و امیر انگشتی من بخريد (۳)». بنابراین با سرداری که قصد داشت اسماعیل را در هم کوفته و شاید خون او را بریزد اینگونه بزرگوارانه رفتار نمودن، از الگوهای والای بشری می باشد. هر چند مؤلف اشاره می کند که هنگامی

۱ - المنتظم، المجلد السادس، ص ۱۸.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۴.

۳ - همان منبع، ص ۱۲۵.

که او آب خواسته به او شربت عسل و گلاب داده اند و یا اسماعیل حتی انگشتی او را که به حکم اسیر بودن می توانست به راحتی از خود کند، خریداری نمود، و در اینجا شاید مورخ در سخنان خود زیاده روی کرده باشد. اگر چه صاحب تاریخ سیستان نیز اشاره می کند که اسماعیل وی را در سمرقند، به خانه و سرای نصر بن احمد فرود آورد (۱). پس در چشم اسماعیل از مقام والایی برخوردار بوده است که اینچنین با دشمن و اسیر کنونی خود رفتار می کرد. مؤلف دیگری بسیار نا آگاهانه اشاره می کند که اسماعیل عمرولیث را بعد از اینکه به اسارت درآورد به قتل رسانید (۲). وی حتی انصاف نداده که بگوید در جنگ با اسماعیل کشته شد بلکه اشاره دارد که بعد از اسارت، اسیر خود را کشت، و این جمله نه تنها صحیح نبوده و منابع متعدد آن را مردود می شمارند، بلکه شاید شخصیت اسماعیل را نیز زیر سؤال ببرد که وی با اسیر چنین رفتار ناجوانمردانه ای کرده است.

عمرولیث چون به اسارت افتاد جریاناتی برای این سردار بزرگ و مقتدر پیش آمد که بی ثباتی تعلقات چرخ گردون، و روزگار هزار رنگ را کاملاً عیان می سازد. به گفته حافظ:

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه ای از سرّ غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۵۸.

۲ - تاریخ طبرستان، ص ۲۵۶.

از جمله قضایایی که اتفاق افتاد این بود که، «فراشی که از آن عمرولیث بود و در لشکرگاه می گشت چشمش بر عمرولیث افتاد، دلش بسوخت پیش او رفت، عمرو او را گفت: امشب با من باش که بس تنها مانده ام، پس گفت تا مردم زنده باشد از قوت چاره نیست، تدبیر چیز خوردنی کن که گرسنه ام. فراش یک منی گوشت بدست آورد و تابه آهنین از لشکریان عاریت خواست و لختی پس و پیش بدوید، قدری سرگین خشک برچید و کلوخی دو سه بر هم نهاد تا قلیه خشک بکند. چون گوشت در تابه کرد به طلب پاره نمک شد و روز به آخر آمده بود، سگی بیامد و سر در تابه کرد و استخوانی برداشت دهنش بسوخت، سگ سر برآورد حلقه تابه در گردنش افتاد و از سوزش تابه، و آتش، بتگ خاست و تابه را ببرد. عمرولیث چون چنان دید روی سوی لشکر و نگهبانان کرد و گفت عبرت گیرید که من آن مردم که بامداد مطبخ مرا چهار صد شتر می کشید و شبانگاه سگی برداشته است و همی برد و گفت: کنت اصبحث امیراً و امسیت اسیراً (۱). این جریان را در کتب تاریخی دیگر نیز می توان یافت (۲). هر چند جریان فوق، با مطالب دیگران همخوانی ندارد، که گفته اند او را تعظیم و اکرام بسیار نموده و در سراپرده جای داده اند. بنابراین چنین می توان گفت اگر عده ای از مورخان به این صورت سخن را نقل نموده اند، شاید خواسته اند تا بدین شکل، هر چه بیشتر داستان را جذاب، و پندگیری آن را بیشتر نموده باشند، و گرنه همان سخن نخستین به نظر صحیح می باشد و طبیعتاً سردار مقتدر صفاری را به همان گونه در میان سپاه رها نمودن، نه عملی

۱ - سیاست نامه، ص ۱۸.

۲ - لب التواریخ، ص ۱۳۷-۱۳۶، تاریخ گزیده، ص ۳۷۳.

منطقی و عقلی و نه منطبق بر اصول نظامی می باشد. و همان گونه که می دانیم گاه نویسندگان جهت رساندن مطالب خویش به دیگران از اینگونه وقایع تاریخی استفاده می برده اند و این داستان نیز از جمله آنان می تواند باشد. غزالی نیز این واقعه را از سیاست نامه اقتباس نموده و به اختصار در کتاب خویش جای داده است (۱).

در این زمینه داستان جالبی در کتب مورخین ذکر شده است که «عمرولیت امیر اسماعیل را گفت من به بلخ ده خروار زر پنهان کرده ام، بفرمای تا بیاورند، که امروز بدان سزاوارتری. امیر اسماعیل کس فرستاد و بیاوردند، جمله را به نزدیک عمرولیت فرستاد. و امیر اسماعیل را رحمة الله هر چند الحاح کردند، هیچ قبول نکرد (۲)». این سخن گراف نخواهد بود که بگوییم اسماعیل چشم طمع به اموال عمرولیت ندوخته بود و لذا به اموال او نیز هیچ تمایلی نشان نداد، در صورتی که تواریخ، سپاه اسماعیل را بی چیز و بینوا و تنگدست ذکر نموده اند. مؤلف دیگری در نقل داستانی از شمول موارد فوق، با کلمات زیبایی چنین می گوید که عمرولیت به فرستاده امیر اسماعیل بازوبندی داد که آن بازوبند محتوی نسخه گنج های او و برادرش یعقوب بود و به او گفت «امیر اسماعیل را خدمت رسان و بگو که می شنوم که لشکرت بینواست همان بهتر که این مال به بندگان تو عاید گردد تا ایشان را ابهتی باشد (...). حاجب به تصور آنکه از بهر اسماعیل تحفه آورده به تعجیل می آمد. امیر اسماعیل بانگ بر او زد و گفت بازگرد و این نسخه به او بازده و بگو: اسماعیل می گوید از غایت دانش می خواهی که بر اهل

۱ - محمد بن محمد غزالی، نصیحة الملوك، به تصحیح استاد جلال الدین همائی، مؤسسه نشر

هما ۱۳۶۷، ص ۱۲۲.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۶.

خرد فرونی جوئی، ترا و برادرت را گنج و دفینه از کجا آمده. همه جهان را معلومست که شما رویگر بچگانید. دو سه روزی سعادت می که به حقیقت عین شقاوت بود، مساعدت شما کرد و در جهان استیلا یافتید و بزور ظلم و جور اموال مردم حاصل کردید. مظلومه ای که از آن اموال در گردن شماست، می خواهی که به حیل در گردن من افکنی (۱)». مؤلف دیگری نیز چون جریانی همین گونه را نقل می کند، در پایان اشاره دارد که «از خدا ترسی و دیانتی که در او بود آن گنج نامه نپذیرفت و بدو باز فرستاد و به دنیا غره نشد (۲)». با توجه به این مطالب می توان یک تضاد آشکار در سخن سیاست نامه مشاهده نموده که در جایی او را بزرگ همت شمرده و در جایی دیگر همانجا او را ظالم و ستمگر دانسته است، و این با توجه به استدلالی که قبل از این، جهت این دسته کتب یادآور شدیم، صادق می باشد (۳). پس سرداری که تا دیروز مورد غضب و خشم اسماعیل بود، امروز چون از قدرت بزیر آمده است، اسماعیل نیز از انتقام و خشم خود فروکش نموده است.

هر چند تاریخ را نباید استثنای پذیر دانست و یک حادثه را بر دیگر حادثه ها رجحان و برتری داد، زیرا تمامی حوادث تاریخ جالبند و عبرت آموز، ولیکن گاه برخی از این سرگذشت ها، مزین کننده سایر جریانات می گردند، و روزگاری طولانی یا دودمانی دیرینه را واقع ای به درخشش می نشاند. چه به قول شاعر:

به زیورها بیارایند مردم خوبرویان را

تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

۱- تاریخ گزیده، ص ۳۷۴، همچنین نگاه کنید به: تاریخ نگارستان، ص ۹۷.

۲- سیاست نامه، ص ۱۹-۲۰.

۳- سیاست نامه، صفحات ۱۸ و ۲۰ مندرج گردیده است.

و دوران سامانیان را عصر اسماعیل به عظمت و درخشش نشانند، و عصر اسماعیل را این قبیل رفتار حتی با دشمنان، برجسته نمود. در اینجا نمی‌خواهیم از این واقعه ستایش به عمل آورده باشیم، ولی حقاً اگر ستایشی هم در تاریخ موجود باشد، متعلق به این قبیل جوانمردی‌ها می‌باشد.

شرح حوادث و وقایع این اسارت فراوان ذکر گردیده است ولیکن چون مجال نمی‌دهد به همان اشارت اکتفا می‌نمائیم و به بررسی تحولات پس از آن حادثه می‌پردازیم.

«(من) عبدالله بن الامام ابی العباس، المعتضد بالله امیرالمؤمنین الی ابی ابراهیم اسماعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین (۱)». این جمله عنوان نامه خلیفه به اسماعیل در ماوراءالنهر بود. یعنی آغاز یک معامله سیاسی باید نامش را نهاد، که خلیفه سعی می‌نماید با اسماعیل که تا دیروز از جانب او معزول گردیده بود، امروز از باب مذاکره داخل شود. چرا اشاره کردم معامله سیاسی؟ بدین دلیل که خلیفه چون خطر صفاریان در یورش به بغداد را احساس و مشاهده نمود، آنان را بر مناطقی از شرق جهت حق السکوت امارت بخشید و چون صفاریان سر رافع بن هرثمه را نزد خلیفه فرستادند نیز فرمان امارت ماوراءالنهر را دریافت داشتند. حال امروز اگر همین سردار معزول خلیفه (اسماعیل) در ماوراءالنهر، عمرولیث را به خلیفه تحویل می‌داد به ازای آن حتماً رسمیت یافته و امارت مناطق عدیده‌ای را دریافت می‌داشت. پس آیا به این بده و بستانهای خلیفه با امیران مناطق مختلف، می‌توان نامی جز معاملات سیاسی داد؟ هر چند که طرف اصلی معامله، که همیشه سود می‌برد، خلیفه محسوب می‌گردد. چون با حذف مورد مقابل توسط دیگری،

امتیازات تازه‌ای به دست می‌آورد.

خوب حالا، همان خلیفه که برای عمرو در سال (۲۸۵ هـ) عهد ولوا بسته و منشور امارت فرستاده بود سریعاً تمنای ارسال او را به نزد خویش می‌کند. زیرا به عقیده خلیفه یک مهره خطرناک از جریان بازی‌های خطرناک سیاسی - نظامی خارج گردیده است. ولی چرا اینقدر سریع خواستار گسیل این اسیر به جانب بغداد است؟

متأسفانه مورخان و نویسندگان ما پیرامون این مسأله، به این سؤال هیچگاه نرسیده‌اند که چرا خلیفه سعی دارد به هر صورت ممکن او را از اطراف اسماعیل دور سازد؟ و چرا پاداش این هدیه، اینقدر بزرگ داده می‌شود که عهد و منشور خراسان را برای اسماعیل می‌فرستد؟ تنها می‌توان سخن ابن اثیر را در این مورد تا اندازه‌ای هوشیارانه دانست که اشاره کرده بود که، اگر این سرداران ایرانی به جای منازعه، به اتحاد مبادرت می‌ورزیدند، دولت قدرتمند و مستحکم و مستقلى در ایران می‌توانستند تشکیل دهند (۱). در این زمان نیز خلیفه احساس خطر نموده بود که اگر به هر عنوان، این دو سردار مقتدر ایرانی در کنار هم به احترام و اکرام بسر برند و از طرفی چون اسماعیل نیز قول نریختن خون عمرولیث را داده بود، لذا هر لحظه امکان دارد که ائتلافی میان این دو بروز نماید، که اگر چنین می‌گشت، واقعاً باید خلیفه دست از ایران و مناطق شرقی قلمرو اسلامی می‌شست. پس به نظر نگارنده طلب عمرو بلافاصله پس از اسارت او از اسماعیل، هوشیاری دستگاه خلافت را از این مایه خطر می‌رساند، که هر لحظه امکان تشکیل یابی آن وجود داشت. پس بنابراین آیا طبیعی به نظر نمی‌رسید که خلیفه، به هر خواسته‌ای که از سوی اسماعیل مطرح می‌شد، تن در داده و بدان راضی

می‌گشت؟

از جانبی دیگر این اسیران نمی‌توانستند یک مهره اطمینان برای روزهای مبادا، به حساب آیند. با یک مثال این موضوع روشن می‌گردد. در اواخر قرن دوم هجری، علی بن عیسی بن ماهان، حاکم خراسان، توسط هرثمه دستگیر و در اسارت به بغداد فرستاده شد، هر چند که وی، حاکم منصوب خلیفه در خراسان محسوب می‌گردید. پس از چندی که امین علیه برادرش مأمون در خراسان، منازعات نظامی را آغاز کرد، یکی از مهمترین و قدرتمندترین سرداران وی، همان علی بن عیسی بود. لذا در این هنگام بهتر از شخص وی کسی به امور نظامی و شناخت منطقه عراق عجم و بخصوص خراسان آشنا نبود. به همین جهت کاملاً برای شخص خلیفه به درد خورد. آیا حال نمی‌توان درخواست عمرو به بغداد را و سپس زنده ماندن او را (عمرو لیث تا مدتی محبوس بود و بعد بدلیل مسایل داخلی دربار خلافت او را به قتل رسانیدند)، به ماجرائی همچون جریان مذکور شباهت داد؟ و آیا در هنگام قدرت‌گیری و مزاحمت ایجاد کردن اسماعیل در آینده برای منافع خلیفه، از این مهره کارآمد نمی‌شد استفاده جست؟ به نظر می‌رسد اینها دلایل شتافتن فرستادگان خلیفه به سوی اسماعیل برای تحویل این اسیر خطرناک بوده است.

پس چون خبر به اسارت درآمدن عمرو به معتضد خلیفه عباسی رسید عمرو را ناسزا گفت و اسماعیل را ستود (۱). این شاید نخستین گام هم‌ساز گشتن با اسماعیل سامانی بود که خلیفه سعی می‌کرد بردارد. از جانبی هم، چون به هر حال این مایه دردسر (عمرو لیث) را که در بند خود دید، «سخت شادمانه گشت (۲)»، در جایی دیگر ذکر شده

۱- تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۰.

۲- تاریخ گردیزی، ص ۳۱۸.

که اسماعیل قصد نمود عمرو را تسلیم نکند تا اینکه نامه معتضد رسید، که خلیفه از اسماعیل می خواست او را تسلیم نماید، پس او نیز چنین نمود (۱). طبری گوید «به من گفتند که اسماعیل بن احمد، عمرو را مخیر کرده بود که به نزد وی اسیر بماند، یا وی را به نزد امیرمؤمنان فرستد که فرستادن را برگزید، که او را فرستاد (۲)». ولی آیا اگر عمرو ماندن را اختیار می نمود، اسماعیل اینقدر نافرمان بود که از دستور خلیفه سرپیچی نماید؟ و یا اینکه همگام شدن با خلیفه را به نفع خویش می دید؟

بنابراین، اسماعیل مہیای گسیل داشتن عمرو به بغداد گردید. لذا «چون نامه به امیر اسماعیل رسید اندوهگین شد از جهت عمرولیث، فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن، فرمود تا عمرولیث را در عماری نشانده به بخارا آوردند. و امیر اسماعیل از شرم روی به وی ننمود. و کس فرستاد که اگر حاجتی داری بخواه. عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکودار و این کسانی که مرا می برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند. امیر اسماعیل همچنان کرد، و در عماری نشانده او را به بغداد فرستاد (۳)». چون به دقت بنگریم، آنچه مستفاد می گردد این است که اسماعیل علیرغم میل باطنی، مجبور به فرستادن عمرو به بغداد گردیده است. لذا احترامات لازم را برای فرستادن محترمانه وی بجای می آورد. صاحب تاریخ سیستان نیز این گسیل نمودن را به گونه ای دیگر چنین گوید: «نامه معتضد آمد نزدیک اسماعیل بن احمد، که عمرو را بفرست، او را چاره نبود از فرمان نگاه داشتن و فرستادن عمرو، و عمرو را گفت، مرا نبایست

۱ - المنتظم، المجلد السادس، ص ۱۸.

۲ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۹، تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۰.

۳ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۶.

که تو بر دست من گرفته شوی و چون گرفته شدی نبایست که آنجا فرستم، و نخواهم که زوال دولت شما بر دست من باشد، اکنون فرمان او نگاهدارم و ترا بر راه سیستان بفرستم با سی سوار، جهد کن تا کسی بیاید و ترا بستاند، تا مرا عذر باشد و تا زیان نباشد. پس او را بر دست شناس خادم بفرستاد و بیامد و سی روز بنه نبود و هیچکس اندر همه خراسان و سیستان نگفت که عمرو خود هست. آخر شناس خادم گفت ای امیر، در همه عالم کسی ترا خواستار نیست؟ گفت ای استاد! من بر سر پادشاهان چون استاد بودم بر سر کودکان، چون کودکان از دست استاد رها یابند، کی خواهند که باز آنجا باید نشست، پس او را به بغداد برد (۱). در این سخنان، می توان تردید روا داشت زیرا منطقاً اسماعیل عامل سقوط شده و زوال دولت صفاری نیز به وقوع پیوسته بود و حال اسماعیل بخواهد دلسوزی کرده باشد، به نظر صحیح نمی رسد. از جانبی دیگر چند فرستاده خلیفه نیز حضور دارند و با وجود آنان چگونه عمرولیث اجازه فرار و استخلاص خواهد داشت. لذا بر این مطلب نمی توان تکیه کرد.

دسته ای از مورخان نیز معتقدند که اسماعیل، عمرولیث را به بند کرده و مقید نزد خلیفه فرستاده است (۲) این نظر کسانی می باشد که از حوادث قرن سوم هجری دور بوده اند و گرنه مورخان نزدیک به واقعه، چنین نیاورده اند.

بنابراین اسارت یافتن عمرولیث از برای خلیفه بسیار خوشحال کننده بود. گردیزی در این باره می گوید «معتضد سخت شادمانه گشت و آن

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۶۱-۲۶۰.

۲ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۵.

۴ - تاریخ گزیده، ص ۳۷۵، لب التواریخ، ص ۱۳۶.

فتوحی بود مر معتضد را، هر چه بزرگتر (۱)». در جای دیگر همین مورخ قرن پنجم هجری آورده است که «معتضد، عبدالله بن الفتح را به خراسان فرستاد، و عهد خراسان و تاج و خلعت های بسیار (۲)». پس با توافقات و نامه ها و فرستاده های خلیفه به جانب اسماعیل، عمرولیث به جانب بغداد روانه گشت و در «جمادی الاول همین سال (۲۸۸ هـ) عمرولیث را به مدینة السلام آوردند، عبدالله بن فتح فرستاده سلطان او را بیاورد، عمرو را در کوچه ها گردانیدند، بر شتر دو کوهانه ای سوار بود، و پیراهن حریر به تن داشت و بدر وزیر و قاسم بن عبیدالله با سپاه از پی او بودند، پس از آن وی را به قصر ثریا بردند که معتضد او را بدید سپس به سیاهچال بردند (۳)».

آنجا که از چرخش چرخ گردون سخن گفتیم و اینکه انسان از آینده بسی بی اطلاع است و نمی داند در آینده فلک با او چه بازی خواهد نمود، در ادامه این جریان کاملاً مشاهده می گردد، که از قضای روزگار شتری که عمرو را در بغداد بر آن سوار نمودند و گردانیدند، جزو دسته ای از هدایای مختلف بود که قبلاً عمرو برای معتضد فرستاده بود و «عمرو را در آن روز بر آن اشتر در بغداد بردند (۴)». سخن گردیزی درباره ملاقات معتضد خلیفه و عمرولیث را نمی توان در منابع دیگر دید که گفته است، «چون عمرو را به بغداد بردند، و پیش معتضد آمد، معتضد گفت: الحمد لله! که شرّ تو کفایت شد، و دلها از شغل تو فارغ گشت. و بفرمود تا او را به زندان بازداشتند و تا مرگ اندر زندان

۱- تاریخ گردیزی، ص ۱۸۶.

۲- تاریخ گردیزی، ص ۳۱۹.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۶۱-۶۶۲.

۴- تاریخ سیستان، ص ۲۶۱.

بود (۱)».

عده ای معتقدند که عمرو در زندان خلیفه از گرسنگی درگذشت، در این رابطه آمده است که «او را فراموش کردند و خوردنی ندادند تا بمرد. کار او موجب اعتبار جهانیان است، با آنکه از پادشاهان هیچکس را چون او سفره و خوان نبوده معهذ از گرسنگی مرد (۲)».

عقیده دیگری نیز وجود دارد که هنگامی که خلیفه از ناراحتی عمرو، در گردانیدن او در بغداد آگاه گردید، «او را پیش خویش برد، و امیدها، نیکو کرد و بنواخت، و قصد کرد که بگذارد، و گفت این مرد بزرگ است اندر اسلام، و کس اندر دارالکفر چندان فتوح نکرد که این کرد، و سیستان و خراسان هر دو ثغریست و بدان نگاهداشته است، باز گفت بدارید تا نگاه کنیم، و بیمار شد هم اندر وقت که عمرو را بدید، و بدرالکبیر با عمرو بد بود، معتضد را گفت او را ببايد کشت که او را طمع مملکت همه جهان است نباید که بر جهان کسی باشد که بر تو بزرگی یا رد کرد، به تدبیر بدر فرمود تا عمرو را بکشتند نهان، چون عمرو کشته شد پشیمان شد و بدر را فرمود تا بکشتند (۳)».

حال قصد ما جستجو بر اسارت و یا قتل عمرو نیست، لذا منظور از طرح این مطالب ارتباط برقرار ساختن بین این جریانات، و روی دیگر سکه یعنی ارسال منشور مناطق وسیعی از قلمرو اسلامی برای امیر اسماعیل سامانی بود. ابن خلدون در جایی می گوید معتضد فرمانروایی خراسان را به اسماعیل داد (۴)، و در جایی دیگر آورده است

۱ - تاریخ گردیزی، ص ۳۱۹.

۲ - تاریخ گزیده، ص ۳۷۵، همچنین نگاه کنید به: لب التواریخ، ص ۱۳۶.

۳ - تاریخ سیستان، ص ۲۶۲.

۴ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۰.

که «المعتضد نیز فرمان همه متصرفات عمرو را به اسماعیل داد (۱)». که البته از میان دو سخن وی، سخن اخیر وی را می توان پذیرفت، زیرا سایر مورخین نیز به همین عقیده گرایش دارند. نرشخی مورخ برجسته قرن چهارم هجری در این مورد چنین می گوید که «چون امیر اسماعیل عمرولیث را نزدیک خلیفه فرستاد، خلیفه منشور خراسان به وی فرستاد، و از عقبه حلوان و ولایت خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و سند و هند و گنگان او را شد (۲)». مؤلف دیگری نیز در این باره می گوید «امیر المؤمنین، امیر اسماعیل را عهد ولوا فرستاد و مثال در عهد ممالک خراسان، تا در تمام عجم او بزرگ شد. امیر المؤمنین المعتضد فرمان فرستاد به امیر اسماعیل، تا بلاد طخارستان و گرگان از دست امیر محمدزید علوی که در ضبط خود گرفته بود مستخلص گردانید (۳)». بنابراین نتیجه تحویل عمرولیث صفاری به خلیفه عباسی، امارت یافتن بر سرزمینهای شرق بود. پس امیر اسماعیل که در سال (۲۸۵ هـ) به توسط معتضد خلیفه معزول شده بود، در این سال (۲۸۸ هـ) در مقام ولایت خراسان و ماوراءالنهر و برخی نواحی اطراف استقرار می یابد.

پس در یک تحلیل کلی پیرامون این جریان می توان گفت که، اسماعیل با برکناری از ولایت ماوراءالنهر به مقابله با سپاه قدرتمند صفاریان می شتابد، و پس از پیروزی های مقدماتی، در نبرد نهائی پیروز گردیده و زوال دولت صفاری انجام می پذیرد. در همین راستا دولت سامانیان شکل گرفته و با از میان رفتن رقیب دیرینه ای که سبب سقوط طاهریان نیز گردیده بود، مناطق خراسان و ماوراءالنهر و برخی نقاط

۱ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۳.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۷.

۳ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۵-۲۰۶.

اطراف، تحت اقتدار اسماعیل درآمد. پس عملاً اسماعیل به قدرت سیاسی - نظامی منطقه دست یافته، ولیکن مشروعیت خلیفه شرط اساسی قدرت داشتن در قلمروی اسلامی محسوب می گردد. لذا با تن دادن به خواست خلیفه و نشان دادن ضربه شست به خلیفه، او را در موضع انفعالی قرار میدهد. ولیکن فرستادن حاکم رسمی خلیفه بر خراسان به عنوان اسیر شکست خورده به بغداد، شاید هم اتمام حجتی می توانست بر خلیفه باشد که عملاً قدرت این مناطق تحت اختیار سامانیان می باشد و لذا خلیفه باید آنان را به رسمیت بشناسد بخصوص حالا که رقیبی در منطقه غیر از علویان طبرستان به چشم نمی خورد. لذا ارسال عمرو (نماینده رسمی و حاکم منتصب خلیفه) به سوی خود خلیفه به عنوان اسیر، می توانست سه عکس العمل را بوجود آورد:

- خلیفه از این که اسماعیل معزول، از فرمان او سرباز زده و یا غی شده، خشمگین شود و در مقابل اسماعیل جبهه گیری وصف آرایبی نماید. در صورتی که بر طبق اسناد تاریخی که عنوان نمودیم چنین حرکتی در مقابل اسماعیل نشان نداد بلکه از اسارت عمرو خشنود نیز شد.

- خلیفه راضی به از میان برداشتن یک مهره قدرت مزاحم بر حیات خلافت بوده است و لذا با از میان رفتن او و یا اسارت یافتن او (بخصوص ارسال او به زندان بغداد) خاطر خلیفه از بابت او که سیاستی بسان برادرش یعقوب داشت، آسوده می گشت.

- خلیفه با مشاهده قدرت نظامی اسماعیل و جرأت و شجاعت فوق العاده وی، از کشمکش با وی پرهیز نموده و در مقابل اسماعیل، مجبور به انعطاف و پذیرش خواسته هایش گردد.

در میان این سه عکس العمل خلیفه در برابر اسماعیل، می توان گفت

که عامل اصلی در قسمت دوم نهفته است و بی ارتباط با قسمت سوم نیز البته نمی باشد. زیرا بر طبق سخن مورخان، هر چند عمرولیث نسبت به برادرش یعقوب نرمتر بود ولیکن در دیده خلیفه دارای همان روح آشوبگری بود. پس بعد از اینکه بخصوص طاهریان را به اضمحلال کشانیدند، خلیفه در مقابل یک قدرت کامل و شاید بتوان گفت مطلق در ناحیه خراسان و سیستان قرار گرفت که نواحی عراق عجم را نیز کراراً در معرض خطر داشتند. بنابراین خلیفه چاره ای جز تسلیم در مقابل خواسته های عمرو نداشته است و چون امارت ماوراءالنهر را نیز طلبید، خلیفه عملاً مجبور به قبول خواسته او شد. پس چون اسماعیل در پیکار با او پیروز در آمد، نخستین شعله های امید در دل خلیفه روشن گشت. آل سامان به توسط همین خلفای عباسی به امارت رسیده بودند، پس طبیعتاً یک ارتباط همیشگی می باید میان این دو موجود بوده باشد تا موجب علاقه مندی دستگاه خلافت به این دودمان گردد. پس اگر آل سامان موفق به سرکوب دودمان یاغی صفاریان می گردید، دقیقاً خواسته خلافت عباسی که همیشه از جانب اینان هراس داشتند، آنهم توسط دست نشاندهگان خویش برآورده می شد. پس این وقایع موافق با میل خلیفه انجام گردید.

حال با توجه به این مطلب که خلیفه در نواحی غربی نیز از امنیت برخوردار نیست و گهگاه در معرض تهاجمات و یا شورشهای مختلف قرار می گرفت، با آرام شدن شرق خلافت اسلامی، خاطر خلیفه نیز آرام شده و به غرب می پرداخت.

از جانبی دیگر طبق روند معمول، هر دودمانی که امارت دیگری را بر می انداخت، قاعدتاً بر نواحی تحت تسلط آنان نیز مسلط می گشت و پیروزی سامانیان نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. بنابراین بعد از

سقوط صفاریان، سامانیان جانشینان مناطق و نواحی آنان می‌گردیدند. پس صدور فرمان امارت خراسان و ماوراءالنهر و دیگر مناطق برای دودمان قدرتمندی که بر مناطق وسیعی سلطه داشته، و سلسله‌ای دیگر نیز در اطراف و یا در مقابل آنان قرار ندارد، به معنای تأسیس یک سلسله نیز بود. شاید بتوان گفت که سامانیان اولین دولت مستقل قدرتمند ایرانی هستند که با توجه به داشتن پایگاه‌های دهقانی، از جانبداری طبقات بالای جامعه نیز برخوردار بودند و با استقرار عدالت و برابری نیز دیگر طبقات جامعه را به سوی خویش متمایل ساخته بودند. حال چون خلیفه اینان را به رسمیت می‌شناخت، از جهت مشروعیت دینی نیز کسب وجهه می‌نمودند. پس اگر بپذیریم که مشروعیت ملی و طبقاتی را دارا بودند، تنها مانده بود حمایت و مشروعیت دادن خلیفه بدانان، به عنوان حاکمان مطلق مناطق شرقی قلمرو اسلامی، که این نیز انجام گردید. هر چند در سالهای بعد با نبردهایی که اسماعیل انجام می‌دهد، دامنه تسلط و اقتدار خود را بر نواحی بسیطی از ایران وسعت می‌بخشد و اینچنین به دولت قدرتمندتری مبدل می‌گردد. به همین دلیل نویسندگان، برپایی و تأسیس دودمان سامانیان را بلافاصله پس از پیروزی اسماعیل بر عمرولیث صفاری می‌دانند و این به لحاظ همین نکات مذکور می‌باشد.

بنابراین دودمان سامانی با مقبولیت یافتن نزد عامه مردم ایران، و مورد پذیرش و رسمیت قرار گرفتن از جانب دستگاه خلافت اسلامی (که مقبولیت دینی را نیز به همراه داشت) جوّی را بوجود آورد که در آن شرایط، تمدن و فرهنگ ایرانی اسلامی، امکان پیشرفت یافت و دروازه‌های علم و ترقی را بر خویش باز نمود. مرکزیت سامانیان یعنی شهر بخارا نیز مرکز جذب و پرورش دانشمندان و ادیبان و عالمان و...

گشت. و اینچنین، دودمانی ظهور کرد که جایگاه ویژه‌ای در فرهنگ ایران بخود اختصاص داده و به مانند گوهری بر پیشانی تاریخ ایران درخشید.

طغیان بازمانده صفاری در سیستان:

پس از منازعه اسماعیل و عمرولیث در ناحیه بلخ به سال (۲۸۷ هـ) و به دنبال شکست امیر صفاری، گروهی از سپاهیان او متواری شده و به جانب سیستان روانه گشتند. از جمله این فراریان، یکی از نوادگان عمرو بود که وی پس از شکست عمرو و رفتاری که با او نزد خلیفه در بغداد می‌شد، طغیانی را آغاز نمود. وی طاهر بن محمد بن عمرو نام داشت که در صدد تجدید قدرتی برای دودمان صفاری برآمد و به دنبال فرصتی مناسب می‌گشت. وی در سیستان مورد توجه سرداران و بزرگان منطقه قرار گرفته و شروع به کسب نیرو کرد. در این حال معتضد خلیفه از این طغیان در هراس افتاده و خاطرش پریشان گشت. لذا کوشش نمود تا بلافاصله، با استفاده از قدرت‌های منطقه همچون اسماعیل که حالا، حاکم خلیفه در شرق قلمرو اسلامی محسوب می‌گشت، این شورش را سرکوب نماید. طبری در این باره چنین می‌گوید که «ده روز رفته از جمادی‌الآخر این سال (۲۸۸ هـ)، عبدالله بن فتح و اشناس، غلام اسماعیل بن احمد، از جانب معتضد با خلعت‌ها سوی اسماعیل بن احمد بن سامان رفتند با یک شتر و تاج و شمشیری از طلا که هر دو جواهر نشان بود با هدیه‌های دیگر و سه هزار هزار درم که بر یکی از سپاه‌های خراسان پخش کند و آنرا برای نبرد یاران طاهر بن محمد که به سیستان بودند آنجا فرستد. به قولی مالی که معتضد به نزد اسماعیل فرستاد ده هزار هزار درم بود که قسمتی از آن را از بغداد فرستاد و

باقیمانده را به عاملان جبل نوشت و دستور یافتند که آنرا به فرستادگان تسلیم کنند (۱)». و هر چند در نوشتار همین مورخ می‌خوانیم که عمرولیث هدایایی را دو سال پیش برای معتضد فرستاده بود که بالغ بر چهار هزار هزار درم بود (۲)، و شاید هم از هدایائی که اکنون برای اسماعیل فرستاده می‌شد، سهم زیادی از آن مبلغ را در برگرفته باشد، و این جا باید به کار خداوند زبان تحسین گشود. پیش از این گفته بودیم که معتضد جمله ماوراءالنهر و آن حدود و خراسان بمیری اسماعیل بن احمد داده بود (۳). حال امکان تجدید قوای دولت صفاری می‌رفت لذا خود اسماعیل نیز می‌باید تلاش خود را به خرج می‌داد تا این غائله، فوراً خاتمه یابد. مؤلفی اشاره می‌کند که پس از اسارت عمرو، طاهر به طرف سیستان گریخت و ارکان دولت او را به پادشاهی نشاندد. بعد از یک سال اسماعیل موفق به سرکوب وی گردیده و پادشاهی او را از بین برده و اینچنین «ایام دولت صفاریان سپری گشت (۴)».

در همین اوقات طاهر بن محمد، پس از جذب و تقویت نیروی نظامی خود به سمت فارس پیشروی کرد و از جانبی دیگر سپاهیانی تحت عنوان شاکریه نیز که در ولایت اهواز مستقر بودند به او پیوستند. اینچنین بود که کار این شورش بازمانده دودمان صفاری بالا گرفت. این حوادث در سال (۲۸۸ هـ) به وقوع می‌پیوست.

معتضد نیز سعی لازم را مبذول می‌داشت تا این طغیان را که می‌رفت گسترده شود در نطفه سرکوب کند و لذا اینجا بود که دست به دامن

۱- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۱۰.

۲- همانجا، ج ۱۵، ص ۶۶۹۶.

۳- مجمل التواریخ، ص ۳۸۶.

۴- لب التواریخ، ص ۱۳۷.

اسماعیل و سپاهیان متهور وی شد. بدین خاطر بود که معتضد به همراه رسولان خود به نزد اسماعیل، جامه های حریر و مقدار فراوانی جواهرات ارسال داشت. و بعلاوه سیصد هزار دینار نقد نیز به همراه آنان فرستاده بود. و قرار بر این بود که این فرستادگان در میان راه نیز از بلاد جبل ده میلیون درم از خراج آنجا را نیز بر مبالغ فوق اضافه نمایند (۱). بنابراین آشفته گی کار به حدی رسیده بود که خلیفه مبالغی را جهت تطمیع اسماعیل و سپاهیان وی ارسال داشت.

اسماعیل نیز با یک نقشه جنگی ماهرانه وی را به واگذاری آن ایالت و عقب نشینی به سوی سیستان ناگزیر ساخت و در نتیجه، یکی از سرداران خلیفه به نام بدر، توانست به شیراز بیاید و اوضاع را طبق نظر بغداد پایان بخشد، و این جریان مطابق با سال (۹۰۱ م / ۲۲۸ هـ) به وقوع پیوسته بود (۲). طاهر بن محمد هم از افراد مختلف برای همکاری کمک طلبیده بود. طبری در این باره می گوید که «چنانکه گفته اند دو روز رفته از جمادی الاول، نامه متصدی برید اهواز آمد که می گفت: نامه اسماعیل بن احمد به نزد طاهر بن محمد صفاری رسیده و خبر داده که سلطان (خلیفه عباسی معتضد) وی را بر سیستان گماشته و دستور داده که آنجا رود و او سوی طاهر می رود به فارس، که با وی نبرد کند، آنگاه به سیستان می رود. طاهر نیز برای نبرد برون شده، و به عموزاده خویش که با سپاه خود مقیم ارگان بوده نوشته و دستور داده با همراهان خویش به فارس بنزد وی بازگردند (۳)». وی بعدها در سال (۲۹۷ هـ) بدست یکی از بردگان قدیم عمرو بنام سبکری، که اقتداری کسب نموده بود

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۶۱-۶۶۲.

۲- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۲.

۳- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۹.

اسیر گشته و به خلیفه عباسی مقتدر تسلیم گشت.

رویارویی و نصرت سامانیان بر علویان طبرستان:

از حوادث مهم تاریخ سامانیان، می‌توان به جدال خونین با علویان طبرستان، در سال (۲۸۷ هـ/ ۹۰۰ م) که منجر به مرگ محمد بن زید معروف به داعی (۱) گردید، اشاره نمود. این منازعه که در دروازه گرگان انجام گرفت، حوادث مهمی را در خویش جای داده است که مهمترین آنها، تسلط سامانیان بر مناطقی از طبرستان بود. از جانبی دیگر مرگ فرماندار طبرستان و اسارت یافتن فرزند و جانشینش (زید بن محمد بن زید علوی) در این زمان، تأثیر مهمی در جوّ سیاسی و نظامی و مذهبی منطقه گرگان و طبرستان بجای گذاشت. و به اعتباری می‌توان گفت اسماعیل سامانی در این هنگام منطقه طبرستان را نیز علاوه بر خراسان، بر قلمروی سامانیان ضمیمه کرد. این ماجرا که به یکباره پس از شکست صفاریان انجام گردید، هر چه بیشتر، پیکر دودمان سامانیان را استحکام بخشید. بنابراین از دلایل مهمی که برای تأسیس سامانیان در این سال برمی‌شمارند، می‌توان این پیروزی را نیز سهیم دانست.

پیش از این، درگیریها و منازعاتی که بین حاکمان خراسان و طبرستان بوجود می‌آمد، عامل تشنج در شمال منطقه خراسان محسوب می‌گشت. پس این انضمام توسط سامانیان، آنان را از تجاوزات مناطق

۱ - ابوالفرج اصفهانی، مقال الطالبین، ترجمه رسولی محلاتی - غفاری، انتشارات صدوق

شمالی مصون می ساخت.

علویان طبرستان، با ایجاد دولتی انقلابی و پرشور در طبرستان و گیلان، در رأس تهدیدات متوجه به خلیفه عباسی قرار گرفته بودند. اینان در دیده خلافت بغداد از صفاریان مقتدر، و شورش صاحب الزنج، بسیار خطرناک تر جلوه می نمودند. چه اینکه علویان طبرستان نه تنها با خلافت مخالفت می ورزیدند که با اساس خلافت عباسیان مخالف بودند. به همین جهت سرکوب علویان، بسیار مهمتر از سایر سرکوب های مختلف و قدرتمند در گوشه و کنار قلمروی اسلامی محسوب گردیده و بیش از تمام حوادث تکان دهنده دیگر آن ایام در نزد خلفاء بغداد، مایه تهدید به حساب می آمد.

حکومت علویان با قیام حسن بن زید در طبرستان پا گرفت و به قلمرو خلافت جدیدی مبدل گشته و مدعی خلافت عباسیان و معارض آنها شد. بتدریج قدرت علویان برای خلیفه بغداد به شبح هول انگیزی تبدیل گشته و در طی بیست سال قدرت مهیب و تقریباً بلامنازع در طبرستان بوجود آوردند که مقاومت شورشگران و مدعیان، مدتها نمی توانست آن ها را متزلزل نماید (۱). حسن بن زید در پایان زندگی از بیماری که رنج می برد درگذشت (۲۷۰ هـ) و جانشین او برادرش محمد بن زید، بعد از چندی درگیری داخلی برای کسب رهبری در سال (۲۷۱ هـ) به جای او قرار گرفت.

حکومت بیست ساله حسن بن زید سبب تجلی قدرت علویان گردید و سپس محمد بن زید نیز با هیجده سال فرمانروایی بر طبرستان، قدرت خود را تا سال (۲۸۸ هـ) بر منطقه حفظ می نمود، تا اینکه در این زمان به

۱ - جهت آگاهی بیشتر نگاه کنید به: تاریخ مردم ایران، ج ۲، صفحات ۱۲۲ تا ۱۳۴.

دست محمد بن هارون، سردار سامانی کشته شد (۱). در عظمت شخصیت او گویند که «محمد بن زید الداعی الی الحق، برادر حسن بن زید بود، بزرگواری قدر او را اگر مجلدات کتاب سازند هم قاصر باشد (۲)». درباره وی، در سخنان مورخین بیش از این تمجید و تعاریف موجود است که ما به اندک اکتفا می کنیم. تاریخ او را چنین معرفی می کند که «محمد بن زید ادیب و دانشمند و شاعر و نیک رفتار بود (و علماء علم معانی و بیان، با انتقاد ادبی او استشهاد می کنند) (۳)». درباره اصل و نسب وی ابوالفرج اصفهانی وی را با هفت واسطه به علی بن ابیطالب (ع) منتسب می داند (۴). وی از ده سال پیش (۲۷۷ هـ) با رافع بن هرثمه و نایب او محمد بن هارون، نبردهایی داشته است. پس از عزل رافع، وی با او بیعت نمود و حتی رافع در نیشابور بسال (۲۸۳ هـ) به نام محمد بن زید خطبه خوانده بود. بنابراین داعی علوی در این زمان پس از حذف قدرتهای خراسان و بوجود آمدن یک خلاء قدرت، متوجه خراسان گردید. از سوی دیگر، وی به تدریج قدرت خود را استوار ساخته بود، لذا پس از شکست عمرو، مدعی اقتدار در منطقه خراسان و طبرستان گردید.

در این احوال یک نبرد سرنوشت ساز بروز کرد که چهره نامطلوبی بر تاریخ کشمکشهای داخلی ایران ترسیم نمود و مجدداً نیروهای ایرانی و سرداران مقتدر، به جای اتحاد با یکدیگر مقابل حاکمیت خلافت عباسی، در مقابل یکدیگر صف آرایی نمودند و خون یکدیگر را بر زمین

۱ - مجمل التواریخ، ص ۴۵۹.

۲ - تاریخ طبرستان، ص ۹۴.

۳ - تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۴.

۴ - مقاتل الطالبین، ص ۶۳۲.

ریختند. متأسفانه هر چند در تاریخ ایران، از قبیل چنین مبارزات داخلی بوفور به چشم می‌خورد، ولی غافل از آگاهی، که باعث یک انسجام در مقابل بیگانگان گردد.

عامل بروز جنگ را مورخان در آغاز درگیری بین علویان و سامانیان، هر دو طرف دانسته‌اند. عده‌ای آغازگر جنگ را اسماعیل و عده‌ای محمد بن زید دانسته‌اند که ذیلاً بهر دو مورد اشاره می‌نماییم:

- حمزه اصفهانی و منهاج سراج جوزجانی، آغازگر این منازعه را اسماعیل بن احمد دانسته‌اند (۱).

بنابر این عقیده «پس از شکست عمرو، خلیفه منشور حکومت طبرستان و نیز خراسان، وری و اصفهان برای اسماعیل فرستاد، او نیز در صدد برآمد که این نواحی را به قلمرو خویش ملحق کند. در سال (۲۸۷ ق / ۹۰۰ م) به رغم کوشش‌های رسول محمد بن زید، فرمانروای واقعی طبرستان و گرگان در بازداشتن اسماعیل از لشکرکشی به قلمرو فرمانروای علوی، امیر سامانی سپاهی به طبرستان فرستاد (۲). این دسته از مورخان معتقدند که عامل آغاز جنگ، تداخل نظامی اسماعیل در ناحیه گرگان بوده است. برخی از این هم‌فراتر رفته و معتقدند که به فرمان معتضد، اسماعیل دستور یافت تا بلاد طخارستان و گرگان را از دست امیر محمد بن زید علوی مستخلص گرداند (۳). این دسته متوجه نیستند که اسماعیل تازه از نبردی بزرگ فارغ شده است. و هنوز بر خراسان مسلط نشده چگونه می‌توان بر گرگان و طبرستان نیز چیره و مسلط شد؟ ظاهراً این عقیده نمی‌تواند صحیح باشد، زیرا شرایط زمانی و مکانی

۱- تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱۵، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۱۲۱.

۳- طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۶.

این حادثه و حادثه نبرد با عمرولیث بطور همزمان، اجازه چنین منازعه ای را نمی تواند داده باشد. یعنی اسماعیل پس از پیروزی در بلخ ماوراءالنهر، در همان سال لشگری به خراسان فرستاده و هنوز این لشگر مسلط نگشته، به تهاجمی سوی گرگان دست یازیده باشد!

- دسته دوم از مورخان ظاهراً «عقیده درستی نسبت به آغاز درگیری بین سامانیان و علویان ابراز داشته اند و از جانبی دیگر مورخان مقبول تری نیز در این دسته جای دارند، بر طبق سخن مسعودی مورخ قرن سوم و چهارم هجری» در همین سال که سال دویست و هشتاد و هفتم بود داعی علوی با سپاه فراوان از دیلم و غیره، از طبرستان به گرگان رفت و از طرف اسماعیل بن احمد، سپاه سیاهپوشان به سالاری محمد بن هارون با او روبرو شد و جنگی شد که در آن روزگار نظیر آن دیده نشده بود (۱). «این مورخ برخلاف کسانی که خلیفه را نیز از مسببین آغاز جنگ دانسته اند، معتقد است که پس از کشته شدن محمد بن زید توسط سپاه سامانی، «معتضد اعتراض کرد و غمین شد و از قتل او تأسف بخورد (۲). درباره علت آغاز این نبرد مورخ مشهور قرن چهارم هجری طبری نیز چنین می گوید که «وقتی که محمد بن زید خبر یافت که اسماعیل بن احمد، عمرولیث را اسیر گرفته با سپاهی انبوه سوی خراسان روان شد که در آن طمع بسته بود، به این پندار که قلمرو اسماعیل بن احمد، از آنچه در ایام ولایتداری عمرو بن لیث صفار بر خراسان بوده بود، تجاوز نمی کند و کسی او را از خراسان باز نمی دارد که عمرو اسیر شده بود و سلطان عاملی آنجا نداشت وقتی به گرگان

۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۵۹.

۲ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۶۵.

رسید در آنجا مستقر شد. اسماعیل بدو نوشت و خواست که سوی طبرستان باز رود و گرگان را بدو واگذارد، اما ابن زید این را از او نپذیرفت (۱). این سخن کاملاً منطقی به نظر می‌رسد که محمدبن زید فکر می‌کرد چون حاکم خلیفه در خراسان (عمرولیث) توسط اسماعیل سامانی مغلوب شده و به اسارت درآمده، لذا یک خلاء قدرت سیاسی - نظامی در خراسان وجود دارد. و از طرفی نیز اسماعیل به قلمرو عمرولیث چشم ندارد. در صورتیکه عیان است که هر دودمان و دولتی که بر می‌افتد، دولت فاتح، قلمرو دولت مغلوب را از آن خود می‌شمارد. پس در اینجا کاملاً نادرست می‌باشد که محمدبن زید چنان اندیشیده باشد. ابوالفرج اصفهانی گوید که «اسماعیل بن احمد متغلب که حاکم خراسان بود یکی از سرکردگان لشکر خود را با نام محمدبن هارون به دفع او فرستاد (۲)». بدین ترتیب چون سخن از مدافعه از سوی سامانیان رفته است، می‌توان چنین نتیجه‌گیری نمود که احتمالاً ابتدا علویان دست به پیشروی و تهاجم زده‌اند. ابن اسفندیار با توجه به تعریفات و تمجیداتی که از محمدبن زید نموده است، ولیکن در این مورد عقیده جالبی دارد که «سید در مقام غرور به آخر پایۀ نردبان رسیده بود، تهور و تیزی کرد و به پیش آن لشکر باز شد و هر چه محمدبن هرون آهستگی فرمود، او تعجیل کرد، اعتماد بر حول و قوت خویش زیادت نمود که بیست هزار مرد با او بود (۳)». همین دیدگاه را در سخن دیگری نیز مشاهده می‌کنیم که اشاره دارد محمدبن زید در ملک خراسان طمع بسته و لشکری به طرف تسخیر آن دیار فرستاد و می‌پنداشت که

۱ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۷.

۲ - مقاتل الطالبین، ص ۶۳۲.

۳ - تاریخ طبرستان، ص ۲۵۷.

اسماعیل از سرزمین خود پای بیرون ننهاد و قصد او را هم نمی‌کند. ولیکن چون نامه اسماعیل نیز به او رسید و او را از تجاوز به خراسان باز داشت او نپذیرفت (۱).

طبق نظر مورخان دسته دوم (چنانکه یاد کردیم)، عامل کشته شدن محمد بن زید و شکست علویان، خودش بود نه طمع اسماعیل در مناطق گرگان و طبرستان. چه اینکه در فصول پیشین گفتیم که در هنگام حرکت عمرو بجانب ماوراءالنهر سخن اسماعیل به او این بود که من بدین منطقه (ماوراءالنهر) قانعم و مرا به حال خود رها کن تا مرزدار باشم. حال این همان شخص است ولی با این تفاوت که بر خراسان نیز حاکمیت یافته است. بنابراین با این دیدگاه چنین شخصیتی نمی‌توانسته آغازگر جنگ بوده باشد. هر چند ما قصد نداریم که از اسماعیل جانبداری نمائیم لیکن شواهد و اسناد تاریخی می‌رسانند که قضیه به این ترتیب می‌باید اتفاق افتاده باشد. جهت تکمیل این برهان سخن استاد زرین کوب را نیز می‌آوریم که اشاره دارند «داعی طبرستان که متملقان اطراف، وی را زیاده از حد به قدرت خود مغرور و از شهرت و محبوبیت خود مطمئن کرده بودند، از ساده دلی یا از جاه طلبی چنان پنداشت که امیر ماوراءالنهر به خراسان نظر ندارد و به ولایت خویش قانع خواهد بود و خراسان بی دفاع مانده است. ازین رو به جرجان رفت و از آنجا با جمعی کثیر از سوار و پیاده عزیمت تسخیر خراسان کرد و هر چند امیر بخارا از وی خواست تا به جرجان بازگردد نپذیرفت (۲)».

در روشن نمودن عوامل بروز این نبرد از دیدگاه دو دسته از مورخین و

۱ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۹ و ص ۳۳.

۲ - تاریخ مردم ایران، ج ۲ ص ۱۳۲.

نویسندگان مطالبی را گفتیم. حال لازم است به اصل خود درگیری اشاره داشته باشیم. مقدم بر آن شناخت چهره محمد بن هارون بطور بسیار گذرا نیز کمک به شناخت هرچه بیشتر این احوال خواهد داشت.

محمد بن هارون، سردار اسماعیل سامانی بجانب طبرستان، در گذشته، از سرداران رافع بن هرثمه بود (۱). وی که به معروفیت و اشتہار نظامی دست یافت، پیش از آن زندگی و سابقه مختلفی با این زمان داشته است. وی که به محمد بن هارون سرخسی نیز شهره می باشد در آغاز در ناحیه سرخس به خیاطی مشغول بود و سپس بعدها با جمع آوری عده یی عیاران، در آن حدود به راهنمایی پرداخت. سپس به رافع بن هرثمه ملحق گردیده و پس از قتل رافع، یاران وی منجمله محمد بن هارون پراکنده گردیدند. این در حالی بود که تا قبل از محاصره نیشابور تمامی یارانش گرد او مجتمع بودند و لیکن بعد از دست یافتن عمرولیث بر نیشابور «یاران و غلامان رافع او را تنها گذاشتند و پراکنده شدند. او چهار هزار غلام داشت که قبل از او هیچ کس چنین عده غلام نداشت (۲)». پس بعد از پراکنده شدن از اطراف رافع، بجانب اسماعیل رهسپار گردیده و بدانجا پناه آورد. او به سبب آنکه پیش از این به همراه رافع در مناطق طبرستان به نبرد رفته بود به موقعیت های جغرافیائی منطقه آشنا بوده و از طرفی چون منازعاتی را نیز با محمد بن زید داشته بودند، با عملکردهای نظامی سردار علوی نیز آشنایی داشت. به همین جهت بهنگام وقوع چنین درگیری با علویان، اسماعیل با آگاهی بر این امر، محمد بن هارون را جهت این منازعه انتخاب کرد و او را به فرماندهی سپاه سامانی

۱- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۸.

۲- تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۲۹۴.

به جانب گرگان گسیل نمود.

برخی مورخان عقیده دارند که خلیفه منشور طبرستان را برای اسماعیل ارسال کرده بود و همین عامل، باعث تهاجم و فتح سرزمین طبرستان توسط اسماعیل سامانی گشت. این سخن را نمی‌توان پذیرفت زیرا هرچند این فرمان‌ها و منشورها در دیده بسیاری از مردم دارای اهمیت و ارزش بود لیکن این فرمان‌ها عملاً فرمانروایی بر منطقه یا ناحیه‌ای را مسلم نمی‌داشت (۱). پس اگر هم فرمانی از جانب خلیفه به امیرسامانی رسیده باشد، این تنها یک عنوان ظاهری بود و برای عملی نمودن آن می‌باید در عمل آن را تثبیت نمود. خلیفه به عمرولیث هم فرمان امارت ماوراءالنهر را تقدیم داشت ولی عملاً این انتصاب به زیان وی تمام شد. حال اسماعیل اگر عامل آغازین جنگ بوده باشد، باید گفت که خیلی به خود مغرور شده بود که هنوز عرق جنگ عظیم با صفاریان خشک نشده، به پیکار با علویان طبرستان پرداخته باشد. پس طبیعتاً آنچه بنظر صحیح می‌آید این است که اسماعیل جهت دفاع از مرزهای جدید خویش دست به این منازعه و مدافعه در مقابل تهاجم محمد بن زید، زده باشد.

سپاهیان سیاهپوش سامانی به فرماندهی محمد بن هارون در سال (۲۸۷ هـ) با سپاهیان داعی علوی روبرو شدند و جنگی بی‌نظیر در آن روزگار را آغاز نمودند. دو طرف پایداری کردند و نتیجه جنگ به نفع سپیدجامگان و ضرر سیاهپوشان پایان یافت. سپس محمد بن هارون که پیروزی علویان را نزدیک می‌دید، دست به حيله‌ای زد. بدینگونه که

۱ - ریچارد فرای، عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، انتشارات سروش ۱۳۶۳،

(همچون خالد بن ولید در جنگ احد در سال سوم هجری) سپاهیان خویش را از صحنهٔ پیکار عقب‌نشاند و بدین صورت صفوف دیلمیان به دنبال تعقیب سپاه سامانی در هم شکسته شد و مشغول به تقسیم غنائم شدند، در این حال به ناگاه محمد بن هارون بر این صفوف در هم ریخته یورش برد و به قلع و قمع سپاه آشفته محمد بن زید پرداخت (۱). دیگر مورخین نیز بدین سیاق، جریان نبرد و پیروزی اسماعیل بر طبرستان را مسطور داشته‌اند (۲)، و کما بیش سخن این عده با هم شباهت تام دارد.

در ضمن سخن از سیاهپوشان و سفیدجامگان که با هم به نبرد پرداختند، سخن به میان آمد. سیاهپوش به کسانی اطلاق می‌گشت که طرفدار خلیفه عباسی بودند و سفیدجامگان بدلیل اینکه رنگ و پرچم سفید نشانهٔ مخالفت با خلیفه بود، به مخالفان خلافت عباسی اطلاق می‌گشتند و در این پیکار چون علویان مخالف خلیفه عباسی بودند لذا پرچم‌ها و لباس‌هایشان را مورخان سفید ذکر نموده‌اند.

در پایان این پیکار داعی علوی طبرستان به قتل رسید و فرزندش زید بن محمد علوی نیز به اسارت سپاهیان سامانی درآمد. ابوالفرج اصفهانی می‌آورد که «در همان معرکه به قتل رسید. البته بدین ترتیب که در میان کشتگان او را یافتند که رمقی در تن داشت. آنگاه وی را برداشته به سوی گرگان بردند و در همانجا از دنیا رفت. و محمد بن هارون بر جنازه اش نماز خواند و او را به خاک سپرد و پسرش زید بن محمد در آن واقعه اسیر شد، و این جریان در ماه رمضان ۲۸۹ هـ. اتفاق افتاده، و فرزندش زید را به خراسان فرستادند و هم اکنون نیز در خراسان اقامت

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۵۹.

۲- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۸، تاریخ طبرستان، ص ۲۵۷، الفصول الفخریه، ص ۱۰۷.

تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۳.

دارد (۱). ذکر دقیق زمان این حادثه، طبق گفته اکثر مورخین در سال (۲۸۷ هـ) اتفاق افتاده است و این سخن ابوالفرج صحیح نخواهد بود. بعضی نیز عقیده ای چنین را بیان می دارند که «سیاهپوشان باز آمدند و شمشیر در آنها نهادند و بسیار کس از آنها کشته شد و داعی چند زخم برداشت، زیرا وقتی یاران وی بصدد گرفتن غنیمت صفهای خویش را شکستند و به او نپرداختند او با کسانی که بیاریش ایستاده بودند استقامت کردند و مورد هجوم قرار گرفتند و همین که جنگ بسر رسید زخم بسیار داشت، پسرش زید بن محمد بن زید و کسان دیگر اسیر شده بودند. محمد بن داعی چند روزی بیش نماند و از زخم ها که خورده بود بمرد و بدروازه گرگان بخاک رفت (۲). از این فراتر حتی ابن اسفندیار معتقد است که به فرمان محمد بن هارون، سر محمد بن زید را جدا کردند و بیست هزار سپاه داعی علوی نیز گریختند. لذا در روز جمعه پنهان شوال (۲۸۷ هـ) سر محمد بن زید علوی را به همراهی ابوالحسین زید بن محمد به بخارا فرستادند. و تن محمد بن زید در گرگان در محلی به نام گور داعی بی سر مدفون می باشد (۳).

برخی از محققان نبرد اسماعیل با داعی علوی را خونین ترین جنگ آن قرن دانسته اند (۴).

در همین زمینه، پطروشفسکی معتقد است که، پس از پیروزی اسماعیل سامانی در مناطق شمالی (طبرستان)، سامانیان که دودمانی فئودالی بودند، قلمرو خود را وسعت هرچه بیشتر دادند و «سرانجام در سال ۲۸۷

۱ - مقاتل الطالبین، ص ۶۳۲.

۲ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۵۹.

۳ - تاریخ طبرستان، ص ۲۵۷.

۴ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۱.

هـ اسماعیل سامانی توانست سپاه علویان را شکست دهد (محمد بن زید در پیکار کشته شد) و سلطه دولت فتودالی سامانیان را در کرانه دریای خزر مستقر سازد (۱). این سخن ظاهراً نادرست به نظر رسیده و به تحلیلی مارکسیستی همراه می باشد، که می خواهد دودمان سامانی را بر پایه های قدرت های اعیان و اشراف بداند. اتفاقاً همین عقیده را نسبت به سامانیان از دیگر محققان روسی نیز دیده ایم (۲). برخی به دلیل کاربردهای مورد نظر خویش، این نمونه های تاریخی را برای اثبات نظرات خویش بکار برده اند. و گرنه اگر در مورد سامانیان تحقیق همه جانبه ای صورت یابد، آنگاه روشن خواهد شد که برآستی شالوده های اصلی این دولت بر چه پایه هایی استوار بوده است.

مسئله اساسی در این زمان اسارت زید بن محمد بن زید نزد اسماعیل سامانی در بخارا می باشد که چون نزد سامانیان گرامی داشته شد و از عدالت و رعیت پروری اسماعیل آگاهی یافت سیادت سامانیان را بر گرگان و طبرستان، به عنوان جانشین محمد بن زید داعی کبیر به رسمیت شناخت (۳). این در حالی نبود که زید علوی بعنوان اسیر آن را عنوان داشته باشد، بلکه بعنوان یکی از اطرافیان و یاران برجسته اسماعیل سامانی این سخن را گفته بود. ابن اسفندیار گوید که وی «سیدی فاضل و بزرگوار و عالم بود و مدتی به بخارا در بند اسماعیل بن احمد سامانی بماند (...) برو بخشایش آورد و بند برفرمود گرفت و پیش خویش خواند، و بنشانند و گفت اختیارتر است، اگر خواهی با طبرستان شو و

۱ - ایلپا بولویچ بطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز انتشارات پیام ۱۳۶۳، ص

۲۶۶.

۲ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۸۷.

۳ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۱.

اگر خواهی اینجا باش، گفت احوال طبرستان از آن تغییر گرفت که آنجا توانم شد، هم اینجا اولیتر، دختر حمویه بن علی را بخواست و تا آخر عمر به بخارا بماند و خاکش آنجاست (۱). پس هنگامی که با این شرایط، جانشین داعی علوی سیادت سامانیان را بر طبرستان رسمیت می‌بخشید، و از جانبی دیگر خلیفه نیز فرمان آنجا را برای سامانیان ارسال داشت، بنابراین قانوناً قلمرو سامانیان به مرزهای شمالی نیز وسعت داده شد و عملاً تسلط بر گرگان و طبرستان نیز پیدا نمودند. زید بن محمد نیز نزد سامانیان محترم‌شمرده شد و اسماعیل او را در بخارا منزل داده و مخارجی را برای وی معین کرد (۲).

پیروزی سامانیان در پیکار با علویان طبرستان، در همان سالی که بر صفاریان نیز غلبه کرده بودند (۲۸۷ هـ)، سامانیان را سرمست از قدرت و عظمت و وسعت ساخت. امیر اسماعیل را اگر از این لحظه در بعضی از کتب با نام شاه اسماعیل سامانی نیز مشاهده می‌کنیم، نباید خرده بگیریم، زیرا که این سال (۲۸۷ هـ)، سال قدرت سامانیان و نصرت بر دول مستقل صفاریان و علویان طبرستان بود. این امر بر خوانندگان روشن است که این هر دو قلمرو قدرت، خاطر دستگاه خلافت را برای سالیان سال از خویش نگران و پریشان ساخته بود، و هراس از این قدرت‌ها موجب می‌گردید تا خلیفه عباسی نیز بعد از پیروزی‌های اسماعیل سامانی، بسان امیر سامانیان، غرق در شادی گردد. براستی نیز این سرور برای خلیفه، بسیار آسان‌مهیا گشته و دو دشمن خطرناک خلافت عباسی به دست اسماعیل سامانی از پای درآمده بودند. پس این

۱ - تاریخ طبرستان، ص ۲۵۷-۲۵۸.

۲ - تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۴.

پیروزی‌ها نوید این را می‌بخشید که سامانیان مورد توجهات خاصه، خلافت قرار گیرند و خلیفه ارتباط خود را با این فاتحان متواضع و تابع هر چه بیشتر روز بروز افزایش دهد.

در این زمان دودمان سامانی که از جهت مذهب نیز به مثابه دستگاه خلافت (داشتن مذهب حنفی) اهل سنت بشمار می‌رفتند، با مغلوب نمودن علویان شیعی مسلک و کشته شدن سرداران شیعی علوی راه را برای ارتباط مستقیم و گسترده تر با بغداد و تابعیت مذهبی سامانیان از خلیفه هموار می‌نمودند.

و اما حوادث طبرستان پس از سالهای (۲۸۷-۲۸۸ هـ) شکل تازه‌ای بخود گرفت. امیر اسماعیل سامانی، پس از کشته شدن محمد بن زید علوی، سردار فاتح خود محمد بن هارون را عامل طبرستان گردانیده بود (۱). وی چند زمانی در این منطقه به بسط اقتدار سامانیان کوشید، ولیکن همانطوری که خصلت هر خائن و فراری می‌باشد (پس از محاصره نیشابور توسط عمرو، وی از جمله کسانی بود که از اطراف رافع بن هرثمه پراکنده شده و رافع را تنها گذاشته و به سوی بخارا آمده بود)، در مراتب عدیده، خصلت خود را رها نکرد و پیمان شکن باقی ماند. چون بعدها با جستان و هسودان نیز پیمان شکنی می‌نماید. به هر حال «محمد بن هارون در طبرستان عصیان کرد و سر از طاعت اسماعیل برتافت» (۲) و به قولی «چون یک چندی برآمد، محمد بن هارون عاصی شد. و اسماعیل قصد او کرد» (۳). این عصیان بسال (۲۸۹ هـ) بوده است که مورخان بدان اشارت نموده‌اند.

۱- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۱۴.

۲- تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۷۹-۴۸۰.

۳- تاریخ گردیزی، ص ۳۲۳.

نرشخی در کتاب تاریخ بخارای خویش، متأسفانه هیچ مطلبی را پس از اسارت عمرولیث صفاری تا بهنگام وفات امیر اسماعیل سامانی قید نکرده است و یا شاید در ترجمه یا تلخیص این کتاب در سال‌های بعد، حوادث مربوط به طبرستان و علویان حذف گردیده باشد. ولیکن باز جای خوشوقتی است که تاریخ طبری در این باره اطلاعات فراوانی را به اهل تاریخ می‌دهد. و گاه حتی مشاهده می‌گردد که طبری مطالب مفصلی را قید کرده است که سایر مورخان حتی بدان اشاره نیز نکرده‌اند.

پیرامون عصیان محمدبن هارون می‌توان گفت که شورشی بر ضد سامانیان و علیه خلافت عباسی محسوب می‌گردد. «خبر آمد که گروهی از مردم ری با محمدبن هارون، که اسماعیل بن احمد، از پس کشتن محمدبن زید علوی او را عامل طبرستان کرده بود مکاتبه کرده‌اند و محمدبن هارون خلع کرده، و سپید پوشیده و از او خواسته‌اند که سوی ری شود که وی را به شهر درآرند، به سبب آنکه او کرتمش ترک ولایت‌دارشان چنانکه گویند با آنها رفتار بد داشته بود. محمدبن هارون با او کرتمش نبرد کرد و او را هزیمت کرد و بکشت و دو پسر وی را نیز بکشت با یکی از سرداران سلطان به نام ابروان که برادر کیغلیغ بود. پس از آن محمدبن هارون وارد ری شد و بر آن تسلط یافت (۱). پس محمدبن هارون بنا بر نقل فوق، نه تنها بر اسماعیل سامانی طغیان نموده بود بلکه سپید پوشیدن وی مخالفت با خلیفه را نیز نشان می‌داد.

حال با این شرایط، فرصت مغتنمی برای امیر اسماعیل فراهم گشته بود تا با لشکرکشی به ری و سرکوب محمدبن هارون، قلمرو حاکمیت خویش را هرچه بیشتر بسط دهد. و به عبارتی با توجه به دور بودن

مرکزیت سامانیان یعنی بخارا، سامانیان روند رو به رشد خویش را تا جایی پیش می بردند که تا مرکز ایران نیز رفته رفته راه یافتند. این شاید از اولین حرکات اسماعیل به جانب غرب و یا به معنایی به مرکز ایران، پس از شکست صفاریان و علویان به حساب می آمد.

بدین ترتیب اسماعیل سامانی سپاهی آراسته به فرماندهی خویش به جانب ری، برای سرکوب محمد بن هارون گسیل داشت. سپاهیان مذکور در ری با محمد بن هارون که با هشت هزار نفر همراه بود درگیر شد و نبردی رخ داد که نتیجه آن به پیروزی اسماعیل پایان یافت (۱). محمد بن هارون هزیمت شده و با هزار کس از یارانش به سوی دیلم روان شدند.

در این زمان، معتضد آخرین روزهای عمر خویش را سپری می نمود. پس هنگامی که اسماعیل از ری بازگشت و احمد بن سهل را به مراقبت در آن دیار باقی گذاشت، به نیشابور وارد شد و در این وقت معتضد درگذشت (۲). چون مکتفی (۲۹۰-۲۹۶ هـ) هفدهمین خلیفه عباسی پس از مرگ پدر به خلافت نشست «امیر اسماعیل را عهد ولواء فرستاد، و نواحی عراق و ری و سفاهان (اصفهان) و دیار طبرستان و گرگان، همه به خراسان ضم کرد (۳). بدین ترتیب در آغازین اقدام خلیفه تازه، استمالت و حمایت از امیر اسماعیل سامانی مشاهده می گردد و برای دلجوئی از وی هدایائی را به جانب اسماعیل به همراه خلعت و فرمان ولایتداری ری، ارسال می دارد (۴).

بدین شکل عملاً امیر اسماعیل به حکومت مناطق مرکزی ایران دست

۱- تاریخ طبری، مج ۱۵، ص ۶۷۲۴.

۲- تاریخ گردیزی، ص ۳۲۴.

۳- طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۶.

۴- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۲۵.

یافته و با ارسال فرمان و منشور خلیفه رسماً به حاکمیت این مناطق گماشته می‌شود. پس اسماعیل ملزم می‌گردد تا امیری از جانب خود بر ری بگمارد، بنابراین «حکومت ری را به برادرزاده خود ابوصالح منصور بن اسحق داد و او مدت شش سال در آن مملکت به اقبال گذرانید و محمد بن زکریا طبیب، کتاب منصوری را بنام او تمام کرد (۱). پس از این انتصاب فرزند خویش احمد بن اسماعیل را که بعدها جانشین وی گردید، ایالت گرگان اعطاء نمود، و طبرستان را نیز به ابوالعباس عبدالله بن محمد واگذار کرد، و به فرزندش اسماعیل سفارش اطاعت از دستورهای ابوالعباس را داد (۲).

پس از این جریان محمد بن هارون وارد قزوین و زنجان گردید و از آنجا وارد سرزمین دیلم شد و با ناصر کبیر که در دیلم و طبرستان ادعای قدرت می‌نمود بیعت کرد. جستان و هسودان از ابناء دعوت ناصر کبیر بود و ناصر کبیر ادعای خونخواهی داعی الحق محمد بن زید را داشت. چون اینان متفق گردیدند عازم آمل شدند و مردم زیادی نیز به همراه آنان روان گشتند، «اسماعیل فرزند خویش احمد بن اسماعیل را با ابن عم عبدالله بن محمد بن نوح ابوالعباس به مصاف فرستاد و مردم آمل بکلی بدو روی دادند تا به موضعی که فلاس گویند و بهم رسیدند و دیالم را شکسته و دو هزار مرد را از ایشان کشتند (۳). پس از این شکست لشکر دیالم، قدرت سامانیان در این مناطق افزایش یافت. اسماعیل نیز بدلیل شناختی که از ابن عم خویش ابی‌العباس، عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد داشت ولایت طبرستان را به او واگذار کرد و «او مردی بود با عقل و

۱ - حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۵۵.

۲ - تاریخ گردیزی، ص ۳۲۴-۳۲۵.

۳ - تاریخ طبرستان، ص ۲۶۰.

کیاست و فضل و درایت و سیرت حسنه. مردم با او آرام گرفتند و آسایشی که هرگز ندیدند یافتند (۱). امیر اسماعیل سامانی پس از آن، خبر هزیمت ابن جستان و پیروزی سپاهیان خود را به خلیفه، نیشابور، و خلیفه هم آن نامه را فرمان داد در دو مسجد جامع بغداد برای مردم بخوانند (۲). البته مشخص است که علت این مراسم، بیشتر اطلاع دادن به خلیفه اهل سنت بر شکست ابن جستان و ناصر علوی بوده است. به همین دلیل نیز خلیفه چون از نصرت سپاهیان اهل سنت سامانیان بر علویان شیعی مطلع می شود، فرمان قرائت آن را در میان مردم در مسجد جامع بغداد می دهد.

پس از چندی محمد بن هارون و ابن جستان عزیمت بر استخلاص طبرستان نمودند و مصمم شدند تا به این فکر یعنی رهایی طبرستان از اقتدار سامانیان، جامه عمل بپوشانند و لذا سپاهی مهیا گردانیده و عازم برای این منظور شدند (۳). بنابراین سپاه دیلم با سرداری محمد بن هارون و ناصر و جستان پیش می آمدند. عبدالله بن نوح نامه ای به بخارا برای ارسال کمک و نیرو، ارسال داشت. نیروهای دیلمی به سال (۲۹۰ هـ) به صحرائی معروف به گازر، در مقابل سپاهیان سامانی استقرار یافتند. از جانبی دیگر اسماعیل پسر خویش احمد را به یاری عبدالله بن نوح فرستاده بود، ولی او برای اینکه عبدالله بن نوح شکست بخورد در آمدن سستی نشان داد و بسیار آهسته راه می پیمود. در اینحال عبدالله در رویارویی با سپاه دشمن به تحلیل رفته تا به جایی که سپاه سامانیان تن به هزیمت داد. ولی پسر نوح با یک هوشیاری و فراست نظامی نیروهایی را

۱ - همانجا، ص ۲۶۰-۲۶۱.

۲ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۲۱.

۳ - مطالب این قسمت، مأخوذ از این منبع است: تاریخ طبرستان، ص ۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳.

که پراکنده شده بودند جمع نموده و بر قلب سپاهیان دشمن تاخت. محمد بن هارون در این حال «پای از رکاب گرفته بر گردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم، پسر نوح دست بسر و موی فرود آورد، یعنی که تا سر من بر تن باشد تو طبرستان نتوانی برد و بدان حمله لشکر محمد هارون منهدم شدند» (۱). بدین ترتیب سپاهیان سامانی با لیاقت و کاردانی عبدالله بن نوح به پیروز دست یافت.

در همین زمان چون خبر پیروزی پسر نوح به احمد بن اسماعیل رسید، سریعاً خود را به سپاه پسر نوح رسانید. پسر نوح که از جریان سستی و تعلل وی مطلع گشته بود، نامه‌ای در شکایت از این رفتار ناپسندانه به پدر او (امیر اسماعیل سامانی) نوشت تا او را مؤاخذه کند. امیر اسماعیل سامانی نیز با جوانمردی به این نامه عکس‌العمل مثبت نشان داد و سریعاً برای بازخواست، فرزند خویش را به بخارا فرا خواند. «چون به خدمت پدر رسید او را جفا کرد و دشنام داد و گفت دعوی کرده باشی. اگر طبرستان از دست بشود بخارا چه خلل، نمی‌دانی که اگر چنین باشد ما به بخارا بمبرز ایمن نتوانیم بود» (۲). سپس اسماعیل، فرزند خویش را بخاطر این اهمال و سستی، از امارت گرگان معزول کرده و امیری گرگان را به شخصی از حاجبان بزرگ خویش به نام پارس اعطا نمود (۲). تاریخ گردیزی، ص ۳۲۵. بهر حال این تفویض جدید را می‌توان نشانی از فضایل امیر اسماعیل دانست که نور چشم خویش را بر خلاف رسم تاریخ امراء و سلاطین، به مؤاخذه می‌کشد و حکومت را از او می‌گیرد و به دیگری می‌دهد.

۱ - همانجا، ص ۲۶۲.

۲ - تاریخ طبرستان، ص ۲۶۳.

در باره ادامه این قضیه چنین آمده است که «اسماعیل بارس الکبیر را بر حکومت جرجان گماشت. و او را به احضار محمد بن هارون فرمان داد. بارس به او نامه نوشت و ضمانت کرد که میان او و اسماعیل را اصلاح کند. محمد بن هارون بپذیرفت و از جستان دیلمی منصرف گردید و در ماه شعبان سال ۲۹۰ به بخارا رفت. در راه که می رفت او را بگرفته و در بند کشیدند و او را بدین حالت به بخارا بردند و به زندان کردند. وی پس از دو ماه بمرد (۱)». اما این رفتار، زیاد صورت خوش و جوانمردانه ای بخود ندارد و لذا پذیرش آن مشکل می نماید. کتاب تاریخ طبرستان که درباره جریانات این زمان، شاید بتوان گفت کاملترین کتاب به حساب می آید، در این مورد گوید که «پارس نبشته به بخارا فرستاد و به اسماعیل نبشت تا نشان و علم و علامت خاص و انگشتی خویش بفرستد، و محمد بن هارون دیگر باره لشکر برگرفت به آمل آمده بود، پارس آوازه درافکند که اسماعیل آمده، و با علم و نشان او از گرگان به آمل رسید و روز مصاف مردی را لباس اسماعیل پوشیده و در قلب داشت با غلامان او و او تیغی در میان بست بی زره و سلاح، دیگر باره غلام پیش محمد بن هارون آمد و گفت ای مرد تو دیوانه شده بیامدی در روی مخدوم خود تیغ کشیده، تا جهانست این معنی کسی نکرده، مرا با انگشتی خویش پیش تو فرستاد می گوید در امان منی سوگندها خورد که عفو کنم و ولایت بتو سپارم و بخراسان نان پدید آرم، محمد هارون انگشتی دید و علامت و نشان در طیره شد، لشکر خویش را گفت شما بر جای قرار گیرید و البته حرکت نکنید، پارس را گفت در پیش باش تا نزدیک مخدوم رویم، پارس او را آورد تا به قلب لشکر خویش و

در حال از اسب فرود انداخت و چهار پاره بند بر نهاد و هم برفور گسیل کرد و بر اثر او کوچ فرمود (۱)». پس از اینکه پارس چنین حيله‌ای را در مقابل صفوف پیکار جوی محمد بن هارون بکار برد، صفوف سپاه او در هم ریخته شد و به جوانب مختلف پراکنده شدند.

سرنوشت انسان‌های خائن نیز ناگوار است و به اعتباری توبه‌گرگ مرگ است. چون محمد بن هارون را پیش اسماعیل به بخارا بردند، دیگر محل ترحمی وجود نداشت، لذا دستور داد تا او را حبس نمودند تا از تشنگی و گرسنگی هلاک شد.

اینچنین بود که برای اسماعیل سامانی از جانب طبرستان خاطری آسوده فراهم گشت و اقتدار خویش را در این مناطق کامل ساخت. در مدت حیات اسماعیل نیز ابوالعباس عبدالله بن نوح بر طبرستان حکومت داشت و تا دو سال از پادشاهی فرزندش احمد بن اسماعیل نیز در امارت طبرستان خدمت می‌کرد.

بدین ترتیب سامانیان بر مناطق شمال غربی قلمرو خود قبل از آغاز دهه پایانی قرن سوم هجری دست یافتند، و می‌رفتند تا سیطره سیاسی - نظامی خود را به تدریج با سیطره فرهنگی - ادبی - علمی و هنری همراه گردانند و دولتی هر چه نیرومندتر را در شرق خلافت بغداد، که نشأت یافته از روح و ملیت ایرانی بود پابرجا سازند و بدان‌رنگ جاودانگی تاریخ بخشند.

دسته‌ای از نویسندگان که خواسته‌اند بر تیمار اسماعیل سامانی از خاندان‌های اعیان و اشرافی، اشاره نمایند، به حوادثی از سال (۲۸۸ هـ/ ۹۰۰ م) اشاره داشته‌اند و چنین آورده‌اند که، هنگامی که

علویان بر منطقه طبرستان مسلط گشتند، زمینها و املاک بزرگان و اشراف را مصادره نموده و برای مدت پنجاه سال در تصرف خویش داشتند. ولیکن چون اسماعیل بر طبرستان مسلط گشت، املاک اشراف طبرستان را به صاحبان قدیم آنها بازگردانید، و لذا به نتایجی گاه این چنین رسیده اند که «اصولاً ملاکان منشاء قدرت سامانیان بودند (۱)». بدین ترتیب از این سخن چه برداشت نادرست و بدون تأملی کرده اند. اینان هر چند این قضیه را در یک کتاب منبع خوانده اند، و اینکه اسماعیل «عدل و انصاف بجایی رسانید که هرگز اهل طبرستان بهیچ عهد ندیده بودند و نه از اسلاف شنوده، و جمله املاک قدیم معارف طبرستان که از مدت پنجاه سال سادات و دیگران با تصرف گرفته بودند با خداوندان حق داد: ... (۲)». ولی توجه نکرده اند که به هر حال مسأله عامل مذهبی نیز در اینجا بی تأثیر نبوده است. از جانبی دیگر در سخن مذکور نیز توجه نکرده اند که (پنجاه سال سادات و دیگران) به معنای یک گروه حاکمه مشخص نیامده و شاید اشرافی دیگر، املاک دیگر اعیان را متصرف شده باشند. و اما اینکه اسماعیل در آن منطقه چنین عمل کرد، کاملاً می پذیریم ولیکن این را هم می پذیریم که اسماعیل نسبت به تمامی طبقات چنین عدالتی را رعایت نمود. یعنی اسماعیل تمامی اقشار مختلف را از چنگ درگیری های داخلی رهانیده و به همکاری های داخلی کشانید و در اینجا قصد حمایت و پشتیبانی قشر خاصی را نداشته است. چه اینکه در سخن همان نویسنده، نقض مطلبش کاملاً آشکار می گردد که «وی املاک زراعتی و املاک غیر منقول رعایا و ضعفا

۱- ک. س. لمتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۲، ص ۱۱۹، همچنین نگاه کنید به: عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۲۱۸.

۲- تاریخ طبرستان، ص ۲۵۹.

را به ایشان باز گرداند (۱)».

سرکوب تهاجمات اقوام ترک:

پیروزی های عظیم امیر اسماعیل سامانی در نواحی غرب، باعث گردید تا قلمرو سامانیان در اواخر قرن سوم هجری بسط پیدا کند، و سرزمین های خراسان و گرگان و طبرستان و ری و سیستان تحت سیطره دولت اسماعیل در آیند. محدوده قلمرو نواحی مزبور شامل قسمت هایی از سرزمین ایران نیز می گردید و لذا می توان گفت که سامانیان حوزه قلمرو خویش را در نواحی شرق ایران گسترش داده و قدرت بلامنازع را در مملکت تازه تأسیس خود استوار ساخته بودند. کشاکش های قدرت در بین مدعیان داخلی، سرانجام به نفع امیر سامانی پایان می یافت و خلیفه نیز از حمایت گسترده خویش نسبت به او دریغ نمی ورزید. پس قلمرو امیر اسماعیل می توانست محدوده مهمی از سرزمین های اسلامی را شامل باشد که قسمت اعظمی از آن با ممالک ترکان کافر همجوار بود و اسماعیل نیز به عنوان امیر مورد تأیید خلیفه عباسی، حاکم مرزهای شرق اسلامی شناخته می گردید.

بدین صورت، اکنون مأموریت مهمی اینچنین بدو واگذار می گردید که عملاً می باید بدان مشغول می گشت. در فصول پیشین اشاره داشتیم که یکی از القاب امیر اسماعیل سامانی، غازی بود و این بدان سبب به وی اعطا گردیده بود که در ترویج اسلام به سرزمین های غیر اسلامی شرق، تلاش بی وقفه ای می نمود. منجمه از مهمترین حوادث پس از به امارت رسیدن اسماعیل، لشکرکشی وی به دیار ترک در سال (۲۸۰ هـ) بود که

منجر به فتح طراز و سرنگونی خاندان اشرو سنه گردید و آن برای اسماعیل فتحی پربار تلقی می‌شد. (به این مورد در فصول پیشین مفصلاً اشاره نمودیم).

در این زمان پس از دستیابی بر مناطق مهمی از سرزمین ایران که تا مرکز ایران نیز رسیده بود، یک رخداد مرزی در شرق، توجه او را به سمت ثغور ترک معطوف نمود. آن حادثه هجوم دسته جمعی گروه کثیری از طوایف ترک به مرزهای قلمرو اسلامی بود که با رشادت بیمانند اسماعیل و سپاهیان‌ش دفع گردید.

متأسفانه جای بسی افسوس است که اشارات بسیار اندکی، آنهم جسته و گریخته پیرامون این درگیری در منابع این دوران به چشم می‌خورد. نگارنده سعی نموده است تا با استفاده از این منابع اندک، آن جریان را مسطور دارد.

امیر اسماعیل را شاید بتوان به عنوان بزرگترین و مهمترین امیر سامانی برشمرد که دامنه اقدامات و فتوحات وسیع و گسترده او، بعدها به دست فرزندان‌ش رسید و آنان با این زمینه فراهم گشته، موفق به رشد و تعالی علوم و فرهنگ و ادب و هنر گشتند. محققین و نویسندگان از عصر نصر بن احمد بن اسماعیل به نیکی و تمجید فراوان یاد می‌کنند با این همه باید تمامی دستاوردهای او را مدیون پدر بزرگ با کفایت و دلیر او بدانیم که در فضای متشنج و تشتت بار نیمه دوم قرن سوم هجری موفق به برتری بر مدعیان و رقباء داخلی و سرکوب طوایف همجوار گردیده و زمینه را برای پیشرفت و اعتلای آیندگان فراهم ساخت.

پیرامون تصرفات وی در جانب سرزمین‌های ترک گویند که «پادشاهی او چنان شد کی خراسان و ماوراءالنهر و گرگان و طبرستان و قومس و ری و قزوین و ابهر و زنگان همه بگرفت. و به هیچ روزگار این

همه ولایت یک تن نداشته است، و کار به جایی رسید که تاختن ترکستان می کرد، و پادشاهان چین و ترکستان ازو بشکوهیدند. تا ترکستان و حدود چین همچنان امن شد کی ولایت اسلام (۱). «مقدسی نیز او را نخستین فاتح خاوران از میان امراء سامانی بر می شمارد (۲). و این نیز نشان از این مطلب دارد که اسماعیل فتوحاتی را در شرق و مرزهای با ترکان داشته است.

طبری مورخ معتبر همزمان با این حوادث چنین مسطور داشته است که «سه روز مانده از رجب، در دو مسجد جامع مدینه السلام، نامه اسماعیل بن احمد که از خراسان آمده بود، خوانده شد که در آن گفته بود که ترکان با سپاهی انبوه و جمعی بسیار آهنگ مسلمانان کرده بودند و در اردوگاهشان هفت صد قبه ترکی بود که خاص سران ترک است و او یکی از سرداران خویش را با سپاهی که بدو پیوسته بود فرستاد و میان مردم ندای حرکت داد که مردم بسیار از داوطلبان برون شدند. سردار سپاه با همراهان خویش سوی ترکان رفت. مسلمانان وقتی به آنها رسیدند که غافل بودند، صبحگاهان به ترکان تاختند که بسیار کس از آنها کشته شد، باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به غارت رفت و مسلمانان به سلامت و با غنیمت بجای خویش بازگشتند (۳).» این واقعه را طبری در سال (۲۹۱ هـ) در کتاب گرانبهای خویش مذکور نموده است. ابن خلدون نیز شبیه به همین ماجرا را در تاریخ خویش بسال (۲۹۱ هـ) آورده است (۴). وی معتقد می باشد که این ترکان مهاجم،

۱ - مسالک و ممالک، ص ۱۲۵.

۲ - احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ج ۲، ص ۴۹۳.

۳ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۴۸-۶۷۴۹.

۴ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۰.

مقداری نیز در داخل ماوراءالنهر پیشروی نموده بودند. نظری نیز در همین رابطه آمده است که تنها موردی که ماوراءالنهر مورد حمله لشکر عظیمی از ترکان در سال (۲۹۲ هـ) قرار گرفت، همین هجوم مورد نظر می باشد (۱). بهر ترتیب در این زمان پس از دفع فتنه های نواحی طبرستان و غرب خراسان، شاید صحیح به نظر آید که بگوییم، ترکان فرصت را مغتنم شمرده و در هنگام گرفتاری اسماعیل در سرکوب طغیان های مختلف، تهاجم گسترده ای را برای یورش به مرزهای ماوراءالنهر و ثغر اسلام آغاز نموده باشند. امداد و یاری خواستن اسماعیل و سردارانش از مردم، نشان از این گستردگی هجوم می دهد.

خلیفه نیز قبل از این، منشور ماوراءالنهر و ترکستان و سند و هند را برای امیر اسماعیل ارسال داشته بود (۲). لذا وظیفه اسماعیل بود که در برابر تجاوزات اقوام ترک غیرمسلمان از خود واکنش سریع و قدرتمند نشان دهد. اینچنین بود که با غزا رفتن سپاه سامانیان و پیکار با کافران، اسماعیل را تاریخ با نام غازی اسلام نیز می شناسد. یک نکته قابل توجه در این مورد، تکیه اسماعیل بر نیروهای مردمی است، که همین درخواست از یاری مردم را نیز هنگام هجوم عمرولیث به ماوراءالنهر مشاهده نمودیم. و این خود نشان از مردمی بودن این امیر مقتدر و عادل سامانی دارد.

امیر اسماعیل پس از پیکار قدرتمندانه و هوشیارانه ای که سردارانش در برخورد با ترکان مهاجم از خود نشان دادند، موفق به تار و مار ساختن آنان گردید. ره آورد این نصرت نیز حاکمیت استوارتر و گسترده تر

۱ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۵۴۶.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۷.

سامانیان تحت نام مروجین اسلام، در میان سرزمین های شرق ماوراءالنهر در بین غیرمسلمانان بود. بدین سبب ماوراءالنهر قلب قلمرو سامانیان آنچنان امنیت یافت و از دسترس دشمنان دور گشت که حصارها و برج و باروهای بخارا و سمرقند را رها نمودند، چه اینکه در سایه این امنیت نیازی به خرج های بیهوده و اطوار شهرهای بارودار مرزی را در آوردن احساس نمی شد. پس اگر می بینیم که اسماعیل دستور تخریب حصار بخارا را صادر می نماید به دلیل همین علت است که دیگر بخارا چنان از دستبرد و هجوم دشمنان فاصله گرفته که نیازی بدان وجود ندارد. در سال های بعدی نیز ظاهراً اسماعیل دست به لشکرکشی به چند ناحیه از مناطق ترکستان زده باشد (۱). و این خود نشان دهنده اقتدار دولت سامانیان در مناطق شرقی می تواند محسوب می گردد. و تا پایان دوران امارت امیر اسماعیل سامانی، دیگر پیکار و یا صحنه های درگیری قابل توجهی در مناطق ثغر ترک مشاهده نمی کنیم.

فصل پنجم

فرازهایی از حکومت امیراسماعیل

نگرشی بر کردار و فضایل وی

در بررسی رویدادها و حوادث عهد امیراسماعیل سامانی، بهتر آن دیدیم که ابتدا جریانات و قضایای دوران او را مسطور داشته و سپس جداگانه، در ذکر سجایا و فضایل او بکوشیم.

امیراسماعیل سامانی، جدا از اینکه، دودمان بزرگ و استواری پدید آورد، خود نیز دارای شخصیت والایی بوده است و روح بزرگواری را در اجرای آن تحولات بزرگ شاهدیم که شاید در کمتر امیر یا پادشاهی بتوان دید. مورخان و نویسندگان، بیشتر او را از دریچه شجاعت ها و دلیری ها می شناسند، و او را مرد میدان کارزار و پیکار می دانند. عده ای از نویسندگان و ادباء نیز او را تنها در چهره عدالت پروری ها و مهربانی هایش شناخته اند. در صورتی که بنظر نگارنده وی دارای هر دو چهره دلاوری و فضیلت، آنهم در قویترین شکل خود بوده است. بدین معنا که وی نه تنها در عرصه میدان مبارزه، برنده ترین شمشیر را داشته

بلکه در حوزه جوانمردی ها و گذشت ها و مهربانی ها و مهمتر از همه عدالت پروری ها نیز سرآمد عصر خویش بوده است.

قصد ما آن نیست که بخواهیم وی را قهرمان کرده و از وی بتی بتراشیم، بلکه مقصود ما شناخت هر چه بیشتر و بهتر این امیر عادل و دلاور می باشد. بنابراین در جستجوی میان منابع در بررسی شخصیت وی، با یکدیگر همراه شده، و چهره او را واضح تر و عیان تر بررسی و مطالعه می کنیم.

پیرامون سیرت و حسن رفتار و سلوک او آمده است که «اسماعیل پادشاه بزرگ و نیک سیرت و صاحب مناقب و محاسن بسیار و آثار خوب و اعمال شگفت انگیز (۱)» بوده است. همچنین در این باره ذکر شده که «عدل می کرد، و انصاف رعیت به تمامی داد. و رعایا در راحت و آسایش می بودند»، و «آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد. و هر که ظلم کردی بر رعیت، گوشمال دادی (۲)».

پیرامون بزرگواری و مناقب وی توصیف های بسیاری شده است. خواجه نظام الملک در قرن پنجم هجری در مورد او داستان های جذابی نقل می کند و در توصیف او می گوید «سخت عادل بوده است و او را سیرت های نیکو بسیار بوده است، با خدای تعالی اعتقاد صافی داشته است و درویش بخشایی از سیر او باز نموده اند (۳). و در سخن دیگری نیز آمده است «مملکت به او صاف شد، و جمله امرا و اشراف خلق و عوام او را مطیع گشتند، و چون مرد عالم و عادل بود کارهای بزرگ بر

۱ - سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۰۱.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۷-۱۲۸.

۳ - سیاست نامه ص ۱۰.

دست او برآمد... (۱)». دیگران نیز از او تمجیدهای فراوان نموده و او را مردی فرزانه و باشکوه برشمرده‌اند که در امور خیر و عدل سعی فراوان کرده است (۲).

قصد ما در ارائه سخنان فوق از مورخان برجسته، شناخت امیر اسماعیل از کلام ایشان بود. در ادامه سخن به بررسی این سیرت و فضایل و تحلیل این داستان‌ها خواهیم پرداخت. خالی از فایده نیز نخواهد بود که عقیده محقق عالیقدر بارتولد را نیز ذکر کنیم که گفته است «اسماعیل میانه روی و اعتدال خردمندانه همیشگی خویش را در این مورد نیز نشان داد (۳)». که این بیان را پس از ذکر جریان نبرد اسماعیل و برادرش نصر آورده است، ولیکن این سلوک را برای او همیشگی برشمرده است. این رفتار را در تمامی برخوردهای دوستانه و خصمانه وی مشاهده می‌کنیم.

داستانی از بزرگواری او را چنین نقل می‌کنند که «اسماعیل مردی خردمند و دادگر و نیک رفتار و بردبار و نسبت به رعیت مهربان بود. گویند: احمد فرزندش معلم و مؤدب داشت. روزی اسماعیل بدون اطلاع معلم می‌گذشت، شنید که او به فرزندش دشنام می‌داد و می‌گفت: خداوند تو و آنکسی که تو فرزندش هستی گرامی و خوش ندارد. اسماعیل بر او داخل شد و گفت: ای مرد آیا گمان می‌بری ما گناهکار هستیم که بما ناسزا و فحش می‌دهی، آیا می‌توانی ما را از دشنام معاف بداری؟ معلم سخت هراسید و اسماعیل چون دید او

۱ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲ - تاریخ گزیده، ص ۳۷۷-۳۷۸.

۳ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۸۲.

ترسید، دستور داد باو انعام وصله بدهند (۱)». در این ماجرا شاهد هستیم که اسماعیل بسیار منطقی او را از این کار باز می‌دارد در صورتی که می‌توانست به تهدید و زور این کار را بنماید. لذا تأثیر این جریان در روی معلم برای آینده که با فرزندش ممارست می‌کرد کاملاً نتیجه بخش بود.

همچنین در ذکر حوادث طبرستان خواندیم که اسماعیل ابوالعباس را به امارت گماشته و فرزندش را به اطاعت او دستور داد (۲). در صورتی که اسماعیل می‌توانست با نادیده گرفتن شخصیت توانا و درستکار ابوالعباس، او را به زیردستی احمد بگمارد و فرزندش را به امارت طبرستان منصوب نماید. اما این عمل نه تنها تصادفی انجام نگردیده بود بلکه هنگامی که ابوالعباس نامه‌ای در اهمال و تعلل احمد بن اسماعیل در کمک به او، به اسماعیل نگاشت، اسماعیل فرزند خویش را توبیخ و تأدیب نموده و به او ناسزا گفت و سپس او را بسیار نصیحت کرد. در حالی که احمد ولیعهد وی بود و نامه شکایت آمیز از یکی از امرایش آمده بود.

بنابراین وی نسبت به مسایل داخلی اهل بیت و خاندان خویش اینچنین دقیق و صحیح عمل می‌نمود، حال چه برسد به دیگران. گویند وی در انتخاب داماد برای دختر خویش نیز دقت بسیار بکار گرفته بود و یکی از بزرگان را به دامادی خود برگزید به نام امام حافظ الدین بخاری پسر خواجه یونس، که ظاهراً از بزرگان بوده است (۳). درباره رفتار

۱ - تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۷۰.

۲ - تاریخ طبرستان، ص ۲۶۲-۲۶۳.

۳ - محمد بن عبد الجلیل سمرقندی و ابوطاهر خواجه سمرقندی، قند به و سمرقند (دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند)، بکوشش ایرج افشار، مؤسسه فرهنگی جهانگیری ۱۳۶۷، ص ۸۲.

امیراسماعیل سامانی در پیکار سال (۲۷۵ هـ) با برادر خویش نصر، چنان این موضوع روشن و مشهور است که لازم نیست آن قضیه را تشریح بیشتر دهیم. خلاصه اینکه در این منازعه، چون اسماعیل بر برادرش پیروز گردید، همچون یک مغلوب در پیش پای برادر افتاد و دست او را بوسه زد و از او عذرخواهی کرد، نصر از این کار در اعجاب ماند. زیرا سردار پیروز در مقابل او به زانو درآمده و از او طلب بخشش داشت. این جریان یکی از باشکوه‌ترین وقایع تاریخ می‌تواند تلقی گردد که اندیشه آدمی از این همه بزرگواری و گذشت به حیرت می‌افتد و لذا پس از آن برادر را مجدداً به مرکز حکومت بر می‌گرداند و امارت را به او وامی‌گذارد. این چنین شرحی را در تاریخ کدام امیر یا پادشاه می‌توان ملاحظه کرد جز در تاریخ زندگانی امیراسماعیل؟ (شرح کامل واقعه را در فصل پیکار سال ۲۷۵ هـ با ذکر منابع آن قبلاً آورده ایم).

دربارهٔ ابتدای امارت یافتن وی چنین آورده‌اند که «چون اسماعیل پس از برادر خود به امارت و پادشاهی رسید با دوستان و یاران خود به نحوی که قبل از امارت مکاتبه و خطاب می‌کرد مکاتبه نمود (۱)». و چنین عمل می‌کرد تا دوستان و یارانش بر اخلاص خود بیفزایند و او را مغرور سازند.

پیرامون وجه تسمیهٔ جوی مولیان، آمده است که منطقه‌ای بس زیبا و سرسبز بود. پس از آنکه آن ناحیه را خرید، به غلامان یا مولیان خویش وقف کرده و از خدای تعالی نیز سپاسگزاری این امر را نمود، و لذا به جوی مولیان مشهور گشت (۲). رودکی نیز اشعار معروف خود را دربارهٔ

۱ - تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۷۱-۷۲.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۳۹.

این ناحیه برای نصر بن احمد بن اسماعیل سروده است. درباره وقایع امیر اسماعیل مطالب فراوانی در کتب تاریخ آورده شده است که بعد از خرید منطقه و یا دستیابی بر ناحیه ای، بر خلاف امرایی که آن را به املاک خالصه خود می افزودند، وی به دیگران می بخشید. به کسانی که احتیاج بدان داشتند نه اینکه گمان بریم وی اقطاع می داده است. مثلاً وی دیه برکد را خرید، دو دانگ بر علویان و جعفریان، دو دانگ بر درویشان و دو دانگ بر ورثه خویش داد، و یا دیه. شرع را چون خرید، آن را بر رباطی بر دروازه سمرقند درون شهر بخارا وقف نمود (۱). بنابراین، خصوصیات درونی وی، متمایل به رفع حوائج دیگران و برآوردن خواسته های محتاجان بود و در امور حکومتی نیز سعی در رفع گرفتاری ها و ظلم ها و رسیدگی به مظلومان می نمود.

گویند اسماعیل بن احمد به هنگام مشکل شدن عبور و مرور مردم به علت سرما، خود به نزد متظلمان می آمد، و «تنها برنشستی و بمیدان آمدی و تا نماز پیشین بر پشت اسب بودی و گفתי باشد که متظلمی بدرگاه آید و حاجتی دارد، و او را نفقاتی و مسکنی نبود و چون بعذر سرما و برف ما را نبیند و بما رسیدن بر وی دشوار باشد، چون ببیند که ما اینجا ایستاده ایم، بیاید و کار خود بگزارد و سلامت باز گردد» (۲). در سخن نویسنده ای دیگر می خوانیم که به او می گفتند که سلاطین در این روزها از خانه بیرون نمی آیند، تو چرا چنین زحمتی را متحمل می شوی، جواب می داد که رفع گرفتاری ها در این زمان نزد خداوند باارزشتر از دیگر ازمنه است (۳). در زمینه احترام به علماء و بزرگان نیز داستان هایی

۱ - همانجا، صفحات ۲۱ و ۲۲.

۲ - سیاست نامه، ص ۲۱، همچنین نگاه کنید به: تاریخ بیهق، ص ۶۹.

۳ - زینت المجالس، ص ۲۷۶.

از وی، مورخان آورده اند. مثلاً چنین از زبان اسماعیل آورده اند که «در سمرقند بودم، روزی برای استماع شکایت و تظلم مردم نشستم، برادرم اسحاق در کنارم نشست. ابو عبدالله بن نصر فقیه شافعی وارد شد، من برای احترام علم و دین او برخاستم، پس از رفتن او برادرم بمن گفت: تو امیر خراسان هستی، مردی از رعایای تو بر تو وارد می شود تو بر می خیزی، سیاست را با این قیام از بین میبری (۱)». حال آنکه اسماعیل به دلیل علم و بزرگی او برخاست و گر نه او همان اسحاق برادرش می شد و هیچ نامی از او در تاریخ نمی ماند.

اسماعیل نه تنها خود را موظف به رعایت حال و احترام مردم می دید که از اموال و املاک مردم نیز حفاظت و حمایت می نمود. آورده اند که «روزی عبادت معهود در ظاهر مرو می گشت. ناگاه شتری دید که در کشته زاری افتاده بود. فرمود تا تفحص کنند که داغ که دارد، و بعد از تفتیش معلوم شد که داغ امیر است. فرمود تا سواری باحضر ساریان شتافت. بعد از لحظه ای ساریان بر جمازه ای سوار رسید. امیر از او پرسید که شتر من در زرع مسلمانان چه می کند؟ ساریان سوگند خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و من تا اکنون در طلب او بودم. امیر عذر او را قبول نموده، صاحب زرع را طلبیده، با او گفت: شتر من در کشت زار تو رفته و خرابی کرده است. نقصان آنرا بیان کن. آن شخص، مبلغی بر زبان آورد، امیر فرمود تا اضعاف آن باو دادند (۲)».

اسماعیل در ساختن و تعمیرات مساجد نیز سعی بلیغ می نمود تا جایی که گفته اند که وی مسجد جامع بخارا را توسعه بخشید و برای

۱ - تاریخ کامل، ج ۱۲، ص ۱۳۵-۱۳۶، نصیحة الملوك، ص ۱۲۲.

۲ - زینت المجالس، ص ۲۷۷.

توسعه آن، منازل مزاحم را همگی خریداری نموده است (۱). و از این جمله بسیار می توان در کتب تاریخ ملاحظه نمود. دسته دوم از این فضایل، عبارتند از حوادث و برخوردهایی که بیشتر جنبه کلی و عمومی داشته اند و در این جا قصد ما بر آن است که تأثیرات و عملکردهای همگانی و گروهی اسماعیل و سپاهیان را بررسی نماییم.

لشکریان امیر اسماعیل، تحت تأثیر او، به تدریج روحیه و خصلت نیک یافتند و تحت تأثیر همین رفتار است که در تواریخ تعاریف و تمجیدهای فراوانی از سپاهیان مردمی و مهربان اسماعیل سامانی می بینیم. «در حینی که امیر اسماعیل متوجه دفع عمرولیث بود گذرش بر کوچه از باغ های هرات افتاده، در کوچه درختی پر سیب دید که از دیوار سر براه نهاده. امیر شخصی را بر آن داشت که ملاحظه نماید که کسی آیا آسیب بدان درخت می رساند یا نه؟ از فرط عدالت، جملگی لشکر از آن راه گذشتند و احد از آن، سیبی نچید (۲)». برآستی که سلطان چون رودخانه ایست و اطرافیان چون نه‌رهای آن که هر آن رنگ و طعمی که رودخانه بدهد، جوی های نه‌ر هم خواهند داد.

غزالی نیز در سخت گیری بر همین سپاهیان در صورت خطا و اشتباه، چنین آورده است که «اسماعیل بن احمد به مرو فرو آمده بود و رسم او آن بود که هر کجا فرو آمد، منادی کردن که لشکری را با رعیت من کار نیست. پس خربنده یی از آن او بیالیزی اندر شد و اندک مایه زیان کرد. بدر سرای امیر آمدند و بنالیدند. امیر بفرمود تا خربنده را بیاوردند و

۱ - تاریخ بخارا، ص ۶۹-۷۱.

۲ - تاریخ نگارستان، ص ۹۷.

گفت: ترا مزد هست؟ گفت هست. گفت منادی من نشیدی؟ گفت شنیدم. گفت پس چرا رعیت مرا زیان کردی؟ گفت خطا کردم. گفت من از بهر خطای تو بدوزخ نتوانم رفتن، پس بفرمود تا دستش ببریدند (۱)». از این جریان حتی جالب تر رفتار او با مردم قزوین بوده است که پس از آنکه سپاهیان او از آن ناحیه گذشتند، او از رعایای منطقه حلال طلب کرد و خواست که اگر زبانی به آنها رسیده است بر او ببخشایند، در صورتی که هیچ ضرری نرسیده بود. قاضی احمد غفاری چنین آورده است که «در وقت حصار به قزوین رسیده لشکریانش گاه را به زر می خریدند و معه‌ذا بحلی نیز می طلبیدند (۲)». وی در کتاب دیگر خویش در پیرامون همین جریان نوشته «به قزوین رسید، هنگام ارتفاعات بود و در آن ارتفاعات شاخ‌ها و میوه‌های زر فراوان، لشکریانش خوشه انگوری از کسی طلب نکردند (۳)».

هنگامی که به اسماعیل خبر تظلم و شکایتی می رسید سعی و تلاش می نمود تا سریعاً بدان رسیدگی نماید. یکی از معروفترین این جریانات ماجرای سنگ خراج ری بوده است که چون به او خبر دادند که در ری، سنگی را که به وسیله آن از رعایا خراج می گیرند سنگین تر از مقدار قانونی می باشد، سریعاً مأموری فرستاد تا آن سنگ را با خود به بخارا برد و چون کشیدند و معلوم گشت که سنگین است، حاکم ری را بازخواست نمود و زیادت سنوات قبلی را دستور داد که باز دهند (۴). این نمونه‌های دادخواهی در روزگار امیر اسماعیل سامانی نشان از

۱ - نصیحۃ الملوک، ص ۱۲۲.

۲ - تاریخ جهان آرا، ص ۹۸، همچنین نگاه کنید به تاریخ گزیده، ص ۷۹۱.

۳ - تاریخ نگارستان، ص ۹۷.

۴ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۱۲۳، تاریخ نگارستان، ص ۹۸.

عدالت پروری و رعیت پروری وی خواهد داشت.

در هنگام عزیمت به طبرستان به جهت سرکوب شورش محمد بن هارون، اسماعیل در موضعی مستقر گردید و «لشکرگاه ساخت و عدل و انصاف بجائی رسانید که هرگز اهل طبرستان بهیچ عهد ندیده بودند و نه از اسلاف شنوده (۱)». این انصاف و عدالت وی، گاه موجب می گردید که یاران و سپاهیان و یا اطرافیان وی از او رنجیده گردند و عدالت امیر اسماعیل، آنها را از خود می راند. در این زمینه خواند میر داستان جالبی را نقل نموده است که قاضی احمد غفاری نیز آن را آورده است. آن جریان از این قرار است که امیر اسماعیل با سپاهیان خود، پس از آنکه بر عمرولیث پیروز گردید، به جانب هرات آمد (۲). اهالی این شهر که به حدود صد هزار نفر می رسیده اند از امیر اسماعیل امان خواستند، و اسماعیل امان داد. از جانبی دیگر مردم هرات نیز کمک و امدادی به سپاهیان وی نکردند ولی به حکم امان، اسماعیل چاره ای جز حفظ پیمان امان نامه ندید. در این حال لشکریان به دلیل تنگی و عسرت راه با او مخالفت ورزیدند چون اکثراً در فکر غنیمت نیز بودند، ولی چون جنگی واقع نشده بود، آنها را نگرید. لذا بزرگان سپاه بر او فشار آوردند که اگر فقط از هر نفر یک مثقال زر طلب کنی، وضع سپاه بهبود خواهد یافت، ولیکن اسماعیل نقض عهد نمی توانست بکند. بهمین علت از هرات دور شد تا دیگر آن سخن را تکرار نکنند که موجب نقض عهد گردد. ولی مجدداً سران سپاه نزد او آمدند و گفتند که شهری را که معلوم نیست در تصرف ما بماند یا نه نباید رها کرد و رفت. امیر در جواب

۱ - تاریخ طبرستان، ص ۲۵۹.

۲ - به نقل از: حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۵۵، تاریخ نگارستان، ص ۹۸-۹۹.

گفت که توکل به خدا کنید که او داندۀ احوال همه است. تصادفاً مقارن همین احوال کنیزی که در سپاه بود به هنگام تعویض لباس خود، حمائلی که مرصع به چند دانه یاقوت بود از گردن بیرون آورد و بالای رخت ها گذاشت. کلاغی به تصور اینکه وصل های گوشت است، آن را در ربود و با خود برد. چون سربازان فهمیدند به دنبال کلاغ کردند و او چون چنین دید، از ترس آن را رها کرد و اتفاقاً در چاهی افتاد که صندوقهای زر در آن پنهان شده بود. و چون کسی را به چاه کردند، او این مژده را بدانها داد. ظاهراً اینها از گنجهای پنهان عمرولیت بوده است. به هر حال آنچه می خواستند که بر اهالی هرات تحمیل کنند اضعاف آن به دست آمد. بنابراین اگر شاهدیم که توده مردم به حمایت از او برمی خیزند و در جریانات مختلف او را یاری می نمایند، به دلیل مشاهده این رفتار و سلوک از امیر سامانی بوده است.

یکی دیگر از حوادثی که در عصر امارت اسماعیل بسیار مور توجه تاریخ قرار گرفته است، رویارویی و سپس دیدار امیر اسماعیل با عمرولیت صفاری می باشد. در این برخورد فاتح و مغلوب، آنچه طبیعتاً، می باید صورت پذیرد، رفتار مغرورانه فاتح و رفتاری متواضعانه از جانب مغلوب باید باشد. ولیکن اسماعیل حتی نسبت به ذخایر و گنج های عمرولیت نیز چشم طمع نمی بندد، در صورتی که فاتحان را مالک هر آنچه از مغلوب باقی مانده می دانند. تاریخ چنین ذکر کرده است که «عمرولیت امیر اسماعیل را گفت من به بلخ ده خروار زر پنهان کرده ام، بفرمای تا بیاورند، که امروز بدان سزاوارتری. امیر اسماعیل کس فرستاد و بیاوردند، جمله را به نزدیک عمرولیت فرستاد، و امیر اسماعیل را

رحمة الله هر چند الحاح کردند، هیچ قبول نکرد (۱)». مؤلف سیاست نامه نیز این جریان را مفصل ذکر کرده ولیکن فضایل اسماعیل را اغراق آمیز توصیف نموده است (۲). پیرامون رفتار جوانمردانه اسماعیل، پس از پیروزی بر عمرو، می توان مفصل صحبت کرد ولیکن چون در فصل خود بحث کرده ایم، لازم به تکرار نیست. فقط مختصر اشاره می کنیم که «... عمرولیث را پیش امیر اسماعیل آوردند. عمرولیث خواست که پیاده شود امیر ماضی دستوری (اجازه) نداد، و گفت من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند. و بفرمود تا عمرولیث را به سراپرده فرود آوردند (۳)». و هنگامی که خلیفه طلب ارسال او را از اسماعیل نمود، به دشواری او را به جانب بغداد روانه کرد. در صورتی که در سیر جریانات قبل از این زمان دقت نماییم، همان عمرولیث در زمان امارت چه به روز اسماعیل آورد و او را از امارت انداخت و سپس فرمان حمله و یورش به سرزمین امیر اسماعیل را داد، و حال در جواب آنهمه ستم ها، نیک رفتاری، محل اعجاب دارد. هنگامی دیگر چون سپاه عمرولیث به سرداری علی بن سروش از امیر اسماعیل سامانی شکست یافتند، عده بسیاری به اسارت افتادند از جمله بزرگان نیشابور که اسماعیل دیگر روز همه را خلعت داده و باز پس فرستاد. این رفتار را هنگام استقرار در بخارا، پس از جنگ با حسین بن طاهر در نخستین پیکار وی نیز ملاحظه می کنیم، که چون بامداد شد اسیران را بخواند، و هر مردی را یک جامه کرباس داد و باز فرستاد (۴)».

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۶، همچنین نگاه کنید به: تاریخ نگارستان، ص ۹۷.

۲ - سیاست نامه، ص ۱۹ - ۲۰.

۳ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۴.

۴ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۲.

یکی از جوانمردیهای دیگر او، پس از فاتح شدن، رفتار با زید بن محمد، جانشین محمد بن زید داعی علوی در سال (۲۸۷ هـ) بود. زمانی که امیراسماعیل بر نیروهای علویان طبرستان چیره شد، محمد بن زید علوی پس از چندی درگذشت و جانشین او به اسارت درآمد. آنطوری که منابع اشاره دارند، رفتار امیراسماعیل آنقدر عادلانه و صمیمی و خداپرستانه بود که وی دیگر قصد بازگشت به طبرستان را نکرد و با اینکه در برگشتن آزاد گذاشته شده بود، لیکن ماندن در کنار امیراسماعیل را ترجیح داد. و لذا اسماعیل «او را گرامی داشت و در بخارا منزل داد و برای او مخارجی معین کرد (۱)». این یک نمونه از رفتار امیراسماعیل با اسیر خویش است که حتی این چنین نقل می کنند که «دختر حمویه بن علی را بخواست و تا آخر عمر به بخارا بماند و خاکش آنجاست (۲)». و بنابراین در کنار امیراسماعیل به نظر وی، از بازگشت به وطن خویش عزیزتر گشت و اینچنین شیفته بخارا و امیرش شد. و اما در پایان این قسمت لازم دیدیم چند نمونه از خشونت ها و قساوت های او را که آنها از سر عدالت انجام یافته است ارائه دهیم. باشد تا خوانندگان گرامی متوجه گردند که اغلب رفتار و عملکردهای وی از سر عدالتخواهی و نظم بوده است.

در حوادث سالهای (۲۸۷ هـ) دیدیم که پس از مظفر گشتن بر علویان طبرستان، امیراسماعیل سامانی، محمد بن هارون را در آنجا حاکمیت بخشید و به او قدرت داد. با توجه به اینکه، وی یک پناهنده به دستگاه سامانی بود که قبلاً از نایبان رافع بود و چون عمرولیت بر آنها

۱- تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۴.

۲- تاریخ طبرستان، ص ۲۵۷-۲۵۸، همچنین نگاه کنید به: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۶.

چیره گشت از گرد رافع پراکنده شده و به نزد اسماعیل آمده بود. اسماعیل او را پذیرفت و چون به وضعیت طبیعی و سوق الجیشی طبرستان آشنایی داشت او را به فرماندهی سپاه سامانیان برای پیکار با علویان فرستاد و پس از پیروزی، او را در همانجا حاکمیت داد.

پس از چندی، محمد بن هارون از اطاعت امیر اسماعیل سر باز زد و سر به طغیان و قدرت طلبی برداشت. به هر ترتیب، اسماعیل نتوانست او را دستگیر کند و برای چندین بار از پیش امیر اسماعیل فرار کرد. بعدها به دست بارس حاکم امیر اسماعیل در طبرستان دستگیر شد. و چون به بخارا فرستاده شد، امیر اسماعیل کاری با او کرد که هر شخص سلیم و منطقی به فکر آن می افتد. وی سرداری خائن بود که بر امیر خویش خیانت کرده بود. از سویی دیگر وی عامل مورد اطمینان امیر سامانی نیز بود. ولیکن چون خیانت ورزید باید به شدیدترین وضع تنبیه و مجازات می شد. لذا اینجا بود که بسان دیگر اسراء با او رفتار ننمود بلکه «او را شبانروز می دوانیدند تا به بخارا پیش اسماعیل بردند، فرمود تا همچنان گرد شهر بگردانند و بعد از آن در خانه ای کردند و دیوارها برآورده تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شد (۱)». پس باید گفت که این رفتار نه به سبب اخلاق خشن و بدطبعی و ناجوانمردی وی بوده است زیرا بر طبق مستندات تاریخی، امیر اسماعیل حتی با دشمنان قوی پنجه خویش چنین نکرد. بنابراین، رفتار فوق صحت عمل او را نشان می دهد که یک خائن را به مجازات رسانید، و همانگونه که دیدیم این مجازات عین عدالت بود. یک نمونه دیگر از این نوع اعمال را در سخن نویسنده کتاب تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری می یابیم. وی در اشاره ای که به عضدالدوله

(متوفی ۳۷۲ هـ) دارد، اشاره می کند که وی یکی از وزراء و همکارانش را زیر پای پیل انداخت. و معتقد است که این عمل منحصر به فرد را، امیر اسماعیل سامانی نیز در نیشابور مرتکب شده و رئیس نانویان نیشابور را زیر پای پیل انداخته است (۱). در این زمینه باید گفت که نگارنده در بررسی که در منابع مختلف انجام دادم، این مطلب را نیافتم و لذا به صحت آن نیز اطمینان ندارم، ولیکن در سابقه رفتار اسماعیل دیده ایم که وی در مقابل شکایت از سنگ خراج ری، سریعاً به آن رسیدگی می کند تا حقوق عمومی مردم شهر ضایع نگردد، و این مورد را نیز می توان از آندسته شمرد. چرا امیر اسماعیل رئیس نانویان را زیر پای پیل انداخته و مثلاً رئیس امنیت شهر را چنین نکرده است، مشخص است که مسأله اقتصادی بوجود آمده بود که اسماعیل چنین خشونت بار عمل کرده است و احتمالاً این عکس العمل امیر اسماعیل در مقابل احتکار نان و یا آرد و یا کم فروشی و یا... بوده است، و گرنه چنین رفتار مشابهی را در عصر امارت و اقتدار او در تواریخ نخواهیم دید.

۱ - آدام منز، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ج ۲، ترجمه علیرضا ذکاوتی فراگوزلو، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۴، پاورقی ص ۴۱۶.

موجودیت وزارت در این دوره:

آنچه از لابلائی متون تاریخی همزمان با نخستین روزگار سلسله سامانیان، پیرامون دستگاه وزارت پیداست، روشن می‌سازد که مسلماً قبل از دوران امارت نصر بن احمد بن اسماعیل (نصر دوم) در دستگاه حکومت «وزیر» نبوده است. بنابراین قطعاً می‌توان گفت که حتی مؤسس سامانیان و فرزندش احمد بن اسماعیل، دارای وزیر نبوده‌اند. این مطلب را زمانی می‌توان مسلم دانست که بر منابع واقف بوده باشیم.

در منابع اصیلی که پیرامون اوایل دولت سامانیان به مطالبی پرداخته و جریاناتی را روشن می‌سازند، هیچ‌گونه نامی و نشانه‌ای از وزیر و دستگاه وزارت دیده نمی‌شود. همانگونه که در فصول پیشین نیز که مروری بر جریانات و وقایع امارت و حکومت سامانیان تا دهه پایانی قرن سوم و هنگام درگذشت امیر اسماعیل داشتیم، در هیچ یک از آن منابع به وجود وزیر برخورد ننمودیم، هیچ یک از مورخان برجسته روزگار مورد نظر و یا نزدیک به سنوات پایان قرن سوم هجری و آغاز قرن چهارم هجری در این مورد سخنی نگفته‌اند. و لذا اگر شاهد استناد بعضی محققان جدید، به منابعی جهت عنوان نمودن وزیر و یا وزارت در این دوران هستیم، باید گفت که این منابع شامل کتب مؤخرتر از زمان مورد بحث ماست. از جمله در این باره اکثر محققین به سمعانی و یا خواندمیر ارجاع مطلب می‌دهند، که باید دانست سمعانی سه قرن با زمان مورد

نظر ما و خواند میر پنج قرن فاصله زمانی دارند (۱). چگونه ممکن است شخصیت برجسته ای مثل وزیر وجود داشته باشد ولیکن مورخان نزدیک به حادثه اصلاً نامی از آن نیاورده باشند؟ ولی مورخان چند قرن بعد بدان اشاره نموده باشند. آیا واقعاً مورخان ما چندین قرن از این مورد غافل بوده اند ولی چند قرن بعد، مورخان بعدی یادشان افتاده است و ذکر می‌هم از وزاری دولت سامانیان کرده اند. این را مشکل بتوان پذیرفت.

در این زمینه پس از بررسی‌ها و مطالعات فراوان بر روی منابع قرن چهارم هجری، هیچگونه سندی مبنی بر ابطال نظر خود نیافتم. اگر هم نویسندگانی همچون مقدسی مورخ قرن چهارم هجری نامی از بلعمی و یا جیهانی تحت عنوان وزراء سامانی می‌برد، آنان را وزیران بعد از احمد بن اسماعیل می‌شمارد (۲). یا در کتب مسعودی و یا الفهرست ابن الندیم هیچ نامی از این معنا وجود ندارد. طبری نیز هیچ اشاره‌ای به بلعمی و یا دیگران ننموده است.

اکنون با توجه به مطالب فوق بهتر است نگاهی به وزاری منسوب به این عصر داشته باشیم. آقای پروین گنابادی چنین نقل کرده است: سمعانی و خواند میر و عقیلی، شخص بلعمی را وزیر اسماعیل بن احمد (۲۷۹-۲۹۲) دانسته‌اند و بیهقی هم او را وزیر نصر بن احمد سامانی نوشته است (۳). در صورتی که همانگونه که گفتیم این منابع مربوط به قرون مؤخرتر است و دیگر اینکه اسماعیل در سال (۲۹۵ هـ) وفات یافته است نه در سالی که ایشان قید فرموده‌اند. در همانجا نیز ایشان قید

۱- الانساب، الجزء السابع، ص ۲۶، حبيب السیر، ج ۲، ص ۳۵۴.

۲- احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۴۹۳.

۳- ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، تاریخ بلعمی، به تصحیح مرحوم محمد تقی بهار، بکوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات ادراة کل نگارش وزارت فرهنگ ۱۳۴۱، ص ۳۴.

می کند که ادوارد براون نیز او را ابتدا، وزیر اسماعیل می دانسته است. دکتر مشکور نیز چنین آورده اند که «ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی را که مردی دانشمند و با تدبیر و وزیر پدرش بود، دیگر باره وزارت داد (۱)». در اینجا ایشان بلعمی را وزیر سه تن از امراء سامانی شمرده اند. خانم بهرامی نیز از این هم دورتر رفته و اشاره دارد که «وزیر با تدبیر اسماعیل، ابوالفضل بلعمی بود، که وزارت برادرش نصر را نیز به عهده داشت و بیشتر پیشرفت های سیاسی اسماعیل مدیون اوست (۲)». در این نقل قول کاملاً اشتباه که مؤلف داشته (بلعمی را وزیر چهار امیر دانسته است) نه تنها به اسماعیل که به وزارت نصر هم او را ارجاع می داند. حتی با این تعبیر شریکی هم برای کوشش های سخت اسماعیل پیدا شد!

در فرهنگها و دائرةالمعارف ها نیز بلعمی را وزیر اسماعیل بن احمد و حتی قبل از وی، نصر اول دانسته اند. لازارد، بلعمی را فقط وزیر نصر دوم (نصر بن احمد بن اسماعیل) می داند (۳). دسته ای دیگر نیز سعی نموده اند تا این سکوت منابع را توجیه کنند و عدم شهرت بلعمی را در عصر اسماعیل به دلایلی اینگونه مطرح نمایند که «از شخصیت های برجسته دوره اسماعیل سامانی یکی وزیر او ابوالفضل بلعمی و دیگر ابوبکر بن احمد بن حامد از رجال دربار اوست. چون خود امیر شخصیت چنان بارزی داشت بنابراین وزرای او در مآخذ تحت الشعاع قرار گرفته اند (۴)». این مطلب نمی تواند صحیح باشد که اسماعیل آنچنان

۱ - تاریخ ایران زمین، ص ۱۶۸.

۲ - اکرم بهرامی، تاریخ ایران، ص ۳۳۸.

۳ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۵۳۳.

۴ - ریچارد فرای، بخارا دستاورد قرون وسطی، ترجمه محمود محمودی، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۵، ص ۷۳.

بزرگ بوده که وزرایش تحت الشعاع او قرار گرفته اند. پس اگر به این صورت بوده باشد، دیگر امیر اسماعیل که اینقدر شعاع داشته، احتیاج به وزیر نداشته است. این سخن به تعبیری در مسایل تاریخی کودکانه است، هر چند که نمی خواهیم به شخصیت علمی ریچارد فرای، محقق سرشناس و زحمتکش، انتقادی کرده باشیم ولیکن بهتر از این نمی توان توجیه این قضیه را نمود. استاد زرین کوب نیز با تأمل به وزیری بلعمی هنگام امارت اسماعیل نگریسته اند و او را تنها شخصی که در رتق و فتق برخی امور دستی داشته است، دانسته اند (۱). این نظر کاملاً منطقی و بخردانه مطرح گردیده است. دکتر بیات نیز همچنین ابراز داشته و بلعمی را از وزاری مشهور عصر نصر بن احمد بن اسماعیل دانسته اند (۲). و در بیان اینکه آیا بلعمی وزیر اسماعیل بوده است به سخن زبیدی در تاج العروس استناد جسته اند.

به هر حال درباره وزارت در عصر اسماعیل سامانی سخن گفتن بسی مشکل می نماید چه اینکه در نخستین لحظات قدرتیابی و وسعت یافتن قلمرو سامانیان در زمانی اندک، فرصت شاید انتخاب وزیری را بدو نداده باشد. از جانبی دیگر بی آلاشی دستگاه حکومت اسماعیل موجب عدم بکارگیری چنین افرادی می شده است. اسماعیل شخصیتی که خود به سراغ دادخواهان می رفته است و یا اگر تردید در اغراقی نکرده باشیم، امیری که آنچنان دستگاه پرتجمل و زرق و برقی که دیگر امرای سامانی برای خویش ساخته اند را دارا نبوده، احتیاجی به وزیر نداشته است. در اینکه امراء معمولاً مشاوران و صاحب خردانی را در اطراف خود

۱ - تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۹۸.

۲ - عزیزالله بیات، «وزاری نامی سلسله سامانی»، مجله بررسی های تاریخی، سال دهم، شماره ۳، شمالة مسلسل ۵۸، سال ۱۳۵۴، ص ۹۹.

داشته اند نمی توان شک نمود، ولیکن وجود وزیر تا اندازه ای طبق اسناد موجود، ناپذیرفتنی به نظر می رسد.

بنابراین آنچه قطعاً می توان گفت اینست که امیر اسماعیل سامانی، آن تلاشهایی را که فرزندان او به توسط وزرای دانشمند خویش همچون بلعمی و جیهانی انجام می دادند، وی خود به تنهایی انجام داد، و همین عامل موجب گردید که وی را در میان مدعیان زمان خود از همه برتر و والاتر گرداند.

پس آن چیزی که موجب گردیده است به نظر نگارنده محققان و مورخان بعدی، کسانی چون بلعمی را، وزیر امیر اسماعیل بدانند، عدم تمیز زمانی پیرامون اوایل تأسیس سلسله سامانیان و چند سالی پس از آن می باشد. از همین رو می توان در اکثر تحقیقات و کتب که در مورد سامانیان مطلبی را ذکر نموده اند، این مقوله را دید. عیب دیگر قضیه نیز در اینجاست که تا به حال نیامده ایم یک جزء از این سلسله را بگیریم و کار کنیم، و چون تا به حال همیشه درباره این دودمان کلی کار شده، بنابراین به این جزئیات نخستین دوران سلسله سامانیان توجه چندانی نگردیده است.

رونق ضرب سکه:

سامانیان در زمینه ضرب سکه نیز به دلیل قرار داشتن در مسیر راه های اقتصادی و سیاسی شرق و غرب، پیشرفت های زیادی نموده بودند. در اوایل دوران سامانی ضرب سکه هرچند وجود دارد ولیکن یک شبکه منظم و جامع برای زدن آن وجود ندارد. میلز در کتاب تاریخ ایران اشاره دارد که نخستین سکه هایی که توسط سامانیان ضرب زده شده است به جنس مس بوده که در عهد امارت احمد بن اسد در شهر سمرقند ضرب می شده است (۱). تداخل سکه های سامانیان و عباسیان نیز قبل از دوران امارت اسماعیل بن احمد مشاهده می گردد ولیکن آنچه معلوم است اینکه مسکوکات نقره پس از آنکه ماوراءالنهر امنیت یافت به گسترده گی ضرب می شده است.

یک علت وجود تشکیلاتی برای تهیه مسکوکات، قلمرو سامانیان بوده است که موجب می شده این مسأله از اهمیت والایی برخوردار گردند. از جانبی دیگر شهرهایی چون سمرقند و بخارا از اهمیت تجارتي برخوردار بوده اند، لذا ضرب سکه از ملزومات این ناحیه محسوب می شده است. در موزه آستان قدس رضوی هفت سکه مربوط به این دوره وجود دارد که البته متعلق به دوران پایانی سلسله سامانیان می باشد. برخی نیز حق ضرب سکه توسط فرمانروایان محلی را که در آن نام

خویش و پدر خود را در زیر نام خلیفه بر سکه ها می نوشته اند، به نیمه دوم قرن نهم میلادی (اواخر قرن سوم هجری) می دانند (۱). بنابر سخن بعضی از محققین نیز که معتقدند از روی شناسایی همین سکه های موجود می توان گفت که اسماعیل به حیات مستقل شماری چند از دولتهای کوچک تیولدار آسیای میانه پایان داده و آنها را زیر سلطه مستقیم دولت سامانی در آورده است (۲)، می توان گفت که شناسایی سکه های این عصر کمک قابل توجهی به شناخت سلسله سامانیان به ما خواهد نمود. در این زمینه آمده است که «اسماعیل سامانی خود را بنده وفادار خلیفه خواند، اما پس از اندکی تزلزل، که در سکه های او نیز مشهود است، از نوآوری عمرو صفاری پیروی کرد. هم در روزگار عمرو و هم در روزگار سامانیان در روی سکه ها (و نیز در خطبه ها) پس از نام خلیفه نام فرمانروا و پدرش، می آمده است (۳)». به هر صورت آنچه روشن است اینکه فعالیت های ضرب سکه بدون اطلاع خلافت بغداد نبوده است و نکته فوق را می توان در سخن دیگران نیز دید که معتقدند در روی سکه ها نام امیر سامانی و نام خلیفه ضرب می شده است (۴). در زمینه کشف این سکه ها حتی در خاک اروپا (که متعلق به عصر اسماعیل و فرزندش می باشند) چنین می گویند که «بیشتر گنجهای بزرگ نقره متعلق به سده های دهم و یازدهم میلادی که در روسیه، لهستان و اسکاندیناوی از زیر خاک در آورده اند، درهمهای سامانی اند مثلاً بیش از شصت و هشت درصد گنجی که به تازگی در لهستان پیدا شده و

۱ - خلیفه و سلطان، ص ۱۹.

۲ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۱۲۱.

۳ - خلیفه و سلطان، ص ۲۰.

۴ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۱۲۳.

احتمالاً حدود سال ۹۱۲ میلادی (۲۹۹ هـ) در زیر خاک دفن کرده بودند سکه های سامانی بودند (۱). سامانیان در نقاطی چون اندرابه، بلخ، بامیان، پنجهر و ترمذ نیز به ضرب سکه می پرداخته اند (تصویر شماره «۲» ۲۷). در این تصویر سکه پائین نام احمد بن اسماعیل با خط شکسته درج گردیده است و این خود یکی از قدیمیترین نمونه های خط نسخ شکسته را نشان می دهد.

در تصویر شماره «۷» (۲۷) نمونه ای از درهمی که در سال (۳۰۶ ق ۱۹/ - ۹۱۸ م) در سمرقند ضرب گردیده نشان داده شده است. (در تصویر شماره «۸» (۲۷) نمونه ای از دینار نوح بن نصر (نصر اول) که در آمل زده شده است دیده می شود (۲).

بدین صورت آنچه روشن است اینکه سامانیان تا قبل از نصر، یعنی حدود سال (۲۷۳ هـ) حق ضرب سکه سیمین یا درهم را نداشته اند. ولی در زمان امارت اسماعیل بن احمد می باشد که ضرب منظم درهم های سامانی آغاز می گردد و زدن مسکوک زرین نیز حدود همان ایام شروع می گردد. بیشتر درهم ها و دینارهای سامانی از انواع قراردادی و رسمی می باشند اما درهم های بزرگی هم که بی تردید برای گردش محلی بوده است نیز ضرب می شده است (۳). به هر لحاظ آنچه مشخص می نماید اینکه، پس از استقرار اسماعیل سامانی در منطقه شاهراه حیاتی و اقتصادی ماوراءالنهر و خراسان، لزوم یک شبکه ضرب سکه، آنهم در نوع مرغوب آن یعنی سیمین در شهرهای مختلف میسر گردید. به این ترتیب هر چند اطلاعات موجود، پیرامون عصر رونق سامانیان بعد از سلطنت

۱ - همانجا، ص ۳۲۵.

۲ - مطالب و تصاویر از کتاب تاریخ ایران از اسلام تا سلطنت، ص ۳۲۴ - ۳۲۵ منقول می باشد.

۳ - همان منبع، ص ۳۲۵ - ۳۲۶.

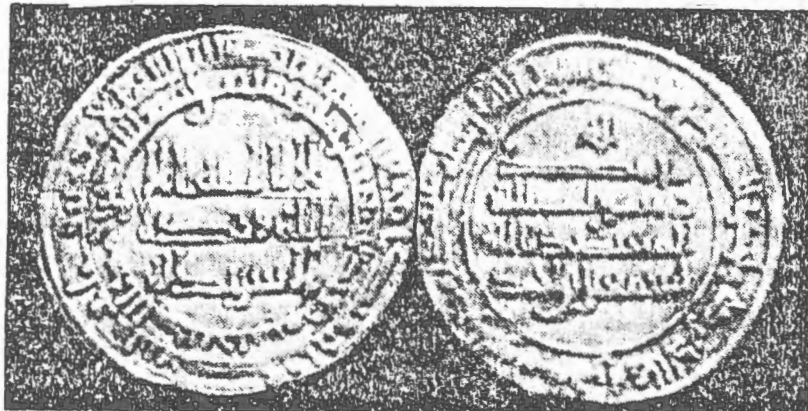
نصر دوم می باشد ولیکن اطلاعات تازه ای نیز می توان از لابلائی تحقیقات محققین جدید بیرون کشید، که در روشن نمودن اوضاع اقتصادی - سیاسی قابل اهمیت بوده باشد. نمونه ای از سکه هایی که در سال (۲۸۰ هـ) در هنگام اوایل امارت امیر اسماعیل ضرب شده است در موزه ار میتاز پتروگراد موجود می باشد. ما نیز تصویر سکه ای از جنس طلا، از دوران امیر اسماعیل را در سال (۲۸۸ هـ) در سمرقند ضرب شده است آورده ایم (۱).

ك. م.

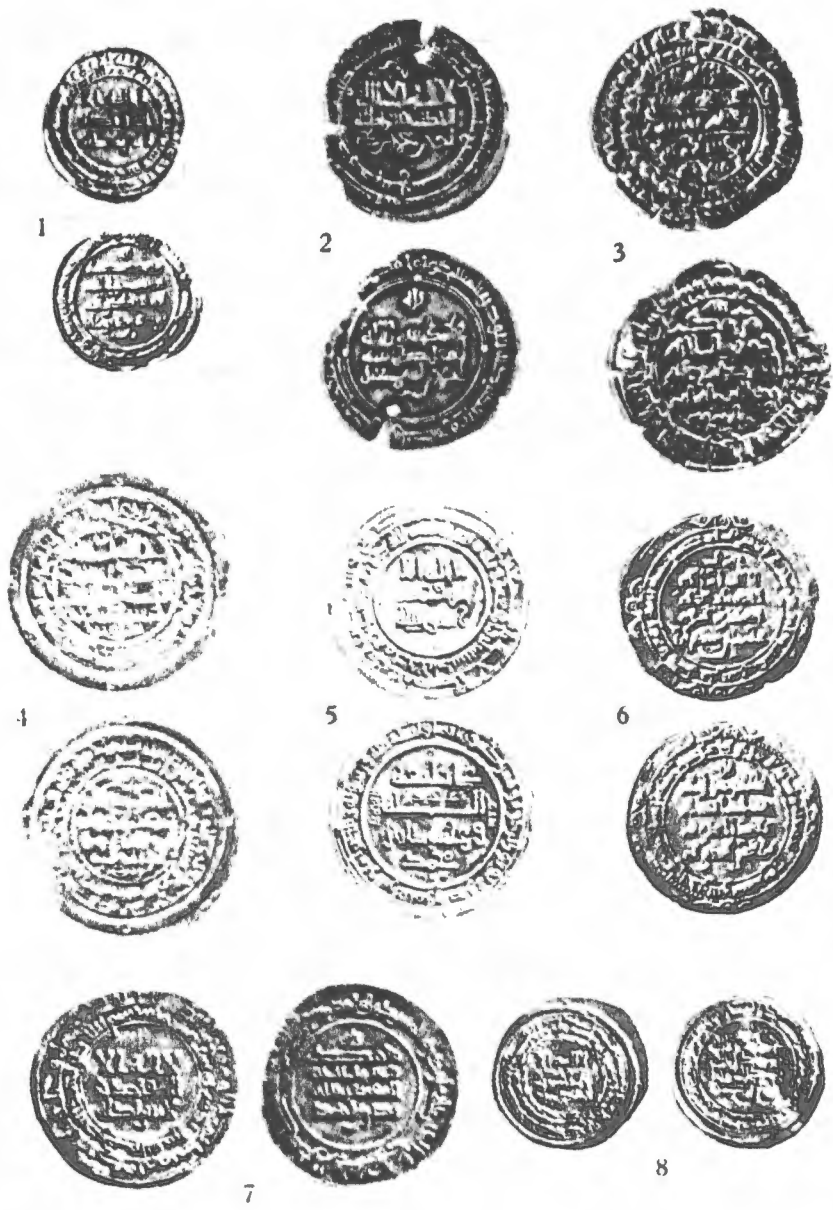
جنس : طلا

وزن : ۴۱ گرم

اسماعيل بن احمد (۲۷۹ - ۲۹۵ هـ ق. - ۸۹۲ - ۹۰۷ هـ ق.) قطر : ۲،۱ سانت.



ولی به هر صورت اطلاعات ما پیرامون مسکوکات نخستین روزگار سلسله سامانی بسیار اندک است که امیدواریم در آینده با کشفیات تازه، این مبحث نیز آکنده از اطلاعات گردیده و ما را در شناخت این دوره راهنما باشد.



«نصویر از کتاب تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه»

درگذشت امیر اسماعیل:

دهه پایانی قرن سوم هجری، واپسین سالهای حیات اسماعیل سامانی است (۲۹۵ هـ). او که مؤسس دودمانی بزرگ در تاریخ فرهنگ و ادب و علم ایران تلقی می گردد، شخصیتی نیز بی همتا و بزرگ داشته است. و به قولی با آنکه زاهد بود در کار ملک هیچ محابا نمی کرد (۱). وی از لحاظ جربزه و استعداد نیز بر تمامی رقبای همعصر خویش و بر همه امرای سامانی رجحان و برتری داشته است.

شاید برخلاف گفته گروه کثیری از نویسندگان و مورخان که معتقدند: موجبات ترقی و پیشرفت وی، در یک خلاء قدرت سیاسی - نظامی فراهم گشت (در قسمتهای پیشین مفصل سخن رانده ایم)، باید گفت بلکه بالعکس، او در عصری به اقتدار و بسط قلمرو خویش نائل آمد که از هر سو مورد تهاجم و تجاوز قدرتهای همزمان خود قرار داشت. لذا کار او کاملاً بی نظیر و بی سابقه می نماید. تا جائیکه برخی از مورخان اوج درگیری نظامی را ابتدای دولت سامانیان پنداشته اند (۲).

باید دوران شانزده ساله حاکمیت وی را به دو دوره هشت ساله متمایز کرد، که در دوره اول اسماعیل سامانی بر مسند امارت تکیه داشته و در دوره دوم پس از گسترده شدن قلمرو خود، بر سریر و تخت پادشاهی

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۷.

۲ - مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۶۸.

نشسته است. مورخانی وی را با اوصاف عارفانه وصف نموده اند، منجمله شبانکاره وی را چنین ستوده است که «او مردی عادل منصف خدای ترس بود جوانبخت حق شناس (۱)». نویسندگان و مورخان برجسته قرون بعدی نیز او را به لقب پادشاهی در کتب خویش یاد کرده و او را بسیار ستوده اند (۲). به نظر نگارنده، چهره این شخصیت ممتاز تاریخ سیاسی ایران، مظلومانه در زیر پرده ای از فراموشیها، پنهان گشته است و با اینکه وی می توانسته افتخاری از برای ملت ایرانی باشد و تلاش او را به معنای همگامی با روح تپنده ملیت ایرانی و احساسات میهن پرستان بدانیم، ولیکن تاکنون پیرامون شناخت وی هیچ بررسی انجام نداده و از این نکته غافل مانده ایم.

کافی است خواننده، مطالب پیشین را به دقت مطالعه نموده باشد، آنگاه پی خواهد برد که بر اساس مستندات تاریخی و آنچه پیرامون رون نمودن چهره واقعی او در دست داریم، همگی گواه بر این هستند که وی امیری منجی و عادل و غازی برای قوم ایرانی و ملت و سرزمین ایران بشمار می رود. هنگامی که سخن بارتولد را که مرجع صالحی برای این دوران از تاریخ ایران بحساب می آید در زمینه اسماعیل می بینیم، پی خواهیم برد که اسماعیل به جای پرداختن به دربار و درگاه خویش پای در رکاب مرکب نموده و در عرصه های شهادت و شجاعت جسورانه و دلیرانه به کارزار پرداخته است. وی می گوید که «در دربار اسماعیل و جانشینان وی چنین گروه نگهبانی را می یابیم (۳)». سپس توصیف

۱ - محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای، مجمع الانساب، به تصحیح میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳، ص ۲۳.

۲ - تاریخ گزیده، ص ۳۷۷، لب التواریخ، ص ۱۳۹.

۳ - ترکمنان نامه، ج ۱، ص ۴۸۹.

وسعت یافتن این دستگاهها و درگاهها را در زمانهای بعدی، پس از اسماعیل می کند. این سخن نشاندهنده سادگی دستگاه اسماعیل است که او همت خویش را مصروف اقتدار و قلمرو جابرانه ننموده بلکه سعی وافیه مبذول می داشته تا سرزمین و قوم ایرانی را به اعلا درجه ارزش و افتخار مجدد برساند و در این راه چون مردم از نیت وی آگاهی داشتند، به دنبال وی رفته اند و در هر یورشی و یا دفاعی او را تنها رها ننموده اند. و این رمز موفقیت اسماعیل و تشکیل دودمانی مستقل و قدرتمند از عنصر ایرانی است، که به قبول اسلام نیز تن در داده است.

اصولاً عده ای از محققان نیز بر این عقیده هستند که سامانیان با استفاده از ملاکان و اعیان و اشراف که منشاء قدرت آنان محسوب می گردند، توانستند دودمان خوش را بر پای دارند. حال آنکه شاید در زمانهای بعد این قضیه صحیح قرار گیرد ولیکن در ابتدای دولت سامانیان، پذیرش این نکته، دشوار بنظر می رسد. در فصول قبل که به عدالت پروری و فضایل مردم خواهی اسماعیل اشاره نمودیم، این نکته که اسماعیل بر روی تمامی اقشار مردم تکیه کرده و در این راه طبق روایات تاریخی عملکردهای او را بخصوص در مورد مردم عادی جامعه بررسی کردیم، کاملاً روشن گردید که اسماعیل تا چه اندازه در این نیت عمل نموده است، و آنطور که مشاهده گردید، چهره او در طبقات بالا، منحصر نمی شود و زندگی او عیان کننده این مطلب خواهد بود.

آنچه در روند تاریخ امارت اسماعیل به وقوع پیوست، تبدیل امارت

استکفاء به امارت استیلا، در طول زمان به دست اسماعیل سامانی بود (۱). همانطور که می دانیم در امارت استکفاء، امیری که به ولایت می رفت متولی تمام امور بود و خلیفه به وجود آنها از دیگران کفایت می کرد. در ابتدای امارت سامانیان طبق فرمان و حکم و منشور طاهریان در مسند قدرت بکار می پرداختند. ولیکن بعد از سقوط طاهریان و سپس زوال صفاریان به دست اسماعیل و بعد از آن شکست علویان طبرستان، سامانیان و در رأس آن شخص امیر اسماعیل نه تنها صاحب قدرتی در منطقه بحساب می آمد که عملاً با توان و همت خویش توانسته بود مدعیان و حتی حاکم رسمی خلیفه عباسی را به شکست وادار کند، بلکه دشمنان دیرینه شیعی را نیز تار و مار نموده بود. یعنی در این موارد خلیفه منتهی بر اسماعیل نداشت، چون اسماعیل در این زمان خود سلطانی مستقل بشمار می آمد. لذا خلیفه ناچار می بود که امارت او را در آن ولایات تصدیق و تأیید نماید و اسماعیل تنها موظف بود که در خطبه و سکه نام خلیفه را ذکر کند و هدایایی هر چند زمانی، برای خلیفه ارسال دارد. و این کار نیز برای اسماعیل یک فایده اساسی نیز داشت و آن کسب کردن مشروعیت عقیدتی خلیفه بود. اگر چه این در ظاهر یک دست نشاندگی خلیفه را نشان می دهد.

امیر اسماعیل سامانی ظاهراً به زبان فارسی اهمیت می داده و فرمانهای خویش را نیز به زبان فارسی صادر می نموده است. هنگامی که آگاه می گردیم که فرزندش بر خلاف پدر در اوامر و نواهی به جای فارسی از عربی استفاده می نموده است، این مطلب روشن می شود (۲). هر چند بر

۱ - نگاه کنید به: عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳، صفحات ۴۸۵ تا ۴۸۸.

۲ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۱۲۴.

این مسأله زیاد نمی توان تکیه کرد، زیرا، دلایل متقنی بر این عمل وجود ندارد.

طبق نقل نظام السالک، در سال (۲۹۵ هـ) والی هرات به بخارا گزارشی مبنی بر یک شورش وسیع در آن ناحیه داده بود و «خبر کرد امیر عادل سامانی را که مردی در کوهپایه غور و غرجستان خروج کرده است و او را ابوبلال می گویند و از هر طبقه مردم بر او جمع شده و خویشان را دارالعدل نام نهاده است و مردم بی حد از روستای هرات و نواحی، روی به وی نهاده اند و بیعت می کنند و عدد ایشان فزون از ده هزار مرد است...» (۱) او ظاهراً به مذهب خوارج و قرامطه دعوت می نموده است و در این کار به موفقیت‌هایی نیز نایل آمده بود. لذا امیر اسماعیل گروه دلیری را برگزید و به آنان گفت که این پیکار شما بسان منازعاتی در مقابله با عمرولیث و یا محمد بن هارون نیست بلکه باید سریعاً و غافلگیرانه این دعوت را سرکوب نمائید. آنان بسرعت هر چه تمامتر خود را به ناحیه هرات رسانیدند و با کمک والی هرات محمد هرثمه سریعاً دست بکار شدند و «راهها بگرفتند تا ابوبلال خبر نیافت و بکوه اندر شدند و عقبه های درشت در سه شبانه روز ببریدند تا به ایشان رسیدند، ناگهان ایشان را گردبرگرد گرفتند و همه را بکشتند و ابوبلال و حمدان و ده تن دیگر را از رئیسان ایشان بگرفتند و سر هفتاد روز از آنجا باز آمدند و ابوبلال را به زندان کهن دز بردند تا بمرد، دیگران هر یکی را به شهری فرستاد تا بر دار کردند و مادّت ایشان مدتی از غور و غرجستان بریده گشت، و هم در این سال امیر عادل فرمان یافت و نصر احمد که پسر او

بود بجای او نشست (۱)». این جریان را در دیگر منابع تاریخی نمی توان یافت هر چند که درباره سالهای پایانی زندگانی امیراسماعیل سامانی چندان اطلاعی در دست نیست. آیا او در این سالهای صلح و استقرار قدرت خویش بر قلمرو وسیع سامانی، چه می کرده است، آنچنان داده های تاریخی برای روشن کردن این زمان در دست نداریم. نرشخی گوید که «بر هر شهری امیری نصب کرد، و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد و هر که ظلم کردی بر رعیت گوشمال دادی و هیچکس از آل سامان با سیاست تر از وی نبود. با آنکه زاهد بود در کار ملک هیچ محابا نکرد. و پیوسته خلیفه را اطاعت نمودی. و در عمر خویش یک ساعت بر خلیفه عاصی نشدی، و فرمان او را بغایت استوار داشتی (۲)». بنابراین می توان چنین برداشت نمود که وی در این سالهای پایانی به رتق و فتق امور پرداخته و مسایل داخلی را رسیدگی می نموده است.

طبق گفته اکثر مورخان، امیراسماعیل به سال (۲۹۵ هـ) بیمار گشته و سپس در بخارا درگذشت. خبر این درگذشت را چنین آورده اند که «در ماه صفر، چهارده روز رفته از آن ماه، ابوابراهیم، اسماعیل بن احمد، عامل خراسان و ماوراءالنهر درگذشت و پسرش احمد جانشین پدر شد و کارهای وی را بر عهده کرد (۳)». سمعانی نیز درگذشت او را در همین ماه و سال ذکر نموده است (۴). سخن نرشخی کاملترین کلام در این مورد می باشد که می گوید «امیراسماعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود و رنج

۱ - همانجا، ص ۲۷۶، (مؤلف ضمناً در آخر کلام بجای ابونصر احمد، اشتباهاً نصر احمد آورده است).

۲ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۷.

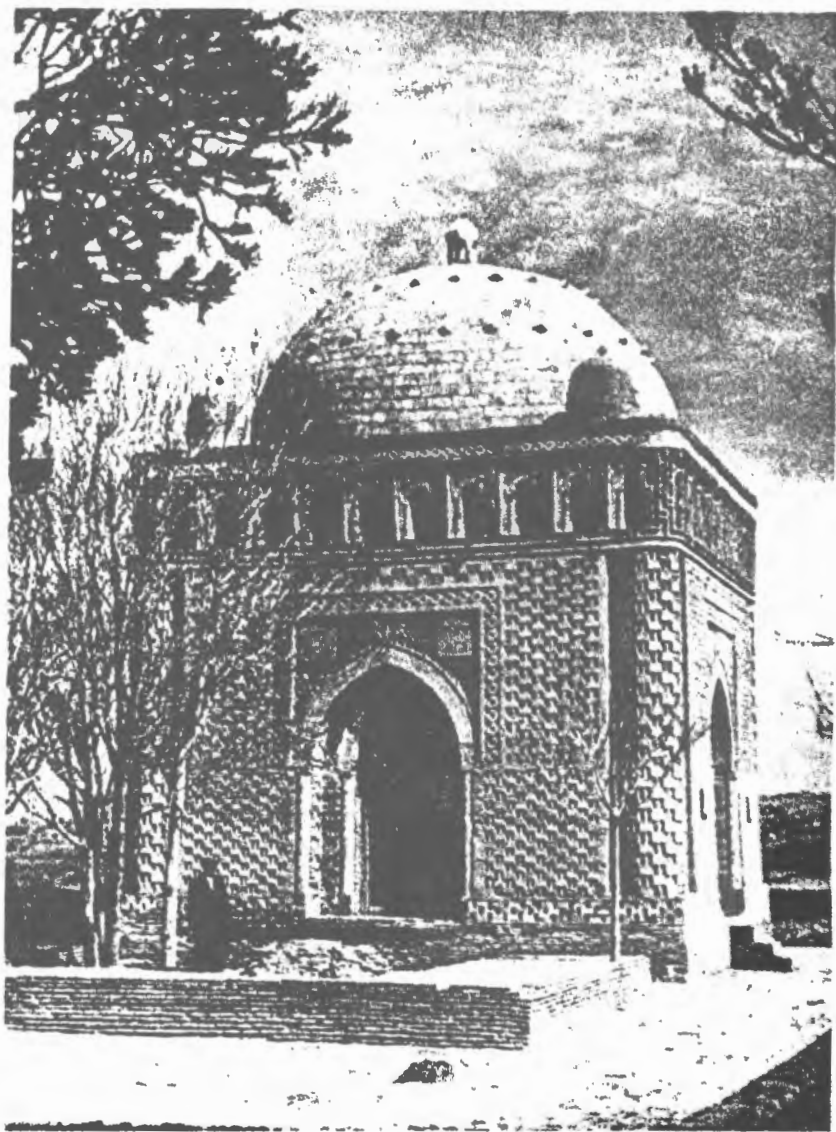
۳ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۷۲.

۴ - الاتساب، الجزء السابع، ص ۲۶.

او بیشتر از رطوبت بود، اطباء گفتند هوای جوی مولیان تر است، او را به دیهه رزماز بردند که از خاصه ملک او بود، و گفتند آن هوا او را موافق تر باشد. و امیر آن دیهه را دوست داشتی، و به هر وقت آنجا رفتی به شکار، و آنجا باغی ساخته بود. و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت» (۱). وی در ادامه جمله خویش اشاره می کند که امیر اسماعیل بیست سال امیر خراسان بود، در صورتی که می دانیم وی پس از سال (۲۸۷ هـ) و غلبه بر عمرو، بر خراسان حاکمیت یافت و جمعاً بیش از هشت سال این مدت نمی تواند بوده باشد. ریچارد فرای در گذشت وی را حدود سالهای (۲۹۳-۲۹۴ هـ) می داند که اشتباه است (۲).

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۷.

۲ - بخارا دستاورد قرون وسطی، ص ۶۸.



بخارا، نمای بیرونی بقعه سامانی
«تصویر از کتاب تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه»

فصل ششم

دوران فرمانروایی احمد بن اسماعیل

استقرار در حکومت

امیر اسماعیل مؤسس سلسله سامانیان، چون در سال (۲۹۵ هـ) درگذشت، فرزندش به نام احمد جانشین وی گشت. در این هنگام در مسند خلافت عباسی، مکتفی هفدهمین خلیفه عباسی (۲۹۶-۲۹۰ هـ) قرار داشت. احمد بن اسماعیل، را تحت عنوان احمد دوم نیز می شناسند، که به قول جیهانی «اثر عدل او در جهان تازه گشت (۱)». نحوه به قدرت رسیدن او مختلف ذکر شده که در هر حال اکثراً اشاره می کنند که پس از درگذشت اسماعیل طبق اصل وراثت و اتفاق اکابر و بزرگان، جانشین پدر خویش گشت. در این زمینه آمده است که «به حکم ولایت و وراثت و وصایت، تخت ملک به فرزندش آمد احمد بن اسماعیل. (که) چون امیر اسماعیل درگذشت ارکان و اعیان

حاضر گشتند و به اتفاق جمهور اهالی ممالک متفق اللفظ و الکلمه، امیر احمد بن اسماعیل را بر تخت نشاندند و بر وی به امیری و پادشاهی سلام کردند (۱)». سخن دیگری نیز در این باره آمده است که «در اول حال که پدرش امیر اسماعیل بن احمد بر حمت حق پیوست، جماعت سپاه داران و اکابر و اشراف مملکت، به امیر نصر احمد بن اسماعیل بیعت کرده بودند (۲)». بنابراین انتقال قدرت بدین ترتیب انجام گردید و باید منتظر واکنش خلیفه نسبت به این رویداد باشیم.

آیا خلیفه عباسی آنان را به عنوان دودمانی مستقل شناخته بود که در انتخاب جانشین امیر خراسان و ماوراءالنهر دخالتی نمود و یا اینکه عملاً خلیفه هیچ گونه حق اظهار نظری نداشت (۳)؟ آنچه در روایات مذکور است می‌رساند که به هر حال جانشینی برای اسماعیل لازم بوده است، و چه بهتر فرزند همان شخص فرمانبردار که لحظه‌ای بر خلیفه عصیان و تمرد نورزیده بود به قدرت برسد. بنابراین، این تغییر در مسند امارت شرق قلمرو اسلامی، در جهت خواسته او بود و اشکالی را برای خلیفه به وجود نمی‌آورد. طبری در این باره می‌گوید «ابو ابراهیم، اسماعیل بن احمد، عامل خراسان و ماوراءالنهر در گذشت و پسرش احمد بن اسماعیل جانشین پدر شد و کارهای وی را بر عهده کرد. گویند که چهارده روز رفته از ماه ربیع الآخر مکتفی بنشست و به دست خویش پرچمی بست و آنرا به طاهر بن علی سپرد او را خلعت داد دستور داد که پرچم را به نزد احمد بن اسماعیل برد (۴)». چون به بخارا رسید

۱ - مجمع‌الانساب، ص ۲۳.

۲ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۷.

۳ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۴.

۴ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۷۲.

مورد استقبال احمد بن اسماعیل قرار گرفته و خوشرفتاری‌ها دید و انعام‌ها دریافت داشت (۱). بدین ترتیب وی پس از به قدرت رسیدن در سال (۲۹۵ هـ) به توسط دستگاه خلافت عباسیان نیز مقبول واقع گشته و اینچنین مشروعیت دینی را علاوه بر مشروعیت ملی کسب نمود. از جانبی دیگر تأیید شدن او از جانب خلیفه، می‌توانست این نتیجه را ظاهر کند که دستگاه خلافت از دوران امارت پدرش بر سرزمینهای شرقی رضایت کامل داشته است و لذا به جهت قدردانی از زحمات پدر، فرزندش را سریعاً به رسمیت شناخته است.

احمد پس از استقرار بر ارکان دولت، متوجه یک امر خطیر گردید و آن وجود افرادی از میان خاندان سامانی بود که در سر، اندیشه جانشینی اسماعیل را داشتند و چون موفق به پیاده نمودن این منظور نشده بودند، در سر خیال طغیان و شورش می‌پروراندند. پس احمد قبل از هر عملی می‌باید آنان را از صحنه مملکت طرد نماید. آنان همانگونه که در تواریخ ثبت گردیده دو نفر می‌باشند. یکی عم وی بود (اسحاق بن احمد) که در سمرقند بسر می‌برد (۲). دیگری عامل جرجان بارس الکبیر بود که پس از عزل احمد بن اسماعیل به سبب تخطی از او امر پدر در همکاری و کمک به ابوالعباس در طبرستان، به این ناحیه امارت یافته بود، و «این بارس از اموال ری و طبرستان هشتاد بار برای اسماعیل بن احمد روانه داشته بود. چون خبر وفات او را شنیده آن اموال از راه بازگردانیده بود (۳)». پس بدین ترتیب احمد بن اسماعیل در صدد برآمد این هر دو را دستگیر و بازداشت نماید.

۱ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۰، همچنین: تاریخ گردیزی، ص ۳۲۵.

۲ - تاریخ گردیزی، ص ۳۲۶-۳۲۵.

۳ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۰.

احمد سامانی قبل از اینکه به جانب بارس حرکت نماید، اسحاق بن احمد را دستگیر نموده و در بخارا زندانی کرد. سپس عازم خراسان شده و از جیحون بگذشت و در نیشابور فرود آمد. آنچه مشخص است اینکه احمد را هوای آن اموال در سر بود و لذا او را به ری نیز به دنبال بارس کشانید. بارس نیز چون طمع و خشم امیر سامانی را دید، متوجه گردید که دیگر جای ماندن باقی نمانده و باید به قدرتی بزرگتر پناه جوید. به همین جهت نامه ای به مکتفی نوشت و از او خواست که به نزد خلیفه به بغداد برود و افراد و اموال در دست خویش را نیز با خود ببرد. اینجا مطلب جالبی دیده می شود و آن اینکه «خلیفه در برابر فرمانروای جدید خراسان تا این اندازه استحکام و پایداری خود را نشان داد که فرماندار سامانی گرگان را که اکنون به وی پناهنده شده بود، مسترد نداشت، بلکه او را تا هنگام مرگش در شمال بین النهرین به خدمت گماشت (۱). حتی زمانی که مکتفی درگذشته و مقتدر (۳۲۰-۲۹۶ هـ) به خلافت رسید نیز هیچ تغییری در پذیرش بارس و چهار هزار سوار وی به وجود نیامد. احمد سامانی پس از مشاهده این پناهندگی چون چاره ای نیافت، به بخارا بازگشت. بارس نیز به طلب بنی حمدان فرستاده شد و به امارت دیار ربیع رسید و چون مورد کین بدخواهان قرار گرفت، غلامی را اجیر نموده تا بارس را کشت و همسر وی را به زنی گرفت (۲). احمد سامانی پس از چندی که وضعیت بر میل مراد او شد، اسحاق بن احمد عم خویش را آزاد نموده و به سمرقند فرستاد. و همین اسحاق پس از مرگ احمد نیز مجدداً ادعای سلطنت

۱- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲- تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۱.

نموده و علیه امارت نصر بن احمد بن اسماعیل عصیان نمود.

احمد بن اسماعیل سامانی پس از استقرار در قدرت، به مدت شش سال (۳۰۱-۲۹۵ هـ) در مسند امارت قرار گرفت و در این مدت شیوه حکومت پدر را دنبال نمود. از مهمترین تحرکات وی، منازعاتی در ناحیه سیستان جهت استیلا یافتن بر منطقه بود.

پیرامون شیوه حکومتداری وی مورخان چنین ذکر نموده اند که وی طبق سیرت پدرش عمل کرده و عدل می کرد و نسبت به رعایا انصاف را بخرج داده و تلاش خود را جهت آسایش آنان بکار می برد و در مدت شش سال و چهار ماه و پنج روز سوء تدبیری از جانب وی مشاهده نشد (۱). وی در مدت سلطنت خویش سخت عدالت را مراعات می کرد و بر مملکت فرمان می راند (۲). برخی برجستگی وی را از هوشیاری و درایت و جوانبختی وی دانسته اند (۳). همین عامل باعث گردید تا عالمان و دانشمندان در گرد او جمع گردند و این مجالست با علماء موجب تنفر عده ای در پایان از او گردید (۴). وی ظاهراً به زبان عربی تمایل خاصی داشته است و این علاقه را ناشی از دینداری او می دانند که باعث می گردید تا به دانشمندان عرب مجذوب گشته و از مجالست با آنان دریغ نورزد. او زبان دین و مذهب را حاکم بر اوامر و نواهی خویش گرداند و همین مورد یکی از عوامل نارضایتی از او و در پایان منجر به قتلش نیز گردید (۵). باید ابراز داشت که متأسفانه درباره این

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۲۸، همچنین نگاه کنید به: المنتظم، ج ۶، ص ۹۸.

۲- مسالک و معالک، ص ۱۲۶.

۳- مجمع الانساب، ص ۲۳.

۴- تاریخ گزیده، ص ۳۷۸.

۵- بخارا دساتورد قرون وسطی، ص ۸۰.

امیر سامانی چندان اطلاعاتی در دست نداریم و نسبت به سایر امرای سامانی، تا اندازه ای مظلومتر واقع گردیده است. هر مورخی که پیرامون او قلم زده غالباً به دو نکته بیشتر اشاره نکرده است: یکی فتح سیستان توسط وی، و دیگر ماجرا قتل وی. ما نیز در دو قسمت آینده به این هر دو بحث می پردازیم. ولی قبلاً نیز به خاطر داشته باشیم که با تمام توجیهات و تمامی تعاریف از وی، یک نکته فراموش ناکردنی نیز به چشم می خورد و آن سرپیچی احمد از فرمان پدرش امیر اسماعیل سامانی به هنگام امارت بر گرگان بود. در آن زمان چون ابوالعباس امیر طبرستان از جانب سامانیان در معرض تهاجم دشمن قرار گرفت، از امیر اسماعیل تقاضای کمک نمود و امیر اسماعیل فرزندش احمد را به مدد او فرستاد. ولی احمد سامانی در میان راه تعلل نمود و سستی کرد تا پسر نوح شکست بخورد و به این سبب در راه تهاون نمود. حال این عمل به چه دلیل بوده است بر ما روشن نیست ولیکن این قدر بر ما روشن است که چون خبر پیروزی ابوالعباس را شنید سریعاً خود را به صحنه رسانید. پس به اعتراض از این عمل احمد، ابوالعباس نامه ای شکایت آمیز نزد اسماعیل نگاشته و جریان ماقوع را برای وی نگاشت. چون اسماعیل باخبر شد، احمد را از گرگان عزل نمود و او را توبیخ کرد و دشنام داد (۱). در همانجا مؤلف اشاره می کند که احمد سامانی در آمل به شراب و نشاط شکار مشغول بوده است، و این با دینداری احمد سامانی ناهماهنگ خواهد بود. لذا چون اطلاعات ما در منابع در زمینه این شخصیت از امرای سامانی، بیشتر از این نیست، به همین مقدار درباره او اکتفا می نماییم و در قسمت های بعدی به سایر جریانات عصر وی می پردازیم.

۱ - تاریخ طبرستان، ص ۲۶۳-۲۶۲، همچنین نگاه کنید به: تاریخ گردیزی، ص ۳۲۴.

۲- استیلا یافتن بر سیستان:

امیر احمد سامانی پس از استقرار در مملکت خویش، متوجه سیستان گردید و طمع تصرف سیستان در او پدید آمد. لذا خویش را مہیای لشکرکشی عظیمی به سمت سیستان نموده و سرداران برجسته ای را در این راه بکار گرفت که لیاقت خوبی از خود در پیکارهای آن سرزمین بروز دادند. بنا به گفته مورخان این تصمیم و حوادث تشدید کننده آن در سال (۲۹۸ هـ) به وقوع می پیوست و در محرم این سال سپاهی به سرداری چند تن از سردارانش چون احمد بن سهل و محمد بن سهل و محمد بن المظفر و سیمجور دواتی و حسین بن علی المروودی (یا حسین بن علی المروزی) به سیستان گسیل داشت (۱). این حوادث زمانی اتفاق می افتاد که سبکری خویشان را از جمله بندگان مقتدر محسوب داشت و بعد از آنکه در همین سال مقتدر، شخصی به نام وصیف کامه دیلمی را با سپاه و جمعی دیگر از سرداران برای نبرد سبکری (غلام عمرولیث) فرستاده بود، وی شکست خورده و از قلمرو فارس دور شد. او با مال هایی که به همراه داشته بود نزد احمد بن اسماعیل رفته و بدو پناهنده شده بود (۲). بنابراین چون سبکری از صحنه خارج گردید «مقتدر نامه نوشت نزدیک احمد بن اسماعیل بن احمد صاحب ماوراءالنهر و خراسان، و عهد سیستان باو فرستاد و فرمان داد که سپاه به

۱- تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۱.

۲- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۷.

سیستان فرست. احمد بن اسماعیل، حسین بن علی بن الحسین المروودی را اینجا فرستاد به سپاه سالاری، و خواهرزاده خویش را با فوجی سپاه بفرستاد،... (۱). این در حالی بود که معدل بن علی بن لیث برادرزاده یعقوب لیث، پس از امارت یافتن توسط خلیفه، عصیان آورده و دست به فساد زده بود (۲). این تمرد و سرکشی باعث گردید تا خلیفه فرمان سرکوب وی را به احمد سامانی محول کند. از جانبی دیگر چون احمد سامانی به ناحیه سیستان چشم طمع دوخته بود، لذا این سرکوب بدو محول گردید. و بدین ترتیب مهمترین حوادث عصر احمد سامانی می رفت که صورت پذیرفته و او را به خود مشغول دارد. بدین ترتیب احمد سپاهیان کثیری را به سیستان گسیل داشت.

چون معدل بن لیث از حرکت سپاه سامانی آگاه گردید، برادر خویش ابوعلی محمد بن علی بن لیث را به ناحیه بست و رنج فرستاد تا وی با استفاده از امکانات آن منطقه، سپاه خود را تجهیز نموده و اموالی را که در آنجا داشت حفاظت کند (۳). محمد بن علی در بست، دست به غارت گسترده اموال مردم زده و با یاغیانی که علیه سامانیان شمشیر کشیده و حتی عاملان سامانی را کشته بودند (همچون فتح بن مقبل) همدست گردید. مردم نیز از شدت ظلم و فشار، در آرزوی فرج از جور ایشان بودند و بدنبال دستاویزی جهت قیام علیه این عاملان فساد می گشتند، تا جائیکه «مردمان به رباط ها و جای های مبارک همی شدند و دعا همی کردند مگر که فرج یا بند از جور ایشان...» (۴).

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۹۰.

۲ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۷.

۳ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۱.

۴ - تاریخ سیستان، ص ۲۹۲.

سپاه احمد بن اسماعیل سریعاً خود را به سیستان رسانیده و چون اخبار بیداد محمد بن علی را در بست شنیدند، عازم بست گردیدند. مردم نیز چون سپاه سامانیان را عادل می دانستند از این خبر خشنود شدند. محمد بن علی دستور داد تا پل ورودی به شهر بست را ببریدند تا مانع ورود سپاه سامانی گردد. لیکن مردم آنان را کمک کرده و سپاه حسین بن علی از آب گذشته و در مقابل محمد بن علی بن لیث قرار گرفتند. محمد بن علی با آنکه سپاه فراوانی جمع نموده بود ولی تجربه ای در امور نظامی نداشت. به همین لحاظ چون در مقابل سپاه سامانی قرار گرفت، پس از چند روز شکست خورده و مغلوب گردید، و محمد بن علی اینچنین به اسارت سامانیان درآمد (۱). این پیروزی برای سامانیان نصرت عظیمی تلقی می گشت و از طرفی نیز خاتمه دودمان آل یعقوب در سیستان محسوب می شد.

هنگامی که حسین بن علی سردار سامانی بر بست مسلط گشت بنا بر قول تاریخ سیستان مردم مجدداً به اموال و املاک ستانده شده خویش دست یافته و شاهد عدالت گستری سامانیان بر منطقه گشتند. احمد بن اسماعیل ولایت بست را به شخصی مسلمان و عادل به نام حاتم بن عبدالله الشاسی واگذار نمود که او در بین مردم به عدالت و نیک رفتاری عمل می کرد. فرمان احمد بن اسماعیل به وی رسید که به سپاهیان مواجب به سیم بدهند تا بدین وسیله سیم اندر بست فراخ شود و دیگر آنکه کالاهای و اموال متعلق به محمد بن علی که از مردم گرفته بود به مردم باز پس دهند. در مدت اقامت سپاه سامانی در بست «اندر میان سپاه او هیچ ندیدند مگر نماز شب کردن و روزه داشتن و جماعت و بانگ نماز و

قرآن خواندن،... (۱)». همچنین در این زمینه گویند که «در همین سال، میان احمد بن اسماعیل و محمد بن علی بن لیث، نبردی بود در ناحیه بست و رنج، که در آن احمد بن اسماعیل، ابن لیث را اسیر کرد (۲)».

پس از پیروزی سپاه احمد بن اسماعیل سامانی، چون خبر به معدل رسید، از حسین بن علی امان خواست و تمامی یاران معدل نیز همین کردند. تسلیم شدن وی به حسین بن علی در سال (۲۹۸ هـ) ولایت و سلطه خاندان یعقوب و برادرزادگانیش را به پایان برد، و سیمجور به امارت سیستان منصوب گشت. معدل بن علی را نیز حسین بن علی با خود به هرات برده و به احمد بن اسماعیل تحویل نمود. احمد، محمد بن علی را به نزد خلیفه به بغداد فرستاده و معدل را با خود به بخارا همراه برد (۳). پس از چندی امارت سیستان بر پسر عمش، ابوصالح منصور بن اسحاق داده شد و «فرستاده احمد بن اسماعیل بیامد با نامه ای از وی برای سلطان که خبر می داد که سیستان را گشوده و یاران وی وارد آن شده اند و کسانی از یاران صفار را که آنجا بوده اند برون رانده اند و معدل پسر علی بن لیث با همه یارانش که با وی بوده اند، به امان خواهی به نزد وی رفته اند. در آن وقت معدل مقیم زرنگ بوده و به نزد احمد بن اسماعیل رفته که مقیم بست و رنج بوده و پسر اسماعیل، او و عیالش و همراهانش را سوی هرات فرستاده (۴)».

حوادث فوق در سال (۲۹۹ هـ) انجام گردیده بود و لذا قبل از پایان قرن سوم هجری، سیستان نیز تحت قلمرو و استیلای دولت سامانیان

۱ - تاریخ گردیزی، ص ۳۲۶، تاریخ سیستان، ص ۲۹۳.

۲ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۷۷.

۳ - تاریخ سیستان، ص ۲۹۴.

۴ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۷۸.

درآمده بود.

یک سال پس از استیلای سامانیان بر سیستان در (۳۰۰ هـ) مجدداً شورش در سیستان برپای شد که سریعاً با ارسال سپاه حسین بن علی به منطقه، آتش آن نیز خاموش گشت. ماجرای این شورش بدین ترتیب بود که مردی از اطرافیان احمد بن اسماعیل سامانی به نام محمد بن هرمز معروف به مولی صندلی که مردی پیر بود، روزی «بعرض گاه آمد از جهت وظیفه خویش، و با ابوالحسین علی بن محمد العارض الحاح کرد. عارض او را گفت: ترا آن صواب تر که به رباط بنشین، که پیر شده ای و از تو کاری نیاید. محمد بن هرمز را خشم آمد، و از امیر دستوری خواست و به سیستان رفت، و اندر ایستاد، و همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد، و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد. و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن الیث را بیعت کرد اندر سر، و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حفار. و منصور بن اسحاق را بگرفتند و ببستند و به زندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند. چون احمد بن اسماعیل خبر یافت، حسین بن علی را بار دیگر به سیستان فرستاد. و حرب به پیوست و نه ماه همی حرب کرد، پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی، بر گوشه حصار آمد و گفت: بگوئید ابوالحسن عارض را که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمائی؟ (۱)». بنابراین احمد سامانی، سردار دلیر خود حسین بن علی را برای سرکوبی این شورش اهل سیستان فرستاد. چون به منطقه رسید، بر امور مستولی گشت، بدنبال آن عمرو و پسر حفار از وی زینهار و امان خواستند. پس از دستگیری آنان، حسین منصور بن اسحاق را از زندان بیرون آورد و به

نزد احمد سامانی فرستاد تا مگر خود در منطقه امارت یابد. ولیکن احمد سامانی، سیمجور دواتی را امارت سیستان داده و حسین بن علی را نزد خود بازخواند، و بدین ترتیب این شورش در سیستان پایان یافت (۱). بدین ترتیب منطقه سیستان تحت کنترل و امارت سامانیان درآمده و قلمرو سامانیان از ناحیه جنوب نیز بدین صورت وسعت یافت و اگر باقی ماندگانی از خاندان صفاری بودند که در سر خیال عصیان می ورزیدند، اینگونه عملاً سرکوب شدند و اقتدار دولت سامانیان بر سیستان نیز سایه گستر گردید.

بررسی سوء قصد یا ترور سیاسی امیر شهید:

احمد بن اسماعیل سامانی، دوران شش ساله سلطنت خویش را در ابتدای قرن چهارم هجری، با انجام سوء قصدی که بر اساس نیت پلیدی انجام گردیده بود، به پایان برد (۳۰۱ هـ) و اینچنین، دومین امیر سامانی نیز از صحنه تاریخ بیرون رفت و جای خویش را به وراثت به دیگر بازماندگان آل سامان تفویض نمود.

ترور سیاسی احمد سامانی، خود روشنگر مسایلی گردیده که از دیده تیزبین مورخان و محققان جدید، پنهان مانده است. در صورتی که گزارشها و روایاتی که مورخان حول و حوش ترور احمد ارائه کرده اند، اطلاعاتی را به دست ما می دهد که در جریان زندگی او مشاهد نمی کنیم. بدین معنا که از جمع آوری این نظرات مختلف می توان به پاره ای اطلاعات پیرامون دوران امارت احمد سامانی دست یافت که در سیره زندگی او موجود نمی باشد. ما نیز قصد آن داریم این نظرات را به خواستاران اطلاعات بیشتر، درباره زندگی این امیر سامانی ارائه نمائیم که ذیلاً خواهیم آورد.

در ابتدا اشاره نمائیم که، متأسفانه اطلاعات و داده های مورخان درباره زندگی امیر احمد سامانی بسیار اندک است. اگر لشکرکشیهای سرداران او را به سیستان حذف نمائیم، شاید بتوان ادعا کرد که، مطالب ناچیزی باقی خواهد ماند که، نمی تواند به روشنی چهره فرمانروایی این امیر سامانی را بر ما هویدا نماید.

حال اگر احمد بن اسماعیل بین دو امیر صاحب نام و برجسته سامانی قرار نمی گرفت، شاید همین اندک توجه مورخان نیز به جانب او جلب نمی شد و به اعتباری عصر فترت بین اسماعیل سامانی و نصر بن احمد را نمی توانسته اند خالی بگذارند.

درباره قتل احمد بن اسماعیل سامانی، نظرات مختلفی از سوی مورخان و محققان جدید ارائه گردیده است که مشابهتی با همدیگر ندارند یک مسأله قابل توجه اینکه به هر حال او توسط افراد یا شخصی بخصوص به قتل رسیده است و این سوء قصد ناشی از تمهیداتی بوده که در پی عملکردهای احمد سامانی بروز نموده است.

بنابراین در تاریخ، احمد سامانی را به امیر شهید لقب کرده اند (۱). و این لقب ناشی از همان سوء قصد بوده است. اما درباره نحوه این ترور که باید آن را یک ترور سیاسی برشمرد، چند دسته نظرات وجود دارد که متمایز از همدیگر بیان می داریم.

دسته ای معتقدند که این سوء قصد که منجر به قتل احمد سامانی شد به سبب تحریک بزرگان و ناخرسندی افرادی از درگاه او صورت پذیرفته است. صاحب تاریخ سیستان آورده است که «احمد بن اسماعیل را دو غلام از آن وی بلب جیحون بکشتند، به تعلیم بوبکر دبیر» (۲). ولیکن این مورخ مسطور نداشته که علت این تعلیم و تحریک چه بوده است. از جانبی دیگر اسم شخصی را با عنوان درباری مذکور داشته که در جای دیگر نمی توان دید. نظر دیگری می گوید که در دو منزلی بخارا، غلامان نیم شب به خوابگاه او ریختند و سرش را از تن جدا کردند، و علت اینکه این غلامان دست به چنین عملی زده اند را در تحریک وزیر وی بنام

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۸، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۸.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۳۰۲-۳۰۱.

ابوالحسن دهقان می شمارد که از احمد سامانی رنجیده و یا بهتر بگوئیم ترسیده بود و لذا عده ای را بر این کار گماشت (۱). در تشریح این جریان چنین می آورند که ابوالحسن وزیر چون محل رفع و رجوع اموال معاملان بود پس از چندی به رشوه گیری و خیانت سوق پیدا نمود، و چون احمد سامانی متوجه گردید او را بخواند و از او خواست که از این عمل کناره جسته و دست بکشد. او نیز عهد کرد که چنین کند و احمد بن اسماعیل گفت اگر در دل قصد وفاداری به این قول خویش داری دست خود را بر سر من بگذار و بر این عهد خویش سوگند یاد کن، و او نیز چنین کرد. پس از مدتی چون معلوم شد که وی به قول خویش وفا نکرده، احمد سامانی او را بحضور طلبید و بازخواست کرد که چرا سوگند خود را شکستی و مروت باطل گردانیدی، و او هیچ جواب نداد و بیرون آمد در حالیکه غرق خجالت و ملامت بود. چون خارج شد اندیشید که شاید احمد به قصاص این عهد شکنی او را هلاک کند. پس تصمیم گرفت که تا قبل از آنکه امیر سامانی فرمان قتل او را صادر کند، او را به قتل برساند و خود را نجات بخشد. به همین جهت چهار غلام را تطمیع نموده و آنان، شاه را با دو غلامش به قتل رسانیده و گریختند. و چون فردا در جستجوی سپاهیان، دستگیر شدند به تحریک وزیر اعتراف نمودند. لذا بزرگان تصمیم گرفتند او را به عذاب بکشند، پس هر روز مقداری از گوشت او را بریده و بر او خوراندند تا در این عقوبت جان داد. اشیولر نیز در این باره که غلامان او را به قتل رسانده اند چنین حدس می زند که «به یقین خطا نیست که بزرگان و سرداران مملکت سامانی که از مراقبت دقیق و شدید این پادشاه در امور کشور به ستوه آمده بودند، در قتل وی

دست داشته اند (۱)». و به همین جهت که پادشاهی ساعی و آزموده تلقی می‌گشته پس این مراقبت از ملزومات کار وی باید بوده باشد. دسته‌ای دیگر معتقدند که مراوده با علماء و مجالست با آنان و حمایت از این گروه عامل نفرت گروهی از وی گردیده بود و به همین مناسبت، طرح ترور او را ریختند (۲). بر طبق این سخن احمد سامانی چون «مراعات طبقه فضلاء بیشتر از دیگران نموده و اکثر اوقات با ایشان ملاقات نموده صحبت می‌داشت، لاجرم زمره، به تخصیص فرقه غلامان، از این معنی رنجیده»، (۳). این عقیده زیاد محلی از تأمل ندارد. زیرا که به هر حال پادشاه با فضلاء و بزرگان مجالست دارد نه با غلامان، و نباید این حرکات موجب کدورت و رنجیدگی گروهی گردیده باشد.

دسته‌ای دیگر نیز هستند که معتقدند به دلیل سیاست غلامان و حتی کشتن چند تن از آنان، سایر غلامان طالب فرصتی شدند که تا نوبت بدانها نرسیده است، شاه را به قتل برسانند. همین جریان را در جریان قتل آقامحمدخان قاجار نیز به همین سبک ملاحظه می‌کنیم. اینان چون مطلع بر اوضاع و احوال دربار و درگاه بودند و زمان و مکان خوابگاه شاه را می‌دانستند در فرصت مقتضی او را به قتل رساندند (۴). دسته‌ای دیگر بر این عقیده اند که چون اخبار مخالف از اطراف مملکت به او رسید، از خدا خواست که اگر قرار است که از پادشاهی بیفتد، او را از حیات نیز محروم کند (۵). این دسته، اکثراً بر این باور هستند که چون خبر خروج

۱- تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۷.

۲- زینب المجالس، ص ۲۱۵، ترکسان نامه، ج ۱، ص ۵۱۴.

۳- تاریخ نگارستان، ص ۹۹.

۴- طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۰۷-۲۰۶.

۵- تاریخ بخارا، ص ۱۲۸، تاریخ ابن خلدون ج ۳، ص ۴۸۱، تاریخ جهان آرا، ص ۹۹، تاریخ

گردیزی، ص ۳۲۹-۳۲۸، تاریخ گزیده، ص ۳۷۹-۳۷۸.

عاصیان بر دولت سامانیان از سرزمین طبرستان به او رسید، غمناک و اندوهگین شد. این ناراحتی بر او و غلامان چیره گشت و لذا در مراقبت و مواظبت و نگهبانی از او سستی نمودند. شب هنگام که می باید طبق معمول دو شیر را که بر سرپرده خوابگاه او به نگهبانی می بستند، نبستند. لذا این قضای خداوندی در عمل پیاده گشت و فرصت طلبان از آن تصادفاً سود جستند و کشتن او برای عاصیان ساده گشت. سخنان فوق در تحلیل این ترور ظاهراً مردود است اینها همگی معلول حادثه می باشد و آن عللی که موجب شد تا فرصت طلبانی ظهور کند چه بود؟ دسته ای دیگر از مورخان معتبر نیز متأسفانه از کنار این قضیه بسادگی عبور کرده اند و هیچ سخنی پیرامون مقتضیات و شرایط آن و حتی شیوه اجرای این سوء قصد نیاورده اند. این دسته تنها بر این باورند که غلامان او را کشتند و سپس سلطنت به فرزندش نصر بن احمد سامانی رسید (۱). به نظر نگارنده ذکر یک نکته در شناخت منابع عصر سامانیان خالی از فایده نخواهد بود که بگوئیم پیرامون منابع معتبر سلسله سامانیان، می توان به تاریخ بیهقی نیز اشاره نمود که آکنده از اطلاعات و داده های تاریخی است ولیکن دقیقاً از این زمان که مورد بحث ماست (یعنی قتل احمد بن اسماعیل سامانی) به بعد، این اطلاعات آغاز می گردد و شاید از اولین سخنان و نوشته های بیهقی می توان به مسأله قتل احمد سامانی اشاره نمود (۲). لذا بعد از این زمان یعنی سالهای آغاز قرن چهارم هجری، در زمینه تاریخ سلسله سامانیان می توان از آن کاملاً سود جست ولی قبل از آن هیچ سخنی برای گفتن ندارد. نکته قابل توجه تر اینکه یک منبع

۱- تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۸، ترجمه تاریخ بیهقی، ص ۲۰۰، الاتساب، ج ۷ ص ۲۶-۲۷، تاریخ بیهق، ص ۶۹.

۲- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر قاسم غنی و دکتر علی اکبر فیاض، چاپخانه بانک ملی ایران ۱۳۲۴، ص ۱۰۶.

تاریخی معتبر دیگر هم وجود دارد که به همین حادثه پایان می پذیرد و لذا در پیرامون سلسله سامانیان فقط اطلاعاتی درباره نخستین امرای سامانی تا سال (۳۰۲ هـ) را به دست می دهد و آن تاریخ طبری می باشد که کاملاً برای اندیشمندان و محققان تاریخ شناخته شده است.

جایگاه آل سامان در تاریخ ایران:

بهتر دیدیم که در پایان فصل ششم نگاهی نیز به دیدگاه های مورخان و محققان درباره آل سامان داشته باشیم.

دودمان سامانی از برجسته ترین سلسله های ایرانی بشمار می رود که مورد توجه مورخان و اندیشمندان فراوان قرار گرفته است. در این زمینه سخنان زیادی می توان از لابلای کتب معتبر تاریخی مبنی بر مدح و تمجید این خاندان بیرون کشید، که البته مقصود ما این هدف نیست.

در این تحقیق، به دلیل محدود بودن حوزه مورد بررسی و عدم اشتغال بر تمامی این دودمان، در روند زمانی از آغاز قرن سوم تا پایان قرن چهارم هجری، نمای جامعی از تمامی امرای سامانی ترسیم نشده و لذا نمی توان به یک دیدگاه جامع پس از مطالعه این تحقیق در زمینه جایگاه سامانیان در روند تاریخ ایران دست یافت. برای رفع این نقیصه، تلاش نموده ام تا بخشی مجزا و بسیار مختصر و مفید که این شرایط را در خود داشته باشد، به نگارش در آورم. هرچند معتقدم که با مطالعه فصول قبلی، حتماً به این نتیجه رسیده ایم که نخستین امرای سامانی دارای استعدادهای عالی و ممتاز و جسارتهای بی نظیر بوده اند. دکتر بیات در عظمت این دودمان چنین آورده است که: «اگر سامانیان به جهانبنانی نمی رسیدند، ایران و ایرانی چنان در تمدن و زبان تازی مستهلک می شد که امروز چون مصر و شمال آفریقا و سوریه و عراق، جزو قلمرو زبان و

تمدن عرب بشمار می رفت (۱)». این سخن کاملاً بجا و درخور توجه بوده و نشاندهنده تأثیر اساسی این سلسله در تاریخ ایران زمین می باشد. ابن حوقل هنگامی که از سامانیان یاد می کند چنین می آورد که «در میان پادشاهان عجم از سلسله هایی که پادشاهی را از یکدیگر به ارث می برند سلسله ای مانند سامانیان وجود ندارد. زیرا اینان کریم الاصل اند (۲)».

همین نویسنده در جایی دیگر آورده است، «در سراسر مشرق حکومت آل سامان استوارتر و عده شان بیشتر و ساز و برگشان کامل تر و منظم تر و عطایایشان بیشتر و جیره سربازانشان فراوان تر و بیستگانی شان مداوم تر است با آنکه جبايتها و خراجها و اموالشان در خزانه کمتر است... (۳)». سمعانی مورخ قرن ششم هجری نیز چون از سامانیان نام می برد، آنان را مشهور و رعیت پرور و عادل برمی شمارد (۴).

یک نکته کاملاً روشن است که چون بزرگان و اندیشمندان و عالمان سرزمین های مختلف به دربار سامانیان رو آوردند، لذا تأثیر آن ها بر این سلاطین نیز دیده می شود. گذشته از اینکه همانطور که در فصول قبل بررسی نمودیم نخستین امرای سامانی رعیت پرور و عادل بوده اند. پس هجوم عالمان و اندیشمندان به جانب بخارا، موجب رونق فرهنگی و علمی شده، و از جمله گروه هایی که از این بابت سود می جستند می توان امرای سامانی را برشمرد. اشپولر درباره این خاندان چنین

۱ - عزیزالله بیات، «چگونگی تشکیل دولت سامانیان»، مجله بررسی های تاریخی، سال نهم

۱۳۵۳، شماره ۱، شماره مسلسل ۵۰، ص ۲۶۰.

۲ - سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۰۱.

۳ - همانجا، ص ۱۹۸.

۴ - الاتساب، ج ۷، ص ۲۵-۲۴.

می گوید که «برای اولین بار عامل بیداری مجدد و مروج معنویت و روح ایرانی، که بر مرکز فرهنگ ایران یعنی خراسان حکومت می کردند سامانیان بودند (۱)». وی در جایی دیگر می آورد «تمدن و فرهنگ ایران بی نهایت مدیون ایشان است و هنوز هم باید عمل و رفتار سامانیان را به عنوان مشوق علم و هنر در مدنظر داشت (۲)». این تمجید از سامانیان را شاید بتوان در کمتر سخن نویسنده ای مشاهده نمود. به هر حال جایگاه سامانیان آنچنان در عرصه آگاهی های ملت ایران روشن می باشد که غیرقابل انکار دیده می شود. کسروی درباره روزگار قرن چهارم چنین می گوید که، تا این زمان، نیرومندی و اقتدار عرب بیشتر طول نکشید و در این زمان بود که سراسر ایران به استقلال خود برگشته بود و حتماً این استقلال را مدیون سامانیان برمی شمارد و جنبش ناسیونالیستی که احساسات میهن پرستانه را تقویت بخشد در پرتوی فعالیت های سامانیان می داند (۳). خاندان آل سامان پس از آنکه در میان رقباء مختلف سرافراز و استوار از صحنه خارج می شدند، نشان دادند که خواهند توانست روح و ملیت ایرانی را نیز تجدید حیاتی مجدد بخشیده و بااستعانت از مذهب تازه، آن را رونقی تازه دهند.

دکتر شریعتی در این زمینه چنین ابراز می دارد که «سامانیان در هزار سال پیش که هنوز مسایل دقیق جامعه شناسی و زبان و مذهب و فرهنگ و عوامل حیات و ارتقاء و استقلال ملت و رابطه های دقیق و علمی میان این نهادها مطرح نبود و در اوج افتخار و قدرت عالمگیر زبان عربی و تحقیر ملیت و زبان ملی و حقارت زبان فارسی، ابتکاری کردند که اگر

۱ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۴۲۵.

۲ - همانجا، ج ۱، ص ۱۴۲.

۳ - احمد کسروی تبریزی، شهریاران گمنام، چاپ سوم ۱۳۵۲، مقدم.

بعدها فراموش نشده بود هم موجب آن شده بود که فرهنگ و مذهب اسلام در عالی ترین و اصیل ترین سطح و سرمایه اش در میان مردم، رسوخ نماید و هم بینش و اندیشه و فرهنگ توده مردم ما از سطح عامیانه و خرافاتی فرارود و کمال و وسعت و غنی یابد (۱)». گروهی از نویسندگان برجسته نیز در اشاره به فضایل این خاندان، به اغراق کشیده شده اند. همچون مقدسی که، در افتادن با خاندان سامانی را به معنای نابودی دانسته است و در متن کلام خویش چنین گفته است که «مرگ باد بر دشمنان خاندان سامانی (۲)». در همانجا در زمینه مناقب سامانیان اضافه می کند که دانشمندان در برابر شاه سامانی مجبور به زمین بوسی نیستند. اصطخری هم درباره سامانیان گوید «اخبار ایشان مشهورست در پادشاهی و مردانگی. از این سبب، خطه ماوراءالنهر از همه اقلیمهای اسلام استوارتر و آبادان تر است و آلت و عدت ایشان از همگان بیشتر... (۳)». بیرونی نیز در ذکر القاب سامانیان چنین می آورد که سامانیان نسبت به القاب درباری رغبت نداشتند و تنها به کنیه اکتفا کردند و پس از مرگ به شهید و رضی و حمید و... نامیده می شدند، و کسانی که از سامانیان که از این حد تجاوز کردند و خود را به امیرالعالم و یا القاب دیگر نامیدند، خداوند ذلت دنیوی را به ایشان چشانید و ناتوانی اینان را به جهانیان ارائه داد... (۴)».

بارتولد عصر سیادت سامانیان را عصر استبداد منوره

۱ - علی شریعتی، بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی، مجموعه آثار شماره ۲۷، انتشارات الهام

۱۳۶۹، ص ۲۰۳.

۲ - احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۴۹۴.

۳ - مسالک و ممالک، ص ۲۴۰.

۴ - ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳، ص ۲۰۵.

نامیده است... (۱) وی در کتاب دیگر خویش نسبت به استقلال آنان چنین می گوید که «سامانیان بیرق سنت را برافراشته و آرمان اتحاد دولت و دین را در زیر سیطره فرمانروایان دنیوی در اسلام پدید آورده بودند. این فرمانروایان در عمل یکسره استقلال داشتند، اما خود را اتباع وفادار خلیفه - مقتدای روحانی همه مسلمانان - می نامیدند...» (۲).

بعضی خواسته اند اینان را اشراف ملی محسوب بدارند که در جواب به آنان باید گفت که سامانیان وابستگی اشرافی خود به حکومت ساسانیان را به مرور زمان و با توجه به مراقبت و در پرتوی کاردانی و لیاقت نظامی و سیاسی خویش به وابستگی اشرافی به حکومت خلفاء مبدل نمودند و حاصل این روند گسترده تاریخی در پهنه منطقه شمال شرقی ایران، به یک دودمان قدرتمند سیاسی و نظامی و فرهنگی تبدیل گشت. لذا اگر سامانیان بسان گذشته همان اشراف محسوب گردند لیکن این تفاوت وجود دارد که در پیش از اسلام در خدمت ساسانیان و یا کسرایان و در قرن سوم و چهارم هجری در خدمت خلفاء بسر می برند.

۱ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۴۶۲

۲ - خلیفه و سلطان، ص ۲۲

فصل هفتم

ارتباط سامانیان با دستگاه خلافت عباسی

ارتباط سامانیان با دستگاه خلافت عباسی

ایرانیان پس از ظهور اسلام، و ترویج آن در سرزمین های مختلف و وسیع، به این آئین جاویدان متمایل گشتند و پس از چندی جامعه ایرانی که در اصول مذاهب مختلف سرگردان بود (بخصوص تأثیرات نامناسب و مخرب مذهب زردشتی در ایران) به این آئین نوظهور گرایش یافته و بدان ملبس گشت.

با وسعت یافتن قلمرو خلافت اسلامی منجمله در ایران، نفوذ و اقتدار سیاسی - مذهبی - نظامی دستگاه خلافت افزون گردید و خلیفه که در رأس این هرم قرار داشت و به نام امیرالمؤمنین نامیده می شد و به عنوان جانشین پیامبر اسلام محسوب می گشت، بر اریکه دستگاه حکومتی جامعه مسلمانان حکم می راند. حکم خلیفه، حکم ریاست جامعه اسلامی تلقی می گشت و اطاعت از خلیفه، اطاعت از حاکم خلافت اسلامی و مذهب اسلام محسوب می شد.

بنابراین خلیفه با چنین نیروئی که ناشی از مذهب می شد، در مسایل سیاسی - مذهبی - نظامی و... صاحب اختیار بوده و لذا مخالفت با خلافت به معنای مخالفت با مذهب اسلام تلقی گشته و تأیید خلیفه نیز مهر تأییدی بود که مورد قبول اجتماع اسلامی به حساب می آمد. از این جهت امرا و حاکمان مقتدر منجمله در ایران همیشه کوشش می نمودند که با جلب رضایت خلیفه نظرات جامعه اسلامی را به سوی خویش جذب کرده و به مشروعیت دینی دست یابند.

از جانب دیگر با بسط قلمرو اسلامی، قدرت سیاسی و نظامی خلیفه نیز هرچه بیشتر افزون گشته و زمینه های مخالفت را کاهش می داد و در صورت طغیان و یا سرکشی علیه خلافت، سریعاً و شدیداً سرکوب می شد. لذا قدرت مافوق خلیفه، بر نیروهای قدرتمند محلی و یا منطقه ای چیره بود و طغیان آنان نیز، سرکوب تعجیلی را به دنبال داشت. پس با قدرت یافتن و بسط قلمرو اسلامی، قدرت سیاسی و نظامی خلیفه نیز افزون می گشت، و خلیفه این توانایی را داشت که در امور مختلف حق دخالت داشته باشد و یا حتی مداخله نماید و امور مخالف را تضعیف ساخته و زمینه های هماهنگ خویش را تقویت نماید.

پس به هر حال خلیفه خود را صاحب اقتدار در قلمرو سرزمینهای اسلامی دانسته و هرگونه مخالفتی را آهنگی مخالف و دخالت در امور داخلی قلمرو خویش بر می شمرد. او با دادن این حق به خویش، در امور مختلف نواحی و سرزمین های گوناگون نظارت کامل داشت.

سرداران و حاکمان مختلف با توجه به مطلب فوق، سعی می کردند تا از در مسالمت و آشتی با خلیفه در آیند و او را به سر خشم نیاورند که اگر چنین می شد، نابودی خود را می باید پیش بینی می کردند. هرچند گاهی می شد که سرداری و یا مخالفی با کسب اقتدار و استیلا بر

منطقه ای آهنگ مخالف با خلیفه زده و حتی به نبرد خلیفه نیز می شتافت. که البته در زمان های بعدی این روند قدرتمند گشته و به تدریج خلفای عباسی نیز تضعیف گردیدند.

پس کسب مقبولیت اجتماعی - مذهبی و از طرفی حمایت گاه نظامی، در سایه اطاعت از دستورهای خلافت اسلامی، ممکن می گشت. بدین سبب افراد و یا خاندانهای تلاش می نمودند تا خویش را هرچه بیشتر به خلیفه نزدیک ساخته و از این مزایا سود جویند. سامانیان نیز از این دسته بودند که خود نیز قدرت قابل ملاحظه ای محسوب می گردیدند و خلیفه نیز در آنان مقاصدی را مناسب یافته بود. و لذا هر دو جانب به یکدیگر نیاز پیدا نموده و این خود سرآغاز یک ارتباط فراگیر و گسترده مابین دستگاه خلافت عباسیان و دولت رو به اقتدار سامانیان بود. در پرتوی اولین کمک های سیاسی - نظامی سامانیان به عباسیان بود که خلفاء عباسی بدان خاندان متوجه گردیده و زمینه های قدرت یابی آنان را فراهم نمودند.

نکته قابل توجه اینکه سامانیان با درایتی خاص، هم مقبولیت ملی یافته و هم با نزدیکی به خلیفه مشروعیت دینی را کسب نموده بودند. پس می توان به جرأت گفت که سامانیان در هر دو مورد، ملی و مذهبی در حد اعلای آن کوشیده و موفق نیز گردیده بودند. یعنی این خاندان با متوجه ساختن گرایشها و احساسات ناسیونالیستی به جانب خود، یک جوّ میهن پرستانه را دنبال می نمودند و در کنار آن با ارتباطات دائم و مستقیم و گرم با خلیفه، این احساسات ناسیونالیستی را رنگ دینی نیز زده بودند. همین عامل موجب موفقیت سامانیان در تجلی مظاهر ایرانی - اسلامی شد، یعنی در آن واحد که در پی کسب امتیازات ملی می گشتند، به دنبال امتیازات دینی نیز بودند. به همین دلیل در سیر

تاریخی این خاندان، شکوفائی تمدن ایرانی - اسلامی را شاهدیم یعنی هر دو مقوله در کنار هم نه ضد هم. چه اینکه گاه قدرتمندانی بودند که تنها در پی کسب وجهه ملی بودند، و در مقابل خلافت، قرار می گرفتند ولیکن سامانیان بر هر دو زمینه دست یازیده و فرهنگ و تمدن عظیمی را شکوفا ساخته و پرورش دادند که محصولی مشترک و در عین حال متناسب را بوجود آورد و چهره هایی چون فردوسی و ابن سینا و... نمونه های روشن این قضیه محسوب می گردند.

بنابراین با توجه به اهمیت ارتباط فوق، نگاهی به منابع تاریخی نموده و جریانات منبعث از این قضایا را تحلیل می نمایم. هرچند در فصول گذشته به دلیل ارتباط ناگسستگی با مطالب مطروح شده، سخنان و ادله و تحلیل‌هایی در این باره آوردیم و ارتباط دستگاه خلافت را با رشد و پرورش این خاندان بیان کردیم. یکی از مهمترین مقاصد دولت های ایرانی بخصوص در قرن سوم هجری، کنار آمدن با شخص خلیفه و کسب مشروعیت دینی از وی بود و لذا سرداران در پی متقاعد کردن دستگاه خلافت نسبت به اعطای امر ولایت به آنان، از هیچ خدمتگزاری و ارسال هدایایی معمولاً دریغ نمی ورزیدند و بدین صورت به ارکان قدرت و دولت خود رسمیت می بخشیدند.

در فصل دوم متذکر شدیم که به هنگام شورش رافع در خراسان، هارون به طرف این ناحیه حرکت کرده و چون به واسطه کمک خاندان سامانی بر دفع آن موفق شدند لذا مأمون از ایشان دلشاد گشته و نسبت بدانان توجه خاصی نمود و آنان را به ولایات ماوراءالنهر به امارت نشانده. این عمل که به واسطه حاکم وی در خراسان به نام غسان بن عباد انجام می یافت و به ترصیه مأمون صورت می پذیرفت نخستین حرکات سیاسی

در جهت کسب قدرت برای خاندان آل سامان محسوب می‌گشت (۱). بنابراین با کمک و سفارش دستگاه خلافت عباسیان، در آغازین سال‌های قرن سوم هجری، سامانیان به امارت شهرهای مهمی از ماوراءالنهر منصوب گردیدند. چه اینکه حتی نوح‌سال‌ها ملازم مأمون بوده است (۲). با ظهور طاهریان در ناحیه خراسان، مجدداً آل سامان در مقامات خویش ابقاء گردیدند و مورد توجه خاص و حمایت گسترده طاهریان قرار گرفتند (۳). این حمایت در طول امارت تمامی خاندان طاهری استمرار داشت. در این اوضاع، خلیفه نیز همیشه توصیه سامانیان را به امیران خراسان می‌نمود و این توجه گسترده، زمینه توجهات خاصی برای سال‌های آتی می‌گشت. پس از سقوط طاهریان به دست خاندان صفاری، سامانیان مستقیماً از جانب خلیفه زیر نظر قرار گرفتند و منشور ولایت ماوراءالنهر برای آنان ارسال شد (۴).

از این به بعد یک برخورد رویاروی میان آل سامان و دستگاه خلافت در رتق و فتق امور به وجود آمد. امیرسامانی چون در می‌گذشت، خلیفه نیز اعمال نظری از خود بروز می‌داد، هرچند در جانشینی آنان دخالتی نداشت. لذا ارتباط موجود میان دولت سامانیان و خلافت عباسیان روز بروز قوی‌تر شده و پیچیده‌تر می‌گردید و در شاخه‌های مختلف سیاسی - مذهبی - نظامی - اقتصادی - فرهنگی مبسوط می‌شد.

مسأله‌ای که روشن است اینست که حتی خلفاء در مسایل داخلی سامانیان در ماوراءالنهر نیز قبل از تأسیس این سلسله، دخالتی نداشتند.

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۰۵-۱۰۴.

۲ - تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱۲، مجمل التواریخ ص ۳۸۶.

۳ - تاریخ گردیزی، ص ۳۲۲.

۴ - تاریخ سیستان، ص ۲۲۸، تاریخ بخارا، ص ۱۰۹.

مثلاً در منازعات میان نصر و اسماعیل در سال (۲۷۵ هـ) هیچ حرکت و یا دخالت از جانب خلیفه در این پیکارها نمی بینیم. علت این امر هرچه هست، هنوز بر ما روشن نیست. ولیکن یک امر مسلم است که خلیفه سعی نداشت در حل مشکلات و گرفتاری های داخلی سامانیان بکوشد و یا دخالت کند بلکه تنها در هنگامی که مشکلات و شورشهای ضد خلافت بوجود می آمد، خلفاء از خاندان سامانی برای سرکوب آنان استفاده می جستند. پس در یک جمله اینکه، خلافت با کوچکترین جریان و یا مشکلی در قلمرو خویش که شامل ماوراءالنهر و خراسان نیز می گردید عکس العمل نشان می داد ولیکن در قلمرو مناطق خاصی همچون امارت سامانیان دخالتی نمی ورزید. به همین مناسبت در مسایل داخلی، خلیفه دستی نداشته و دخالتی نمی نمود.

بنابراین روابط گسترده تر با دستگاه خلافت، پس از تأسیس دولت سامانیان بوجود آمده است، و امیر اسماعیل، بیشترین ارتباط را با خلیفه برقرار کرده است. این به دلیل قرار گرفتن اسماعیل در جو متشنج اواخر قرن سوم هجری در ناحیه شرق قلمرو اسلامی است که آکنده از جریانات سیاسی - نظامی منطقه بود.

پس از وفات نصر سامانی، معتضد خلیفه عباسی، فرمان امارت اسماعیل را بر ماوراءالنهر در سال (۲۸۰ هـ) صادر نمود (۱). و اینچنین امیر اسماعیل سامانی به دست دستگاه خلافت عباسی به رسمیت شناخته شد. ولی ارتباط وی با خلیفه را می توان به سه دوره تقسیم نمود:

- دوران نخستین، زمامداری در ماوراءالنهر.
- دوران منازعات شدید با دولت ها همجوار و ارتباطات ضد و

نقیض با خلیفه.

- دوران استقرار در خراسان و ارتباط مستحکم با خلیفه.
اما قبل از پرداختن به تقسیم بندی فوق، لازم است که مطالبی را نیز درباره خلفای عباسی و معرفی آنان بیان کنیم.
همزمان با رشد و قدرتیابی دولت سامانیان بعد از حمایت های مأمون (۲۱۸-۱۹۸ هـ)، دیگر خلفا، نیز به آنان توجه داشتند. بخصوص معتضد که در این کتاب، نام وی بسیار برده شده و از وی و اعمال و عملکردها و واکنش های وی نسبت به سامانیان زیاد سخن رانده ایم.
مأمون هفتمین خلیفه عباسی حمایت های بی دریغی از سامانیان کرد و به دنبال وی معتصم نیز بدانان توجه می ورزید. در عصر واثق (۲۳۳-۲۲۸ هـ) به دلیل حاکمیت طاهریان بر خراسان، آنچنان روابطی میان اینان مشاهده نمی کنیم. در دوران متوکل (۲۴۷-۲۳۳ هـ) و سپس منتصر که یک سال خلافت نمود، نیز چنین بوده و سپس در عصر مستعین دوازدهمین خلیفه عباسی (۲۵۲-۲۴۸ هـ) بود که نصرسامانی به امارت رسید. سه خلیفه بعدی معتز، مهتدی، و معتمد نیز تا سال (۲۷۹ هـ) بر مسند خلافت بودند. در این میان معتمد ارتباطات گسترده ای با سامانیان پیدا کرد (۲۷۹-۲۵۷ هـ) و چون همزمان با سقوط طاهریان قرار داشت، لذا پس از سقوط آنان، امارت سامانیان را مستقیماً بدانان اعطاء نمود. معتمد و نصر حدوداً در یک سال (۲۷۹ هـ) درگذشتند و دو حاکم بر سریر قدرت مستقر شدند. از طرفی معتضد (۲۹۰-۲۷۹ هـ) دوران خلافت یازده ساله خویش را آغاز نمود و از جانبی دیگر

اسماعیل سامانی نیز به قدرت دست یافت (۱).

در روزگار خلافت شانزدهمین خلیفه عباسی معتضد بود که ارتباطات وسعت یافته و بسط این ارتباطات منجر به مراسلات و فرستادن هدایای مختلف مابین این دو گردید. ابن خلدون درباره معتضد چنین نوشته است که وی قوانین را تغییر داد و تدبیری خاص و تازه برای حاکمیت خویش در پیش گرفت بدین ترتیب که سرزمین هر فرمانروایی را تیول او قرار داده و به فرمانروایان محلی اجازه داد تا عواید مرز و بومی را که در تصرف خویش دارند صرف امور کشوری و لشکری همان ناحیه کنند و از جمله این فرمانروایان، خاندان سامانی را بر می شمرد (۲). باید از این نکته مهم نیز غافل نماند که بر معتضد در همین زمان از غرب، تهدیداتی وارد گشته بود و او برقراری آرامش و سکوت مناطق شرقی خلافت خویش را به هر صورت می طلبید. بدین معنا که او خواهان آرامش در شرق به هر صورت ممکن، بود و هدف دیگری را طلب نمی کرد. به همین جهت می توان گفت که خلیفه نان به نرخ روز می خورد و هر کس را که مدعی برقراری امنیت در شرق می شد، می پذیرفت. گاه، این پذیرفتن نیز خالی از تهدید خلیفه نبود که اجباراً خلیفه نیز بدان تن می داد.

به تعبیری دیگر اینکه گرفتاری های خلیفه باعث می گردید تا خلیفه نتواند مستقیماً خود به سرکوب و سرکشی عمال خاطی رفته و بسان هارون و مأمون شخصاً به خراسان سفر نماید. بنابراین به تسلط ظاهری

۱ - سنرات مأخوذ از کتب ذیل می باشد: تاریخ عرب، ص ۶۱۷ به بعد، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، التنبيه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی

۱۳۶۵، از ص ۳۳۳ تا ۳۵۹.

۲ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۵۷۸.

نیز اکتفا نموده و نمی‌خواست که حتی ظاهراً او را در سرزمین دوردست طرد نمایند. در این مورد باسورث چنین آورده است که، در نواحی شرقی چون خراسان و طبرستان از جانب سرداران و افراد در معرض تهدید خلافت حرکات تندی دیده می‌شد، خلیفه به دنبال مهره قدرتی برای تثبیت موقعیت خویش در خراسان می‌گشت (۱). معتضد نیز نسبت به اسماعیل و عمرولیث چنین می‌نگرد که تا زمانی که هر کدام رمقی برای کارایی دارند مورد استفاده قرار گرفته و گرنه جایش به دیگری تفویض گردد. و یا اینکه عملاً تحت فشار قرار گرفته و اجباراً امارت را از کسی می‌گرفته و به دیگری می‌داد.

یکی از مهمترین لحظات دوران فرمانروایی اسماعیل که با خلیفه ارتباط کامل برقرار می‌کند و سپس به عنوان امیر مقتدر خراسان و ماوراءالنهر و... رسمیت می‌یابد، ماجراهای بر سر منازعات با عمرولیث بوده است.

به نظر نگارنده شاید یک بوقلمون صفتی تمام عیار را در حرکات معتضد خلیفه عباسی، که بنابر شرایط زمانی، فرمان عزل و نصب امراء و سرداران را صادر می‌نموده است، بتوان مشاهده نمود. وی قبل از درگیری سال (۲۸۷ هـ) و پیروزی اسماعیل، حمایت‌های همه‌جانبه از عمرو می‌نماید و فرمان عزل اسماعیل را صادر می‌کند. این فرمان را حتی در پیش گروهی از حج‌گزاران خراسان در خانه معتضد قرائت کردند، که نشان از عزم خلیفه بر عزل اسماعیل می‌باشد و این حادثه در سال (۲۸۵ هـ) به وقوع پیوست (۲).

۱- تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۱۰۶.

۲- تاریخ طبری، ج ۱۵۴، ص ۶۶۹۲.

آنچه ظاهراً صحیح به نظر می آید این است که خلیفه تحت تأثیر قدرت عمرولیث قرار گرفته بود و لذا دیگر متوجه نبود که شاید اسماعیل در این جنگ پیروز گردد. هرچند مورخانی اشاره نموده اند که جریان بر عکس این است، یعنی خلیفه اسماعیل را علیه عمرولیث تحریک نموده و او را به برانداختن صفاریان اشاره نمود (۱). این نویسندگان شاید خواسته اند بدین طریق خودشان را از شر گناه خلیفه راحت کرده باشند و از اینکه خلیفه به دو رنگی دست یازیده سخنی نگویند.

ولی به هر جهت یک واقعیت نیز وجود داشت و آن اینکه عمرولیث اقتداری فراهم ساخته و قدرتی عظیم محسوب می شد، و اگر او را در منازعات شرق سرگرم نمی کردند احتمال یورش به غرب و مرکز خلافت (همانطوری که یعقوب برادرش چنین کرده بود) می رفت. پس خلیفه اجباراً تن به پذیرش خواسته عمرولیث که همانا الحاق سرزمین ماوراءالنهر بر متصرفات وی بود، می باید داده باشد، و چون اسماعیل به پیروزی دست یافت، سریعاً وی را نوازشی نموده و او را به رسمیت شناساند. خلیفه در جواب درخواست عمرو مبنی بر فرمان ماوراءالنهر برای وی، گفته بود که «چنین دانم که هلاک او درین است و نزدیک اسماعیل بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم ز آن عمل که کرده بودیم (۲)». و این جمله نشانگر همان حالتی است که بدان اشاره نمودیم و لذا فرمان عزل اسماعیل از ماوراءالنهر، مخالف با خواسته خلیفه بوده است ولیکن چون فشار عمرو بر خلیفه وارد آمده بود، وی ناچار تن به انتصاب وی بر ماوراءالنهر داد.

۱ - اشکال العالم، ص ۱۲۲، تاریخ گزیده، ص ۳۳۵، سیاست نامه، ص ۱۷-۱۶.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۲۵۵

یک نکته که قابل توجه است، توقعات بی اندازه عمرولیث می باشد که بر مناطق وسیع زیر سیطره خود قانع نگردیده و به ماوراءالنهر نیز چشم دوخته بود. ضرب المثل معروفی هم هست که می گوید، دو پادشاه در اقلیمی نگنجند و ده درویش در گلیمی بخشبند، و برآستی نیز چنین است.

ابن اثیر در مورد منازعه بین دو سردار ایرانی اسماعیل و عمرولیث، سخن جالبی دارد که آن سخن ارتباطی نیز با شخص خلیفه پیدا می کند. بدین صورت که «اگر عمرو و اسماعیل متحد می شدند، می توانستند آزادی و استقلال و عظمت ایران را تجدید کنند (۱). بدین معنا اتحاد میان این دو، عامل تقویت نیروی ایرانی، و نتیجتاً تضعیف نیروی خلافت عباسیان می گردید. به عبارت دیگر شاید به همین علت بود که خلیفه این دو را در مقابل هم قرار داده است. آیا نمی شود گفت که خلیفه از این امر آگاه بوده و با بصیرت بر این جریان، چنین عمل کرده باشد و به این صورت این دو را بر جان هم انداخته باشد، تا حداقل اینکه عمرو را تحلیل برده و قوای او را تضعیف کرده باشد؟ به هر حال در منابع تاریخی پیرامون این جریان مطلب بسیار گفته شده است ولی هنوز مابین این مطالب یک تحلیل منطقی به چشم نمی خورد.

در این مسأله نکته ای که قابل تأمل می باشد این است که معتضد فرمان امارت عمرولیث را نوشته و او را به حکومت ماوراءالنهر می گمارد و از طرفی دیگر اسماعیل را عزل می کند. ولی همینکه اسماعیل فاتح می گردد «معتضد از کار عمرو و اسماعیل خبر یافته، اسماعیل را برآنچه

کرده بود ستود و عمرو را نکوهش کرد (۱)». در صورتی که اگر واقع بنگریم باید صحیح جریان این باشد که خلیفه در مقابل این پیروزی اسماعیل، به دلیل اینکه نافرمانی از فرمان خلیفه نموده است، خشمگین گردد، در صورتی که «عمرو را ناسزا گفت و اسماعیل را ستود (۲)». اینجاست که تحیر به خواننده دست می دهد که چگونه نظر خلیفه به این سرعت برگشت.

بنابراین اگر اسماعیل عمرولیث را دستگیر می کند و در اسارت به بغداد می فرستد، آیا غیر از این مطلب را خواهد رساند که، اسماعیل، فرستاده و حاکم رسمی خلیفه را اینگونه فرستاده است. پس سه عکس العمل ممکن است در مقابل پیروزی اسماعیل بر عمرولیث روی دهد:

- پرخاش و خشم خلیفه از این نافرمانی و گستاخی اسماعیل.
- خوشحال از نابودی یک مهره خطرناک برای دستگاه خلافت.
- مجبور گشتن به انعطاف و پذیرش قدرت اسماعیل و انتصاب مجدد وی.

بنابراین می توان عامل دوم و سوم را با هم پذیرفت، یعنی اینکه خلیفه از شر عمرو راحت گشته است و به جای او یک عامل مطاع بر منطقه شرق قلمرو اسلامی مسلط گشته است که دارای قدرتی نیز هست.

به دنبال دستگیری و اسارت عمرولیث، اسماعیل نیز او را به بغداد (همانجایی که فرمان عزل اسماعیل را فرستاده بودند) به فرمان خلیفه گسیل داشت (۳). این عمل متابعت از فرمان بودن و در زیر طاعت خلیفه

۱ - تاریخ طبری، ج ۱۵، ص ۶۷۰۲.

۲ - تاریخ گردیزی، ص ۲۰.

۳ - تاریخ سیستان، ص ۲۶۰، المنتظم، ج ۶، ص ۱۸.

قرار داشتن را نشان می دهد. چه اینکه هرگاه شورش و طغیانی صورت می پذیرفت، در صورت سرکوب آن شورش، به نشانه فرمانبرداری از خلیفه، رهبر شورشی و یا در صورت کشته شدن، سر او را به بغداد گسیل می داشتند - بنابراین عمرولیث چون سر رافع را به بغداد فرستاد، فرمان امارت ماوراءالنهر را دریافت داشت. حال چون عمرولیث به بغداد فرستاده می شد، پاداشی گرانبها نصیب اسماعیل می شد و آن پاداش اعطای منشور خراسان به وی بود (۱).

سخن معتضد به هنگام ارسال او به بغداد با عمرولیث، نیز روشنگر این مطلب می باشد که به او گفته بود «الحمد لله که شر تو کفایت شد و دل ها از شغل تو فارغ گشت. و بفرمود تا او را به زندان باز داشتند و تا مرگ اندر زندان بود (۲)». لذا جز یک معامله سیاسی نمی توان نامی بر آن نهاد. پس از دریافت منشور خراسان اسماعیل موفق گردید تا در سرزمین طبرستان نیز عاملان ناموافق خلیفه یا همان شیعیان علوی را درهم بشکنند و سپس در نواحی سیستان نیز طاغیان صفاری را به اطاعت وادار کرده سرکوب نماید.

بنابراین با استقرار اسماعیل در مسند امارت یا سلطنت، روابط سامانیان و خلفا نیز رو به پیشرفت نهاد. نرشخی گوید «(اسماعیل) پیوسته خلیفه را اطاعت نمودی. و در عمر خویش یک ساعت بر خلیفه عاصی نشدی، و فرمان او را بغایت استوار داشتی (۳)». شاید بتوان از فحوای این جمله پی برد که اسماعیل در صدد کسب مشروعیت دینی نیز بدین طریق برآمده بود و از طرفی چون، هم سامانیان و هم خلفا پیرو

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۷.

۲ - تاریخ گردیزی، ص ۳۱۹.

۳ - تاریخ بخارا، ص ۱۲۷.

مذهب سنت بودند، پس یک اشتراک دینی و مسلکی نیز داشتند. اسماعیل می دانست که جامعه ایرانی مسلمان دستورهای خلیفه را واجب شمرده و اطاعت از او را بر خویش لازم می داند، پس او نیز در صدد هماهنگی با این ایده بر آمد. شبانکاره نیز سخنی جالب آورده است که «با خلفا طریق مطاوعت سپردی و خلفا جانب او را عزیز داشتندی. و او در اظهار طاعت بنی عباس بسی مساعی مشکور دارد (...) و او هرگز دم عصیان نزد و پیوسته به غز و کفار مشغول بودی. و مدت هشت سال رایت پادشاهی بر افراخت و همه شرق او را صافی شد به طاعت بنی عباس (۱)». پس دولت سامانیان برخلاف دولت های پیشین چون طاهریان و صفاریان، که موجب پریشان خاطری خلیفه می بودند، سر به اطاعت عباسیان نهاده بود و با اینکه حتی عزل می گردیدند ولی پس از پیروزی مجدداً، سر به اطاعت می نهادند.

از نظر اقتصادی نیز دیده نشده است که اینان برای خلفا مالیات و یا خراج ارسال کنند، بلکه هدایا و پیشکش هایی که می فرستادند، تنها چیزهایی بود که به مرکز خلافت ارسال می شد. پس از بابت تجاری و بازرگانی نیز چون در مسیر همدیگر قرار داشتند و راه های مهم تجارتي از مناطق اینان عبور می نمود لذا می باید که وابستگی اقتصادی نیز به یکدیگر داشته باشند. بنابراین شاهد هستیم که حتی تداخل سکه های سامانیان و عباسیان به چشم می خورد (۲). بارتولد نیز اشاره می کند که بر روی سکه های سامانیان پس از نام خلیفه، نام فرمانروا ذکر می شده

۱ - مجمع الانساب، ص ۲۳.

۲ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۳۲۵.

است (۱)».

پس رویهمرفته می توان سامانیان را، امراء مطاع خلیفه در شرق قلمرو اسلامی شمرد که با توجه به اهمیت خراسان در منطقه شرق اسلامی و از جانبی نزدیکی به دیار کفار، دارای اهمیت ویژه ای بوده اند و با توجه به متابعت مذهبی و سیاسی از دستگاه خلافت عباسیان، کاملاً مورد عنایت و توجه خلفای عباسی قرار داشته اند. چون در فصول گذشته، به دلیل ارتباط ناگسستنی با مطالب طرح شده، سخنانی در مورد دستگاه خلافت داشته ایم، در همین جا سخن خویش را در این زمینه به پایان می بریم، و امیدواریم محققین ما، با توجه بیشتر قضایا را بررسی و زوایای تاریک را روشن سازند.

۱ - خلیفه و سلطان، ص ۲۰، همچنین برای کسب اطلاعات بیشتر می توان نگاه کرد به: عزیزالله بیات، «اوضاع اقتصادی ماوراءالنهر و خراسان در زمان حکومت سامانیان، مجله بررسی های تاریخی، سال نهم، ۱۳۵۳، شماره ۳، شماره مسلسل ۵۲، ص ۶۳.

فصل هشتم

نگاهی بر تاریخ و جغرافیای ماوراءالنهر

سرزمین ماوراءالنهر

در اثر حاضر که به بررسی دودمان سامانیان پرداخته شده است، ضرورت شناخت سرزمین ماوراءالنهر نیز از اصول مورد تحقیق به حساب می آید. این ضرورت از آنجائی پیدا می شود که در مطالعه پیرامون سامانیان، شناخت منطقه شرق خراسان یا به تعبیری نواحی اطراف رودهای جیحون و سیحون، به علت اهمیت نقش این ناحیه، در فرآیندهای مهم فرهنگی این سلسله در قرن سوم و چهارم هجری، قابل ملاحظه می باشد.

سرزمین ماوراءالنهر را باید یکی از مراکز برجسته فرهنگ و تمدنی در تاریخ ایران شمرد که در تعریف آن آورده اند «در سراسر دنیا به فراخی

نعمت و صفا و خرمی و پربرکت بودن معروف است (۱)». در شرح و توصیف افسانه وار آن می توان سخن بسیاری از دل منابع جغرافی نویسان اسلامی خارج نمود، به طوری که گاه انسان را به حیرت وا می دارند. در همین زمینه ابن خرداد به سخنی پیرامون شگفتی های زمین در ناحیه ماوراءالنهر دارد و می گوید که می توان «در ماوراءالنهر خراسان در شهری که به آن بیکند می گفتند، دیگ های بزرگی را یافت که به وسیله نردبان بالا می بردند (۲)».

این ناحیه را در سخن مورخان، بسیار آباد و خرم و در ارتباط فعال با دیگر سرزمین های مجاور می بینیم. حافظ شیرین سخن نیز در بیت مشهور خویش پیرامون دو شهر معروف ماوراءالنهر، اوج آمال و آرزوهای خود را در بخشش به دل داده، نشان داده است :

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
به همین منوال می توانیم در کتب معتبر تاریخی نیز که از ماوراءالنهر یاد نموده اند، چنین دیدگاه های دلنشینی را مشاهده نماییم.

همچنین قصد ما در بیان این مطالب، پرداختن به سابقه تاریخی و گذشته های دیرینه این منطقه نیز می باشد، و چون مجموعه پژوهش حاضر نیز نیاز به اطلاعاتی در زمینه جغرافیای تاریخی منطقه و شناخت هر چه بیشتر ناحیه ماوراءالنهر دارد، لذا سعی می کنیم تا برای آشنایی با اسامی اماکنی که در تحقیق مورد استفاده قرار داده ایم، توضیحاتی را در این فصل بیاوریم. به همین سبب به سه عنوان ماوراءالنهر - بخارا و

۱ - سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۹۳.

۲ - المسالك والممالك، ص ۱۳۳.

سمرقند با استفاده و استناد به منابع مهم تاریخی و جغرافیایانویسان اسلامی، خواهیم پرداخت. با این همه نباید غافل بود که چون هدف، شناسایی مناطق جغرافیایی بوده است، لذا در کتب مورخین به علت عدم تقارن زمانی با یکدیگر، سخنان غیرمتشابهی نیز یاد شده است که گاه با دیگر منابع منطبق نیست و این به دلیل عدم همزمانی بین جغرافیایانویسان است. هر چند کتاب های جغرافیایی معتبر نیز گاه چنان شبیه بهم دیگر مطالبی را قید نموده اند که انسان می پندارد شاید اینان از روی یک کتاب نسخه برداری کرده اند. از جمله می توان از کتب مسالک و ممالک اصطخری - اشکال العالم جیهانی - احسن التقاسیم مقدسی، و صورة الارض ابن حوقل نام برد.

ماوراءالنهر جزو ترکستان محسوب نمی شده است و منطقه ای بوده است مسلمان نشین که چون در پشت رود جیحون قرار گرفته بوده است به آن ماورای نهر جیحون می گفته اند. رود جیحون پیش از آن مرز اقوام فارسی زبان و ترک زبان یعنی ایران و توران بوده است و اصطلاح سیحون و جیحون توسط اعراب که معتقد بودند که این دو رود مانند دجله و فرات از رودهای بهشت اند، و شاید این اصطلاحات را از یهودیان نیز اخذ کرده باشند، به این دو رود که بعدها پس از حملات مغول به نام آمودریا (رود جیحون) و سیردریا (رود سیحون) نامیده شدند، داده شده است (۱).

موقعیت جغرافیایی ماوراءالنهر را مؤلف حدودالعالم چنین ذکر کرده است که «حدود مشرق وی حدود تبت است، و جنوب وی خراسان است و حدود خراسان و مغرب وی غوزست و حدود خلخ، و شمالش

۱ - لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۴۶۲-۴۶۱.

هم حدود خلخ است. و این ناحیتی است عظیم و آبادان و بسیار نعمت و در ترکستان، و جای بازرگانان، و مردمانی اند جنگی و غازی پیشه و تیرانداز و پاک دین، و این ناحیتی با داد و عدلست و اندر کوه های وی معدن سیمست و زر سخت بسیار، با همه جوهرهای گدازنده کی از کوه خیزد، با همه داروها کی از کوه خیزد، چون زاگ و زرنیخ و گوگرد و نوشادر (۱)». لقب پادشاهان ماوراءالنهر را (کوشان شاه) ذکر نموده اند (۲). در زمینه منطقه ماوراءالنهر چنین آورده شده است که «سرشار از نیکی شا، آبادانی، دانش پروری، فقه، دین داری، نیرومندی، گردن ستبری، پی گیری، دلپاکی، همزیستی می باشد. مردم ثروتمند، پاکدامن، نیکخواه، مهمان نواز، دانشمند پرست هستند. خلاصه اسلام در آنجا شاداب، دولت نیرومند، دادگری استوار، فقیهان دانا، ثروتمندان سالم، پیشه وران ماهر، فقیران کارگر هستند. آنجا کمتر دچار قحطی می شوند. آنجا اکنون هم مرزی جنگی و هم مرزی علمی و جایگاه ارشاد است، بدعت و احکام ظالمانه در آنجا دیده نمی شود... (۳)». اگرچه باید توجه داشت که مؤلف مذکور (مقدسی) چون در دامن مادری ایرانی و هم مسلک با سامانیان حنفی بوده است می توانسته اینچنین به خود جرأت تمجیدهای اغراق آمیز را داده باشد، و هرچند می دانیم که وی در عصر منصور بن نوح سفری به دیار سامانیان کرده است و شاهد بعضی احوال بوده است.

جیهانی نیز در کتاب خود در ذکر ماوراءالنهر ابتدا سخنی پیرامون وضعیت منطقه آورده و سپس به خوشی آب و هوا و عدم قحط سالی در

۱ - حدود العالم، ص ۱۰۶-۱۰۵.

۲ - المسالك والممالك، ص ۳۲.

۳ - احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۳۸۲-۳۸۱.

آنجا اشاره می کند. سپس به مرغزارها و آب های گوارا و کوه ها و صحراها و چهارپایان و معادن و میوه های آنجا اشاره دارد. وی در قسمتی دیگر به سخاوت و جوانمردی اصحاب ماوراءالنهر می پردازد و چنین می آورد که «در بیشتر ولایت و شهرهای ایشان چنانست که گویی همه مردمان در یک سرای اند و خویش یکدیگرند و هیچ کس بخانه یکدیگر نرود که نه پندارد که خانه خویش است (...)، عادت و سیرت ارباب ماوراءالنهر آنست که چون بیگانه رسد در مهمانی داشتن او با یکدیگر مسابقت کنند و مباحات و مفاخرت نمایند (۱)». در بخش دیگری از سخن خویش آورده است که مردم ماوراءالنهر در قوت و دلیری بی نظیرند و «در همه اسلام هیچ کس بهره مندتر از ایشان نیست در جهاد و غزوات، به سبب آنکه همه حدود ایشان دلیرالحر بیست (۲)». یکی از خصایل دیگر آنها را در ادامه همان مطلب این می داند که پیشروان حاجند و اینکه حرمت مهتران خود را کاملاً نگه می دارند. وی همچنین به تقسیمات ولایات ماوراءالنهر نیز اشاره نموده است.

در زمینه تقسیم بندی ولایات یکی از کامل ترین و مفصل ترین تحقیقات عصر حاضر را می توان مطالب محقق عالیقدر بارتولد دانست که به راستی در کتاب خویش حق مطالب را ادا نموده است (۳). در زمینه مرزهای ماوراءالنهر چنین آمده است که «سراسر ماوراءالنهر مرزهای ترکان است که آماده جنگ اند و مردم آنجا را صبح و شام تهدید می کنند (۴). آنچه مشخص است اینکه مردم ماوراءالنهر در کارزار و نبرد همیشه دلیرانه جنگیده اند و پس از فتح ماوراءالنهر به توسط اعراب نیز

۱ - اشکال العالم، ص ۱۷۸-۱۷۷.

۲ - همانجا، ص ۱۷۹.

۳ - ترکستان نامه، ج ۱، ص ۱۶۷ به بعد.

۴ - سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۹۷.

چون همیشه در صف مبارزه با کافران ترک بوده اند، روحیه سلحشوری در وجود اینان کاملاً به چشم می خورد. این شخصیت را به خصوص در دوران امیر اسماعیل سامانی در سطح بسیار بالایی شاهدیم، که وی به توسط پشتیبانی و حمایت همین نیروهای ورزیده ماوراءالنهر، خویش را در نبرد با نیروهای جنگجوی سیستان و خراسان به پیروزی می رساند.

بنابراین طبق نظر مورخان و جغرافی نویسان معتبر می توان چنین ابراز نمود که سرزمین ماوراءالنهر سابقه ای بس دیرینه در کشاکش های ایران و توران داشته است، و پس از ظهور اسلام، به این مذهب حیات بخش گرایش پیدا می کند. قبل از پذیرش اسلام طبق آثار به جای مانده، مذهب مردم این منطقه به سمت مذاهب شرقی گرایش داشته است و معابد موجود در این منطقه گواه بر این مطلب می باشد.

تجارت و اقتصاد این منطقه به دلیل مساعد بودن شرایط اقلیمی و قرار گرفتن بر سر راه های مهم تجارتي همچون راه ابریشم، از رونق والایی برخوردار بوده است. حتی هنگامی که از بازارهای برده در این منطقه مطلع می گردیم بر این باور مصمم تر خواهیم گشت. و این مسأله به دلیل جنگ های بی شماری که با ترکان و قبایل همجوار صورت پذیرفته و گروهی پس از منازعات به اسارت افتاده و سپس خرید و فروش می شدند کاملاً منطقی به نظر خواهد رسید. ما از وجود بازارهای بت فروشان نیز در این منطقه اطلاع داریم (۱).

رودهای جیحون و سیحون نیز از دیگر عوامل مهم رشد و ترقی این منطقه در تاریخ بوده است. بطوری که اگر به نقشه استان جیحون و استان سیحون بنگریم، کاملاً بر این امر واقف خواهیم گشت که یک عامل حیاتی در جهت رونق کشاورزی و دامپروری و اقتصاد و تجارت، وجود

همین رودها بوده‌اند و شهرهایی بسیار نیز در اطراف این رودها به وجود آمده‌اند. روه دیگری که در این منطقه جریان داشته است رود سغد بوده است که شهرهای بخارا و سمرقند نیز در کناره آن بنا گردیده و از وجود آن بهره‌ها برده‌اند و به اعتباری آبادانی و خرمی خویش را مدیون همین رود هستند.

نظری بر سمرقند:

شهر سمرقند دارای سابقه ای دیرینه و کهن بوده و به عنوان یکی از قدیمی ترین شهرهای آسیای میانه بشمار می رود. بر طبق سخنان قدما، سمرقند توسط اسکندر (ذوالقرنین) بنا گردیده است (۱). این شهر در کنار رود سغد قرار گرفته و به سرسبزی نیز شهره بوده است و اطراف آن را بوستان های فراوان احاطه نموده بودند. جیهانی در مورد سغد سمرقند گوید «تماشاگاه های سه موضع معروف است، اول غوطه دمشق، دوم نهر ایل، سیم سغد سمرقند و (...) سغد سمرقند چندانکه چشم بیفتد از هر طرفی که نظر کنی سبزی و تماشا جای باشد. و مسافت سغد هشت روزه راهست سبزی و درختان و مرغزارها بهم پیوسته و بر جمله شهر بخارا و نواحی و دهات و مزرعه ها دیوار در کشیده است...» (۲). در جائی دیگر آورده است که قصبه سغد سمرقند است. ابن خرداد به فاصله این شهر را تا بخارا ۳۹ فرسخ دانسته است و آن شهر را دارای کهن دژی می شمارد و سپس شهرهای آن را می آورد (۳) وی معتقد است که لقب پادشاهان سمرقند را طرخان می گفته اند (۴). برخی نیز سمرقند را جزو

۱ - قدامة بن جعفر، كتاب الخراج، ترجمه حسين فره چانلو، نشر البرز، ۱۳۷۰، ص ۱۸۷.

۲ - اشكال العالم، ص ۱۸۰.

۳ - المسالك والممالك، ص ۲۳-۲۲.

۴ - همانجا، ص ۳۲.

اقلیم پنجم ذکر کرده اند (۱). در مورد این شهر چنین آمده است که «سمرقند شهری بزرگست و آبادان است و با نعمت بسیار و جای بازرگانان جهان است و او را شهرستانست و قهندزست و ربض است، و از بالای بام بازارشان یکی جوی آب روانست از ارزیر، و آب از کوه بیاورده، و اندر وی خانگاه مانویان است و ایشان را نغوشاک خوانند، و از وی کاغذ خیزد کی به همه جهان به برند و رشته قنب خیزد، و رود بخارا بر در سمرقند بگذرد (۲)». از سخن صاحب حدودالعالم می توان به وضعیت اقتصادی شهر سمرقند پی برد، که به زیبایی به وصف آن پرداخته و به اهمیت آن اشاره نموده است.

قاعدتاً سمرقند می باید که زمینه های قبلی برای استقرار مرکز حکومت داشته باشد تا در سال (۲۰۴ هـ) نوح بن اسد آن شهر را به عنوان مرکز امارت خویش انتخاب نماید. این شهر قبل از مرکزیت یافتن شهر بخارا از رونق بسیار بالایی برخوردار بوده است و لذا امراء قبلی پیش از اسماعیل در این شهر بسر می برده اند و در سال (۲۷۹ هـ) است که با فوت نصر بن احمد، اسماعیل بخارا را پایتخت خویش قرار داد. این سرزمین مهد علم و دانش بوده است و عده کثیری از علماء و بزرگان و دانشمندان را در خود تربیت نموده است که از آن میان رودکی را می توان مثال آورد (۳). سمرقند از جهت سیاسی مرکز ماوراءالنهر به حساب می آمده است و به دلیل اینکه بر سر راه های مهم تجاری قرار داشته، اهمیت آن چند برابر گشته بود.

۱ - زکریا بن محمد بن محمود قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، مؤسسه علمی اندیشه جوان ۱۳۶۶، ص ۲۵۵.

۲ - حدودالعالم، ص ۱۰۸-۱۰۷.

۳ - احمد رنجبر، خراسان بزرگ، انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۳، ص ۱۷۴.

ابن خردادبه در جایی نسبت به سرزمین های اعجاب انگیز، به سمرقند اشاره می نماید و معتقد است که «پاکیزه ترین و کامل ترین آنها (شهرها) از نظر پاکی و زیبایی منظره سمرقند از بالای کوه سغد است که حضین بن منذر رقاشی آن را تشبیه کرده گوید: گویا سمرقند همچون آسمان سبزی است که کاخ های آن ستارگان درخشان آن است. و رودش همانند کهکشانی است برای جلوه گری، با رویش همچون خورشیدی است با طبقات تودرتو (۱)» یکی از دلایل توجه به این شهر نیز جذابیت آن در نزد امراء و بزرگان بوده است (۲). به همین مناسبت امیران نخستین سامانی آن را مرکز حکومت قرار داده بودند و تا سال ها پس از انقراض دولت طاهریان در خراسان، مرکز ماوراءالنهر و شرق قلمرو اسلامی به حساب می آمد. ابن حوقل در همین مورد چنین می گوید «کاروانسراها و نیز بازرگانان در ربض اند جز اندکی که در شهر می باشند. سمرقند بندر تجارتی ماوراءالنهر است و تا روزگار اسماعیل ابن احمد رحمه الله دارالعماره بود (۳)». جیهانی نیز بر این امر که سمرقند از جهت بازرگانی بسیار پیشرفته می باشد و از عوامل ترقی و رونق این شهر می توان همین تجارت و بازرگانی را دانست، صحنه می گذارد و اشاره دارد که «پیش از این سرای امارت در سمرقند بوده است، امیر اسماعیل سامانی به بخارا آورده است (۴)» حال آیا در این گردش اقتصادی، به دلیل همجواری با مرز کافران و درگیری های شدید، امکان اسارت گرفتن کافران و در نتیجه برده فروشی در شرق و بخصوص در این شهر بوده است یا خیر؟

۱ - المسالك والممالك، ص ۱۴۸-۱۴۷.

۲ - سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۱۹.

۳ - همانجا، ص ۲۲۱.

۴ - اشکال العالم، ص ۱۸۷، همچنین عیناً در: مسالك و ممالك، ص ۲۴۸.

در جواب بدین سؤال می توان از ابن حوقل کمک گرفت. وی گوید «این شهر مرکز بردگان ماوراءالنهر، و بهترین بردگان این منطقه پرورش یافته سمرقند است» (۱).

بازار برده فروشی در سمرقند خود می تواند نمایانگر توسعه اوضاع اقتصادی و حتی سیاسی در این شهر ماوراءالنهر بوده باشد. طبیعی است با این رونق اقتصادی جاذبه های فراوانی جهت تمرکز مسایل سیاسی نیز فراهم می گردد، همچون ضرب سکه که گذشته از صورت اقتصادی، نشانگر قدرت سیاسی در منطقه نیز می باشد. نخستین سکه هایی که توسط سامانیان ضرب گردیده است در عهد احمد بن اسد در سمرقند به جنس مس بوده است (۲). در همین زمینه نیز می آورد «سکه سمرقند، درهم اسماعلی و مسکرة عریض و دینار است و از سکه های بخارا، جای اسماعلی محمدیه است که جواهر گوناگون بر آن نشانده شده و از نقودی است که به هنگام وصف بخارا از آن گفتگو کردیم» (۳).

آنچه روشن است اینکه پس از استقرار پایتخت در شهر بخارا، سمرقند همچنان به عنوان یکی از مهمترین شهرهای ماوراءالنهر تلتی می گشت و از رونق گسترده ای برخوردار بود.

سمرقند کنونی در جمهوری اوزبکستان شوروی در کنار خط آهن سیبری قرار دارد و به همین نام نیز دهی از توابع تبادکان از حومه شهرستان مشهد نیز سمرقند نامیده می شود که نباید با سمرقند مورد بحث ما اشتباه شود (۴).

۱ - سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۲۲-۲۲۱.

۲ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۳۲۵.

۳ - سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۲۷.

۴ - خراسان بزرگ، ص ۱۸۴.

بخارا، قبه اسلام در بلاد شرق:

بخارا نامی است که همیشه قرین با دولت با عظمت سامانیان بکار گرفته شده و در تاریخ، خویش را بعنوان یکی از درخشان ترین مراکز تمدنی و فرهنگی مطرح ساخته است.

این شهر در دامن پربرکت خویش، نه تنها فرزندان خلف، که علوم ممتاز زمان و فرهنگ مستغنی شده ایرانی - اسلامی را پرورش داد. بخارا را باید مهد علوم و فرهنگ و هنر دانست، نه از آن دست که در هر جا پرورده می گردند، بلکه از آن نوعی که موجب حیرت جهانیان و بهت ملل گردید.

سخن از شهری است که زادگاه فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی تلقی می گردد، و مولود او احیاگر سنن ملی و پیرایش فرهنگ دینی شد.

اگر تنها به نام عالمان و دانشمندان و ادیبان و فضلالی بخارا اکتفا نمائیم، خود کتابی عظیم خواهد گردید (۱). و اگر به ذکر عظمت این شهر پردازیم، باید که آن را همردیف مهمترین شهرهای اسلامی چون بغداد قلمداد نمائیم.

آنچه روشن است اینکه بخارا بر پیشانی ماوراءالنهر همچون گوهری تابناک می درخشیده است.

بخارای قرن سوم و چهارم هجری، به اعتباری مرکز ایران بود که در

۱ - همچون ثعالبی که در احوال شاعران بخارا کتاب بنیمة الدهر را نگاشته است.

خویش بزرگترین عالمان و دانشمندان را جمع کرده بود، و این سرآغاز یک تحول گشت. و آن عبارت از خیزش و حرکت احساسات ناسیونالیستی و گسترش تمدن و فرهنگ آمیخته با روحیات مذهب اسلام بود.

همانطور که می دانیم پس از ظهور اسلام و ورود آن به ایران، به تدریج شاهد به خلافت نشستن خلفایی گشتیم که در جهت سرکوب نژادهای غیرعرب، از خود کوشش های فراوان به خرج دادند. سپس در قرن دوم با براندازی دستگاه اموی، خلافت عباسیان روی آمدند که در دوران این خاندان نیز آنچه بر ملت ایرانی ظلم شد، بر فرهنگ و تمدن ایرانی نیز همان شد.

لذا ایران و ایرانی هر دو در زیر بار انبوهی از فشارها مجبور به قبول طاعت بیگانه و پذیرش هرگونه اجحافی شدند (هرچند این فشار را نه از مذهب اسلام که از حاکمان غیراسلامی دستگاههای خلافت می دیدند). بنابراین قوم ایرانی مترصد فرصتی بود تا ملیت از دست رفته خویش را در کنار مذهب حیاتبخش اسلامی، تجدید حیات کند، و پیشرفت و ترقی تمدن و فرهنگ ایرانی - اسلامی را موجب گردد.

این فرصت را دودمان سربلند و پرافتخار سامانیان به ایرانیان داد و در پرتوی آن ایران و ایرانی توانست آنچه در دل داشت عیان نماید و بدان جامه عمل بپوشد. لذا زبان و ادب فارسی در اولین گامهای خویش درخشش فوق العاده ای یافت و بزرگانی چون دقیقی و رودکی و فردوسی از این رهگذر ظهور کردند.

حال باید به دنبال مهد این ترقی گشت و پس از تلاش های طولانی آیا شهری غیر از بخارا را می توان یافت؟

مشخصاً بخارا مرکز احیاء تمدن و فرهنگ ایرانی گشته بود و امراء سامانی نیز در این راه از بذل هیچ کوششی دریغ نورزیدند، بدین خاطر بخارا لقب قبه اسلام در بلاد شرق را یافت و با بغداد کوس برابری می زد. رفاه و امنیتی که امراء سامانی فراهم می آوردند، اساس موقعیت ممتاز بخارا گردید و کسانی که از اقصی نقاط جهان مورد بی مهری قرار می گرفتند به سوی بخارا که آوازه ای عظیم را نیز به دنبال می کشید می شتافتند و این عاملی جهت رونق افزونتر گشت.

عظمت روزافزون بخارا به جایی رسید که عده ای در وصف این شهر به احادیثی متوسل گشتند. نرشخی در این مورد چنین می آورد «خواجه امام زاهد واعظ محمد بن علی النوجابادی حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه، که او گفت: رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که: جبرئیل صلوات الله علیه گفت: به زمین مشرق بقرعه ای است که آن را خراسان گویند. سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته بیارند به یاقوت سرخ و مرجان، و نوری از ایشان برمی آید، و گردبرگرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند، تسبیح و تمجید و تکبیر می آرند، این شهرها را بر عرصات آرند به عز و ناز، چون عروسی که به خانه شویش برند. (و...) حضرت رسول صلی الله علیه گفت یا جبرئیل نام این شهرها بگوی. جبرئیل علیه السلام گفت نام یکی از این شهرها را به تازی قاسمیه خوانند. دوم را سمران خوانند و به پارسی سمرقند. سیوم را به تازی فاخره خوانند (به پارسی بخارا، رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا جبرئیل چرا فاخره خوانند)، گفت از بهر آنکه بخارا روز قیامت بر همه

شهرها فخر کند به بسیاری شهید (۱)». هرچند می توان در مطلب فوق ریشه های تفکرات شبه شعوبی را دید، چه اینکه حدیث از یک صحابی ایرانی نقل شده و از جانبی نجات پارسی گویان را نوید می دهد و از طرفی نیز مدّ نظر تنها منطقه خراسان و ماوراءالنهر یعنی محل تحرکات این گروه می باشد.

همانطور که می دانیم مقرر حکومت امرای خراسان از آغاز حکومت عرب در شرق سه شهر بوده است. ابتدا مرو بود که مأمون و هارون نیز در آنجا حکم می راندند. ولی پس از رفتن مأمون به بغداد، و نشستن پس از مدتی طاهر در خراسان، نیشابور مقرر حکومتی گردید. نیشابور نیز تا پایان مدت طاهریان مقرر حکومت این خاندان بود ولیکن چون صفاریان بر آن مسلط شدند تا سال (۲۸۷ هـ) که اسماعیل بر خراسان مسلط گشت همچنان مقرر حکومتی محسوب می گشت ولی در این سال اسماعیل بخارا را مقرر حکومت خراسان نمود (۲). بدین ترتیب بخارا سومین مقرر حکومتی خراسان و ماوراءالنهر محسوب می شد و قرار داشتن در مرکزیت خراسان و سایر نواحی شرق قلمرو اسلامی موجب سرازیر گشتن عالمان و دانشمندان خراسان به سمت بخارا شد.

شهر بخارا دارای سابقه ای بس دیرینه بوده است و طبق کاوش هایی که بعمل آمده است اینگونه تخمین زده می شود که در بخارا سه لایه مذهبی که متعلق به مسلمانان و هفتالیان و کوشان ها می باشد وجود دارد (۳). این مسأله نشان از قدمت تاریخی این شهر دارد. بر طبق نوشته

۱ - تاریخ بخارا، ص ۳۱-۳۲.

۲ - تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۱۹۸.

۳ - بخارا دساتورد قرون وسطی، ص ۲۳.

قدامة بن جعفر، شهر بخارا توسط اسکندر (ذوالقرنین) بنا شده است (۱). موضع بخارا در ابتدا آبگیر و قسمتی نیز نیستان بوده است از انباشته شدن رسوبات گل در رود ماصف، این موضع که بخارا است آکنده شد و زمین راست گردید و آن رود عظیم همان سغد بوده است. و سپس مردم از هرسو به طرف این موضع خرم آمدند و تجمع یافتند. سپس امیری را برای خود برگزیدند به نام ابروی، که وی راه ظلم در پیش گرفت. ناچاراً مردم از پادشاه ترکان کمک خواستند و او ابروی را گرفت و در کیسه ای پر از زنبور سرخ انداخت تا مرد. فرزند پادشاه ترک به نام شیرکشور، بخارا را بنا کرد. در عصر معاویه بخارا به دست قتیبه بن مسلم فتح شد که وی توسط ابومسلم کشته شد. پس از آن بخارا به دست فرزندان طغشاده افتاد و تا عصر امیر اسماعیل سامانی حکومت بخارا در دست بخار خدات ها بود (۲).

مؤلف حدودالعالم در مورد بخارا چنین می آورد «بخارا شهری بزرگست و آبادان ترین شهر است اندر ماوراءالنهر و مستقر ملک مشرقست، و... (۳)» جیهانی نیز در مورد برکات قلعه بخارا می گوید که «هرگز تابوت هیچ والی از آنجا بیرون نبرده اند. و دیگر آنکه در آنجا هیچ علمی راست نکنند و نه بندگان که از آنجا برابر خصم برند الا که خصم به هزیمت شود (۴)». از مطالب مهم درباره شهر بخارا، یکی اینست که در این شهر بازاری وجود داشته است به نام بازار ماخ که سالی دوبار بوجود می آمده است و در آن بت می فروخته اند. سپس این موضع آتشیخانه شد

۱ - کتاب الخراج، ص ۱۸۷.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۷ تا ۱۱.

۳ - حدودالعالم، ص ۱۰۶.

۴ - اشکال العالم، ص ۱۸۶.

و در آن آتش می پرستیدند. و با استیلای مسلمین بر بخارا، آن محل به مسجد جامع ماخ مبدل گشت (۱).

جالب است که در سال (۹۴ هـ) چون قتیبة بن مسلم این مسجد جامع را بنا کرد «مراهل بخارا را، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی، هر که به نماز آدینه حاضر شود، دو درم بدهم (۲)». مسلماً این سردار اسلامی، این عمل را برای جذب مردم به این دعوت، انجام می داده است. جالبتر اینکه مردم بخارا ابتدا در نماز قرآن را به پارسی می خواندند و عربی را نمی توانستند بیاموزند (۳).

بهر حال آنچه مشخص است اینکه بخارا در عصر پیش از فتح مسلمین یکی از شهرها و مراکز مهم منطقه محسوب می شد ولیکن بعد از فتح مسلمانان به یک شهر جهانی تبدیل گشت.

پس از قدرت گرفتن خاندان سامانی در ماوراءالنهر، شهر سمرقند به مرکزیت این ناحیه انتخاب گردید و به تدریج مقر حکومت قدرتمندی در ماوراءالنهر به حساب می آمد. در عصر نصرین احمد بود که سمرقند به اوج قدرت سیاسی خود دست یافت.

در همین زمان در حدود سال (۲۶۰ هـ) به دعوت مردم بخارا، نصر برادر خویش اسماعیل را به بخارا فرستاد. وی هنگامی که به جانب بخارا می آمد سپاهی به همراه نداشت و لذا با اطمینان اعیان بخارا وارد شهر گردید. ورود اسماعیل سامانی به شهر بخارا اولین طلیعه قدرت و رونق را به شهر بخارا آورد. وی موفق گردید که راهزنان را در منطقه سرکوب

۱ - تاریخ بخارا، ص ۳۰.

۲ - همانجا، ص ۶۷.

۳ - همانجا، ص ۶۷.

نموده امنیت را مستقر سازد (۱). این امر ادامه داشت و همچنان در عصر نصر به مرکزیت سمرقند، اسماعیل در بخارا به امارت نشست. بود. قدرت اسماعیل روز به روز در بخارا بیشتر می گردید تا اینکه معاندان میان اسماعیل و برادرش نصر سخن چینی کرده آنها را در مقابل یکدیگر قرار دادند. درگیری به صلح خاتمه یافت و نبردی رخ نداد (۲۷۲ هـ)، ولیکن مجدداً اسماعیل و نصر در مقابل هم به جنگ پرداختند (۲۷۵ هـ). در اینجا اسماعیل با استفاده از رشادت اهل بخارا و اطراف، موفق به کسب پیروزی شد و بر سپاه سمرقند غالب گشت، ولیکن امارت را به نصر برگردانده و خود به بخارا بازگشت. در سال (۲۷۹ هـ) با مرگ نصر، اسماعیل به جانشینی او نشست و بر مسند ماوراءالنهر تکیه زد.

اما مسأله ای که هست اینکه پس از امارت یافتن اسماعیل بر ماوراءالنهر، وی مرکز قدرت را از سمرقند به بخارا انتقال داد و اینچنین اولین گام جهت عظمت یافتن بخارا برداشته شد.

دلیل این تغییر مرکزیت می توانست سابقه حکومتداری اسماعیل در بخارا باشد ولی این عامل تام، نمی توانست باشد، بلکه بدان سبب بود که بخارا نزدیکترین شهر به سرحد خراسان و ماوراءالنهر بود و به قول اصطخری هر کس آنجا می بود خراسان را روبروی خویش داشت و ماوراءالنهر را پشت سر (۲). به هر صورت بخارا در عهد اسماعیل دارالملک گردید. و «هیچ از امیران خراسان به بخارا مقام نکردند پیش از وی. و وی به بخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی به هیچ ولایت

۱ - تاریخ بخارا، ص ۱۱۱.

۲ - تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۱۸۶.

نیارامیدی جز به بخارا (۱)».

بخارا دوبار، یکی در دوران امارت سامانیان، و دیگری در قرن نهم و دهم هجری در دوره ازبکان، به عنوان پایتخت در تاریخ معرفی گردیده است.

در عصر امارت اسماعیل بود که به دلیل فضایل و خصایل نیکوی این امیر سامانی که به عادل نیز شهرت یافته بود، به تدریج بخارا رونق علمی و فرهنگی یافته و عالمان و فضلا مورد توجه و مراقبت قرار می گرفتند. این رسیدگی و توجه به عالمان و دانشمندان و احترام و اعزاز بزرگان علم و فرهنگ، باعث شد تا این قشر فکری و روشن بین از امیر اسماعیل خرسند گشته و این مقدمه ای گردید تا با آگاهی سایر اندیشمندان و فضلا، آنان نیز به محض ناامنی و بی مهری به جانب بخارا رهسپار گردند.

از جانبی دیگر نیز با توسعه امور فرهنگی و هنری و ادبی، به تدریج یک مرکز جذب کننده سایر عالمان از دیگر سرزمینها می شد.

بنابراین از دوسو بخارا به سوی رشد و ترقی خویش گام برمی داشت، اول حاکمیت امیر عادل که به سازمان دادن اداره امور مملکت در جهت صلاح قدم برمی داشت، دوم، جذب سایر علما و دانشمندان و شاعران مناطق سرزمینهای دیگر که بر ترقی آن کمک می کرد.

پس بعد از فتوحات اسماعیل در خراسان و طبرستان، شاهد یک قلمرو بسیط در ایران به دست امیر اسماعیل سامانی هستیم. این عامل موجب می گشت که شخصیت های پراکنده علم و ادب و فرهنگ ایران برای اولین بار به سوی یک مقرر امیر ایران کشیده شوند.

از یک عامل دیگر نیز نمی توان غافل شد و آن تأمین امنیت در منطقه

سامانیان بود که چون امیر اسماعیل دست به سرکوب شورش های داخلی زده و از شرق نیز به لشکرکشی هایی اقدام ورزید، ماوراءالنهر قلب قلمرو سامانی چنان از خطر دستبرد دشمن دور شد که از برج و باروهای بخارا و سمرقند فروگذاری شده بود (۱).

امنیت چنان بر منطقه حکمفرما گردید که امیر اسماعیل دیگر به حصارهای بخارا نیز احساس احتیاج نکرد و لذا دستور داد تا حصار بخارا را خراب نمایند و این گفته می تواند دلیلی بر استقرار امنیت بر ماوراءالنهر و بخصوص شهر بخارا باشد (۲).

بنابراین هرچند رونق و ترقی علمی و فرهنگی بخارا را در عصرهای بعد بخصوص در عصر امارت نوه اسماعیل (نصر دوم) شاهدیم، ولیکن حرکت ادبا و دانشمندان و فضایی سایر نقاط جهان در پرتوی عدالت پروری اسماعیل سامانی، به سوی بخارا، از زمان وی آغاز گردیده است.

ای بخارا شادباش و دیرزی	میر زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

«رودکی»

۱ - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ص ۱۲۳.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۴۸-۴۷.

بررسی و شناخت منابع و مآخذ

منابع

منابعی که می توان در زمینه تاریخ سامانیان بالاحص درباره آغازین روزگار قدرتیابی این خاندان استفاده نمود، فراوانند. از این جهت خوشبختانه شاید بتوان عصر سامانیان را یکی از اعصار مستغنی اطلاعات تاریخی مورخان به حساب آورد.

شیوه نگارنده در کاربرد این منابع، بر اساس اولویت و قرابت زمانی بوده است. یعنی سعی گردیده تا به منابع کهن تر نسبت به منابع متأخرتر، بهای بیشتری داده شود و لذا سخن مورخی که در قرن چهارم هجری و همزمان با دولت سامانیان بسر می برده، برای ما ارزش و اعتبار والاتری دارد نسبت به سخن مورخی که در قرن دهم هجری زندگی می کرده و از کتب دیگران نقل کرده است. ذیلاً منابعی که مطالب مبسوطی در این زمینه دارند، ذکر می گردد:

منابع قرن سوم هجری:

- باید خاطر نشان کرد که در این قرن تنها چند نفر بطور بسیار مختصر پیرامون سامانیان مطلبی را آورده اند.
- ابن خردادبه مؤلف المسالك والممالك تنها به اشارات مختصری به وضعیت شهر بخارا و سمرقند و فواصل مابین اینها بسنده نموده است و اطلاعات دیگر به ما نمی دهد.
- یعقوبی تنها به یک مورد خاص و مختصر، بیشتر نپرداخته است و نسبت به دوران سامانیان سکوت کامل را اختیار نموده است.
- مسعودی را شاید بتوان گفت که به دلیل قرار گرفتن در قرن چهارم، اطلاعات فراوانی را در کتاب مروج الذهب خویش به ما می دهد. ولی در کتاب الاتنبیه و الاشراف تنها اشاره ای به شهر بخارا و شخص سامان خداده بیشتر نکرده است. وی در کتاب مروج الذهب، جلد دوم، به اشارات مبسوط و منحصر بفردی نسبت به سامانیان بخصوص کشاکش های میان اسماعیل با صفاریان و علویان طبرستان پرداخته است و لذا کتاب وی منبع مهمی از جهت همزمانی با حوادث برای تاریخ شمرده می شود و ما از آن بسیار سود جسته ایم. این کتاب از امهات کتب تاریخی در قرون نخستین اسلامی بشمار می رود.

منابع قرن چهارم

- تاریخ بخارا تألیف نرشخی را شاید بتوان مهمترین کتاب پیرامون عصر سامانیان محسوب داشت بخصوص در مورد نخستین دوران امارت سامانیان که به تفصیل بیشتری پرداخته است. این کتاب حاوی اطلاعات ذیقیمتی در مورد سابقه کهن شهر بخارا و حاکمان بخارا می باشد. شخصیت امیر اسماعیل را می توان در روشنترین شکل آن در این کتاب مشاهده نمود. تنها اشکال این کتاب قطع یکباره مطالب آن پس از اسارت عمرو لیث (۲۸۷ هـ) تا هنگام مرگ اسماعیل سامانی (۲۹۵ هـ) می باشد، و لذا در مورد منازعات در طبرستان هیچ مطلبی را در خود ندارد. اخبار وی بیشتر سنجیده و قابل قبول می نماید و بیشتر مورخان بعدی مطالب خویش را از کتاب وی اخذ نموده اند.

- تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر طبری، دیگر کتاب مهم و مفصل در مورد اوضاع نخستین خاندان سامانی است.

یک نکته جالب اینکه، این کتاب در مورد سامانیان تنها به اسماعیل و پسرش احمد پرداخته و تا سال (۳۰۲ هـ) بیشتر ادامه نیافته است.

به تعبیری همانطور که این کتاب بحث خود را با شروع سلطنت نصر بن احمد تمام می کند کتاب تاریخ بیهقی، مطلب خود درباره سامانیان را آغاز می کند و این نکته برای نگارنده بسیار جالب به نظر می رسید.

وی اطلاعات بسیار سودمند و کارآمدی را بخصوص در زمینه ارتباط

با خلفاء عباسی، عرضه می دارد، و رویهمرفته درباره عصر نخستین خاندان سامانی کاملاً مورد استفاده نگارنده قرار گرفته است.

- تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء تألیف حمزه اصفهانی نیز اطلاعات مختصر ولی مهم و منحصر به فردی به ما می دهد. امرای خراسان را چون ذکر می کند به سامانیان نیز می پردازد ولی از چند سطر تجاوز نمی کند.

- مسالک و ممالک تألیف اصطخری که وی در این کتاب اطلاعات جالب و مشابهی با دیگر کتب مانند ابن حوقل و جیهانی دارد. او سامانیان را می ستاید و در چندین جا به این امر اشاره می کند. وی در زمینه ماوراءالنهر نیز اطلاعات جالبی به ما می دهد.

- مقاتل الطالبین تألیف ابوالفرج اصفهانی تنها به ذکر درگیری سامانیان با سپاه محمد بن زید علوی پرداخته است و دیگر مطلبی در مورد سامانیان ندارد.

- سفرنامه ابن حوقل یکی از کتاب هایی است که پیرامون سامانیان مطالب مشروحی آورده است. وی با دید و نظری کریمانه به دودمان سامانیان نگریسته و بعضی از امراء سامانی را می ستاید. وی درباره ماوراءالنهر و بخارا نیز اطلاعات مبسوطی ارائه داده است. این کتاب از نظر تاریخ سامانیان از کتب معتبر شناخته می گردد که اطلاعات سودمندی در آن مسطور گشته است.

- اشکال العالم تألیف جیهانی از کتاب های جغرافیائی است که پیرامون آل سامان و اسماعیل و نصر و احمد سخنانی را آورده است و از کفایت و عدالت اسماعیل ستایش می نماید. همچنین درباره سرزمین ماوراءالنهر اطلاعات جالبی می دهد.

- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم تألیف مقدسی یکی از کتب

مدافع خاندان سامانیان محسوب می گردد. وی سفری به سرزمین ماوراءالنهر و سامانیان داشته و تحت تأثیر عدالت پروری و عظمت سامانیان قرار گرفته است. از جانبی دیگر وی نیز پیرو مذهب حنفی بوده و این اشتراک مذهبی با سامانیان موجب دفاع شدیدتری از آل سامان گردیده است. به هر حال مطالب کتاب وی برای استفاده در عصر سامانیان، متن جالبی به شمار می رود.

منابع قرن پنجم هجری

- تاریخ گردیزی (زین الاخبار) تألیف گردیزی یکی از مهمترین منابع ما پیرامون عصر سامانیان تلقی می گردد. هرچند در این کتاب اشتباهات زیادی نیز در ذکر اطلاعات به چشم می خورد، ولیکن این کتاب از بهترین کتابهای مفصل - جامع و مطلع در تاریخ سامانیان می باشد. از این کتاب در طول این اثر بسیار استفاده شده است. گردیزی درباره حوادث روزگار سامانیان در بعضی جریانات کاملاً مفصل بحث کرده و در بعضی جاها، ساده عبور نموده است، ولی بهر حال نظری برای نگارنده حائز اهمیت بوده است.

- تاریخ سیستان (مؤلف گمنام) را می توان یکی از بهترین و مطلع ترین منابع بخصوص درباره احوال سامانیان در سرزمین سیستان دانست. مؤلف پیرامون این زمان بخصوص در دو قسمت مفصل از کتاب، نمای بسیار جالب و کاملی از دولت سامانیان را به تماشا نشسته است. این کتاب از مهمترین و قابل قبولترین مطالب در زمینه تاریخ سامانیان را در خود جای داده است و ارزش آن فوق العاده زیاد می باشد.

- سیاست نامه تألیف خواجه نظام الملک نیز از دیگر کتب صاحب خبر در مورد سامانیان می باشد. در این کتاب بیشتر در مورد اسماعیل و فضایل و مناقب او خبر داده است و گاه به اغراق نیز (از دیدگاه نگارنده) کشیده شده است. وی در کتاب خود اسماعیل را به عدالت پروری و برخورداری از فضایل والا ستوده است و در این امر گاه از حد منطقی

فرا تر رفته است. بعضی داستان‌های منحصر بفرد نیز در این کتاب یافت می‌شود که در دیگر منابع دیده نمی‌شود.

- تاریخ بیهقی یکی از کتب ارزنده و معتبر در عرصه تاریخ سامانیان تلقی می‌گردد که اطلاعات جامعی را دربر دارد. معهذاً پیرامون تحقیق حاضر هیچگونه استفاده‌ای از آن نبردیم، به این دلیل که کتاب موجود، از ابتدای سلطنت نصر دوم سامانی را در خویش جای داده است و از نخستین روزگار سلسله سامانی و تا مرگ احمد سامانی هیچ مطلبی در آن دیده نمی‌شود. تنها در آخرین مطلب ما و آن ذکر جریان ترور احمد سامانی و جانشین گشتن نصر سامانی بر اریکه قدرت مورد استفاده قرار گرفت.

این کتاب دقیقاً نقطه مقابل، اثر طبری می‌باشد که به این زمان پایان می‌یابد، در حالیکه تاریخ بیهقی از اوایل قرن چهارم هجری مطلبش موجود می‌باشد.

- آثارالباقیه عن القرون الخالیه تألیف بیرونی نیز تنها در یک مورد اشاره‌ای به این عصر نموده است. وی تنها در ذکر القاب سامانیان مطالبی را آورده است و دیگر درباره این دولت به سکوت برگزار نموده است.

- یتیمۃ الدهر تألیف ثعالبی نیز پیرامون سامانیان و بخارا، اطلاعات ذیقیمتی را در خود جای داده است که بی نظیر است. وی پیرامون شاعران سامانی و عظمت بخارا در عصر سامانی مطالب جامعی را ارائه نموده است. ولیکن در مورد تحقیق حاضر چندان استفاده‌ای از آن نکردیم. معهذاً در مباحث کلی و ذکر بخارا و عظمت یافتن شعر و ادب در عصر سامانیان کاملاً از آن سود جستیم.

منابع قرن ششم هجری

- المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم تألیف ابن الجوزی، را می توان یکی از منابع قابل توجه درباره دوران مذکور برشمرد. وی در این کتاب اطلاعات بسیاری در مورد نخستین امرای سامانی داده است ولیکن بیشتر حالت اختصار و کلی در آن دیده می شود. معیناً در اکثر مطالب، از کتاب مزبور استفاده گردیده است. وی بخصوص در مورد اسماعیل سامانی مطالب بسیاری دارد.

- مجمل التواریخ و القصص (مؤلف گمنام) از دیگر کتب مورد استفاده بوده است. این کتاب به واسطه اختصار در مطالب، نسبت به دوران سامانیان نیز، سخنان مختصری را ذکر نموده است. چون کتاب از ابتدای خلقت تا اوایل قرن ششم را در برمی گیرد، در اثر حاضر، از همان ابتدای سخن از آن بهره برده و در مطالب بعدی نیز از آن ذکر کرده ایم.

- تاریخ بیهق تألیف ابن فندق را می توان از بهترین منابع مورد استفاده برشمرد. این مؤلف در بعضی مقاطع از دوران سامانیان اطلاعات نسبتاً مفصل و کاملی را ارائه نموده است. او درباره فرزندان اسد اشارات مفصلی را ذکر نموده و سپس به دوران نصر سامانی و درگیری های با اسماعیل بطور بسیار مفصل پرداخته است و از اسماعیل سامانی تمجیدهای فراوان نموده است. لیکن بعد از این زمان نسبت به امراء سامانی به خلاصه بر گزار نموده است. و به هر حال در اثر حاضر

کاملاً مورد استفاده قرار گرفت.

- الانساب تألیف سمعانی نیز از دیگر کتب معتبر بشمار می رود که مورد استفاده اکثر محققان جدید واقع گردیده است. لازم است اشاره شود که وی از وقایع و جریانات بسیار سریع گذشته است و در همه جا به مطالب متنوعی اشاره نموده است. منجمله درباره تاریخ سامانیان می توان به مطالب وی استناد جست ولی نه به عنوان یک منبع برجسته. چرا که وی مختصر حوادث را در کتاب خویش نقل نموده است. وی در کتاب خود از سامانیان به عنوان خاندانی مشهور ذکر نموده و برجسته ترین فرد این خاندان را امیر اسماعیل سامانی بر می شمارد.

منابع قرن هفتم هجری

- تاریخ کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران) تألیف ابن اثیر با توجه به متأخر بودن، نسبت به مطالب مورد تحقیق در اثر حاضر، چون مطالب وی از یک روند منطقی و جامع و از طرفی از استناد به تاریخ طبری برخوردار بوده است کاملاً مورد استفاده قرار گرفته است. در این کتاب در جلد‌های چندی، شاهد شرح مفصل جریانات تاریخی نخستین امرای سامانی می‌باشیم. ابن اثیر بخصوص در زمینه دوران امیر اسماعیل سامانی، مطالب بسیار جامع و کاملی را ارائه نموده است. به همین جهت یکی از مهمترین منابع مورد بهره‌برداری در این تحقیق بوده است و نظرات وی را در اکثر قسمت‌ها آورده ایم. بخصوص وی در اکثر موارد، مطالبی مورد قبول و منطقی ارائه نموده است و این بر ارزش کتاب فوق افزوده است.

- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار را می‌توان از مهمترین کتب در زمینه حوادث طبرستان پس از نبرد اسماعیل با داعی علوی برشمرد، بطوری که گاه مطالب منحصر بفردی را که در دیگر منابع به چشم نمی‌خورد ذکر نموده است. این کتاب چون اطلاعات مفصل و قابل توجهی را عرضه نموده است، مورد استناد مورخان بعدی نیز کاملاً واقع گردیده است. هر چند وی در زمینه دیگر حوادث نخستین روزگار دولت سامانیان نیز مطالبی را درج نموده است ولیکن این مطالب بسیار مختصر می‌باشد منجمله درباره پیکار عظیم اسماعیل با عمرولیث صفاری تنها

به یک جمله اکتفا نموده است. معه‌ذا این منبع با توجه به متأخر بودن، به دلیل دربرداشتن مطالب منحصر بفرد در عصر مورد نظر دربارهٔ سرزمین طبرستان و استیلای سامانیان بر آن مناطق، می‌تواند از کاملترین منابع موجود ما دربارهٔ سامانیان و سرزمین طبرستان تلقی گردد.

- طبقات ناصری تألیف منهاج سراج جوزجانی را نیز باید از منابع نسبتاً مهم ولی قابل تأمل سامانیان محسوب داشت. وی در کتاب خود پیرامون تمامی جریانات و وقایع دوران نخستین روزگار دولت و خاندان سامانیان مطالبی را مختصراً نقل نموده است که گاه منحصر بفرد می‌باشد ولیکن اکثر مطالب وی شبیه دیگر کتب همعصر خویش می‌باشد.

منابع قرن هشتم هجری

- تاریخ ابن خلدون تألیف عبدالرحمن ابن خلدون را که به العبر مشهور است، می توان به دلیل ذکر مطالب جامع و در عین حال ارزنده و منطقی مورد توجه قرار داد. جریاناتی که از دریچه چشم ابن خلدون در این کتاب مشاهده می نمائیم، گاه چنان واقعی جلوه می کند که محقق از متأخر بودن این کتاب نسبت به حوادث قرن سوم هجری کاملاً غافل می گردد. این کتاب در جلد سوم خود در دو قسمت، یکجا مختصر و در جایی دیگر مفصل، جریانات دوران نخستین روزگار خاندان سامانی را به رشته تحریر درآورده است. این مؤلف به دلیل دیدی واقع بینانه و منطقی، مطالب بسیار جالب و جامع و در عین حال ارزنده ای را ارائه داده است. لذا این منبع را می توان یکی از مهمترین منابع موثق نسبت به جریانات اثر حاضر بر شمرد.

- مقدمه ابن خلدون نیز اثر دیگری از مؤلف فوق می باشد که در این کتاب طبق دیدگاه فلسفه تاریخی خویش به تحلیل حوادث و وقایع کلی پرداخته است. او در این کتاب بخصوص هنگامی که از ضعف تدریجی دستگاه عباسیان سخن به میان می آورد، به ظهور دولتهایی چون سامانیان اشاره می نماید. وی مطالب جالبی را درباره پیدایش سامانیان در میان حوادث عصر خویش، با استفاده از علل تاریخی مستند به فلسفه تاریخ آورده که از این نظر کاملاً مورد توجه قرار گرفته است.

- تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی، از دیگر کتب تاریخی

می باشد که درباره سامانیان مطالب زیادی را به اختصار ذکر نموده است. سبک نگارش این مؤلف را می توان در سبک سخن و حتی شباهت عبارات، به سخن خواندمیر در حبیب السیر و قزوینی در لب التواریخ بسیار نزدیک دانست. این هر سه ظاهراً مطالب خویش را از یک کتاب و یا از همدیگر اخذ کرده اند و عبارات حتی با کلمات همسان، گواه بر این سخن است. مستوفی به هر حال به ذکر حوادثی پرداخته است که گاه در دیگر منابع دیده نمی شود، که البته خالی از اغراق نیست.

منابع قرون متأخر

پیرامون منابع تاریخی قرن هشتم به بعد، که در زمینه تاریخ سامانیان خاصه در مورد نخستین روزگار خاندان سامانیان به ذکر مطلب پرداخته اند می توان از حبیب السیر تألیف خواندمیر، لب التواریخ تألیف قزوینی، زینت المجالس تألیف مجدی، و... اشاره نمود. لیکن سیاق کلام در تمامی این منابع به گونه ای است که نشان می دهد مورخ به علت دور بودن از جریان واقعی حوادث قرن سوم هجری، به شیوه ای غیرمنطقی به تحلیل جریانات پرداخته است.

بدین سبب سعی کرده ایم تنها در موارد خاص از آنها استفاده برده، و گرنه در اکثر جاها به نام اینان اشاره کرده ولی سخن آنان را نیاورده ایم. و یا گاه به نقد سخن غیر منطقی برخی از این مورخین پرداخته ایم. متأسفانه دیده می شود، گروهی از محققان جدید، در پرداختن به تاریخ سامانیان، بدون توجه به متأخر بودن بعضی منابع و اینکه حوادث اینان ناصحیح گاه نیز جلوه می کند، فقط جهت استناد دادن به منبع (هر منبعی که شد) منابع مورد نظر را مورد استفاده قرار داده اند. در حالیکه هر محقق و نویسنده ای که در زمینه تاریخ سامانیان بخصوص نخستین روزگار خاندان سامانیان به سخن می پردازد و مطلبی را می نگارد، باید در مرحله اول به تواریخی همچون تاریخ بخارا، تاریخ طبری، تاریخ سیستان و... مراجعه نموده و مطالب خویش را از این منابع اخذ نماید.

تحقیقات جدید

متأسفانه تحقیقات در زمینه تاریخ سامانیان بسیار اندک می باشد و اگر جویای مطلبی پیرامون این دوران از تاریخ ایران باشیم، می باید آنرا در کتب متفرقه بصورت بسیار سطحی و گذرا بجوئیم، با توجه به قسمت فوق که در شناخت منابع این دوران آورده شد، واقعاً جای بسی افسوس است که در زمینه این سلسله ایرانی محققان ما خاموش مانده اند و به شناخت این دوره پرداخته اند. شاید بتوان کامل ترین تحقیق را در این مورد از محققان ایرانی در سخن مرحوم سعید نفیسی در کتاب محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی دید. که البته ایشان نیز به تجزیه و تحلیل حوادث این دوران اشاره نکرده اند. دکتر زرین کوب در کتاب تازه خویش به نام تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه نیز به تاریخ سامانیان به صورت خلاصه و مستند و همراه با تحلیل وقایع، به این خاندان پرداخته اند.

معهدنا هنوز هم کتاب ترکستان نامه بارتولد با وجود اینکه در سال (۱۹۰۰ م) نوشته شده است، کامل ترین تحقیق در زمینه تاریخ سامانیان محسوب می گردد. این جای بسی تأسف دارد که ما هنوز به تألیف نویسنده ای در یک قرن پیش استناد جسته و از مطالب وی استفاده می نمائیم. این کتاب که بحق نیز مرجع صالحی برای تاریخ سامانیان بشمار می رود نیز خالی از اشکال نیست.

اشپولر دیگر محقق آلمانی در کتاب تاریخ ایران در قرون نخستین

اسلامی، مطالب نسبتاً جامع و تحلیل مآبانه‌ای را ذکر نموده است ولیکن مطالب وی با توجه به اینکه، وی غیرایرانی بوده و از بعضی زمینه‌های اجتماعی - مذهبی تحلیل صحیحی به دست نداده است، قابل تأمل می‌باشد. ولی به هر حال کتاب وی به تجزیه و تحلیل‌های بسیاری پرداخته است که این نکته از نکات برجسته این اثر محسوب می‌شود و قابل تقدیر است.

ریچارد فرای محقق دیگری می‌باشد که شاید بیشتر از دیگران در کتب مختلفی چون بخارا دستاورد قرون وسطی - عصر زرین فرهنگ ایران - تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، در زمینه تاریخ سامانیان مطلب ارائه نموده است ولی مطالب وی چندان با درک و زمینه یابی و جستجوی علل همراه نیست. مثلاً وی در کتاب بخارا دستاورد قرون وسطی، هیچ گونه سندی را ارائه نداده و این کتاب بدون ذکر منابع نیز ترجمه شده است. وی در جمع نویسندگان تاریخ ایران کمبریج، تاریخ سامانیان را تحریر نموده است و نسبتاً مطلب فراگیر و مفصلی را درج کرده است، و مطالب وی در این کتاب جامع‌تر از سایر کتب وی می‌باشد. به هر حال امیدواریم در آینده تحقیقات جامع‌تر و روشنفروان‌تری، در خور این دودمان تابناک و درخشان توسط محققان گرانمایه، تقدیم خواستاران و علاقمندان، این دوره از تاریخ ایران گردد.

«والسلام»

کتابشناسی‌ها

فهرست منابع به زبان فارسی:

- ابن اثیر، عزالدین علی. (تاریخ بزرگ اسلام و ایران). ترجمه عباس خلیلی. به تصحیح مهیار خلیلی. شرکت چاپ و انتشارات علمی. ج ۱۲-۱۳.
- ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد بن حسن. تاریخ طبرستان. به تصحیح مرحوم عباس اقبال. انتشارات بدیده خاور، ۱۳۶۶.
- ابن حوقل. سفرنامه ابن حوقل (ایران در صورت الارض). ترجمه جعفر شعار. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- ابن خردادبه. المسالك والممالك. ترجمه حسین قره چانلو. نشر نو، ۱۳۷۰.
- ابن خلدون، عبدالرحمن. تاریخ ابن خلدون (العبر). ترجمه عبدالمحمد آیتی. ج ۳. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
- ابن خلدون، عبدالرحمن. مقدمه ابن خلدون. ترجمه محمد پروین گنابادی. ج ۱. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
- ابن عنبه، جمال الدین احمد. الفصول الفخریه. به اهتمام سیدجلال الدین محدث ارموی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳.
- ابن فندق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی. تاریخ بیهقی. با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار. با مقدمه علامه میرزا محمد عبدالوهاب فروینی. کتافروشی فروغی، ۱۳۶۱.
- ابوالفرج اصفهانی. مقاتل الطالبیین. ترجمه رسولی محلاتی و غفاری. انتشارات صدوق، ۱۳۶۷.
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم. مسالك و ممالك. به اهتمام - ایرج افشار. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
- بلاذری، احمد بن یحیی. فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران). ترجمه آذرنوش آذرنوش.

- انتشارات سروش، ۱۳۶۴.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد. تاریخ بلعمی (تکلمه و ترجمه تاریخ طبری). به تصحیح محمد تقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱.
- بیرونی، ابوریحان. آثار الباقیه عن القرون الخالیه. ترجمه اکبر داناسرشت. انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳.
- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین. تاریخ بیهقی. به اهتمام قاسم غنی و علی اکبر فیاض. چاپخانه بانک ملی ایران، ۱۳۲۴.
- تاریخ سیستان. به تصحیح ملک الشعراء بهار. انتشارات پدیده خاور. به همت محمد رمضانی، ۱۳۶۶.
- جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر. ترجمه تاریخ یمینی. به اهتمام جعفر شعار. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷.
- جیهانی، ابوالقاسم بن احمد. اشکال العالم. ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب. با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری. ناشر شرکت به نشر، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- حدود العالم من المشرق الى المغرب. به کوشش منوچهر ستوده. کتابخانه طهوری، ۱۳۶۱.
- حمزه بن حسن اصفهانی - تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء). ترجمه جعفر شعار. انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۷.
- حموی، یاقوت. برگزیده مشترک یاقوت حموی. ترجمه محمد پروین گنابادی. انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۲.
- خنجی، فضل الله بن روزبهان. مهمان نامه بخارا. به اهتمام منوچهر ستوده. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳۴۱.
- خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی. فصلی از جامع التواریخ. با مقدمه و فهراس و حواشی به کوشش محمد دبیر سیاقی. کتابفروشی فروغی، ۱۳۳۸ خورشیدی.
- خواجه نظام الملک. سیاست نامه. به تصحیح عباس اقبال. انتشارات اساطیر، ۱۳۶۹.

- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین‌الحسینی. حبیب‌السير فی اخبار افراد بشر. ج ۲. با مقدمه جلال‌الدین همایی. انتشارات کتابخانه حیام، ۱۳۳۳.
- دینوری، ابوجنیفه احمد بن داود. اخبار الطوال. ترجمه محمود مهدوی دامغانی. نشر نی، ۱۳۶۸.
- سمرقندی، محمد بن عبدالجلیل - سمرقندی، ابوطاهر. قندیه و سمریه (دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند). به کوشش ایرج افشار. مؤسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷.
- شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد. مجمع‌الانساب. به تصحیح میرهاشم محدث. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- طبری، محمد بن جریر. تاریخ طبری (تاریخ‌الریسل و الملوک). ترجمه ابوالقاسم پاینده. ج ۱۵. انتشارات اساطیر، ۱۳۶۹.
- عوفی، محمد. جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات. به سعی و اهتمام محمد رمضان. انتشارات کلاله‌حاور، تهران، ۱۳۳۵.
- غزالی، محمد بن محمد بن محمد. نصیحة‌الملوک. به تصحیح جلال‌الدین همایی. مؤسسه نشر هما، ۱۳۶۷.
- غفاری، قاضی احمد. تاریخ جهان‌آرا. به همت و سعی مجتبی مینوی. کتابفروشی حافظ. تهران، ۱۳۴۳.
- غفاری، قاضی احمد. تاریخ نگارستان. به تصحیح مرتضی مدرسی گیلانی و کتابفروشی حافظ. تهران، ۱۴۰۴.
- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه. انتشارات امیرکبیر. ج ۴، ۱۳۶۹.
- قدامة بن جعفر. کتاب‌الخراج. ترجمه حسین قره‌چانلو، نشر البرز، ۱۳۷۰.
- قزوینی، زکریا ابن محمد ابن محمود. آثارالبلاذ و اخبارالعباد. ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (هزار). مؤسسه علمی اندیشه جوان، ۱۳۶۶.
- قزوینی، یحیی بن عبدالطیف. لب‌التواریخ. انتشارات بنیاد و گویا، ۱۳۶۳.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود. تاریخ گردیزی. به تصحیح و نقشه و

- نعلیق عبدالحی حبیبی. نهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- مجدی (مجدالدین محمد الحسینی). زینت المجالس. کتابخانه سنایی، ۱۳۶۲.
- مجمل التواریخ و القصص. به اهتمام و تصحیح ملک الشعراء بهار. به همت محمد رمضانی. کلاله خاور، نهران ۱۳۱۸.
- مستوفی، حمدالله. تاریخ گزیده. به اهتمام عبدالحسین نوائی. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- مستوفی، حمدالله. نزهة القلوب. به کوشش محمد دبیر سیاقی. کتابخانه طهوری. نهران ۱۳۳۶.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. التنبیه و الاشراف. ترجمه ابوالقاسم پاینده. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. مروج الذهب و معادن الجواهر. ترجمه ابوالقاسم پاینده. انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، ۱۳۷۰.
- مقدسی، ابو عبد الله محمد بن احمد. احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم. ترجمه علینقی منزوی. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ج ۲، ۱۳۶۱.
- منهاج سراج جوزجانی. طبقات ناصری (تاریخ ایران و اسلام). به تصحیح و مقابله عبدالحی حبیبی، ج اول. ناشر دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر. تاریخ بخارا. ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی. تلخیص محمد بن زفر بن عمر. به تصحیح و تحشیه مدرس رضوی. انتشارات طوس، ۱۳۶۳.
- نظامی عروضی. چهار مقاله. به اهتمام محمد معین. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- هندو شاه بن سنجر نخجوانی. تجارب السلف. به تصحیح عباس اقبال. ناشر کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷.
- یعقوبی، ابن واضح. تاریخ یعقوبی. ترجمه محمد ابراهیم آبتنی. ج اول. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

منابع به زبان عربی :

- ابن الجوزی، ابی الفرج عبدالرحمن بن علی. المنتظم فی تاریخ الملوك و الامم. مطبعة دائرة المعارف العثمانیه بعاصمه. حیدرآباد الدکن لازالت شمس. القسم الثاني من الجزء الخامس، و الجزء السادس. سنه ۱۳۵۷ هـ.
- ثعالبی، ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری. یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر. الجزء الرابع. دار الکتب العلمیه، ۱۹۷۹ م - ۱۳۹۹ هـ.
- سمعانی، ابی سعد عبدالکریم بن محمد بن منصور. الانساب. طبع وزارة المعارف للحکومه العالیه الهندیه. الجزء السابع. مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیه. هند، حیدرآباد دکن، ۱۹۷۶ م - ۱۳۹۶ هـ.
- حموی، یاقوت بن عبدالله. معجم البلدان. الجزء الثالث. دار صادر و دار بیروت للطباعة و النشر. بیروت، ۱۹۷۹ م - ۱۳۹۹ هـ.

تحقیقات جدید:

- اشپولر، برتولد. تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی. ترجمه جواد فلاطوری. ج ۱. انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- بارتولد، واسیلی و لادیمیرویچ. ترکستان نامه: ترکستان در عهد هجوم مغول. ترجمه کریم کشاورز. ج ۲. مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۶۶.
- بارتولد، و. و. خلیفه و سلطان و مختصری دربارهٔ برمکیان. ترجمه سیروس ایزودی. مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۸.
- باسورث، ادموند کلیفورد. تاریخ غزنویان. ترجمه حسن انوشه. ج ۱. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- باسورث، ادموند کلیفورد، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹.
- بهرامی، اکرم. تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد. انتشارات دانش‌سرای عالی - شماره ۴۲. سال ۱۳۵۰.
- بلنیتسکی، آ.، خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، ترجمه پرویز ورجاوند، نشر گفتار، تهران ۱۳۶۴.
- بیات، عزیزالله. شناسائی منابع و مآخذ تاریخ ایران (از آغاز تا سلسله صفویه). ج ۱. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- بطروشفسکی، ایلیا پاولویچ. اسلام در ایران (از هجرت تا پایان قرن نهم هجری). ترجمه کریم کشاورز. انتشارات پیام، ۱۳۶۳.
- ترابی طباطبائی، سید جمال، سکه‌های شاهان اسلامی ایران، اداره کل فرهنگ و هنر

- آذربایجان شرقی، تبریز ۱۳۵۰.
- حتی، فیلیپ. تاریخ عرب. ترجمه ابوالقاسم پاینده. مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۶۶.
 - دنیل، التون. تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان (در زمان حکومت عباسیان). ترجمه مسعود رجب نیا. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
 - دورانت، ویل. تاریخ تمدن. ترجمه ابوالقاسم پاینده. ج ۴، بخش ۱، انتشارات و سازمان آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸.
 - رنجبر، احمد. خراسان بزرگ (بحثی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ). انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
 - زرین کوب، عبدالحسین. تاریخ ایران بعد از اسلام. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
 - زرین کوب، عبدالحسین. تاریخ مردم ایران (از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه). موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۸.
 - شریعتی، علی. سازشناسی هویت ایرانی - اسلامی. مجموعه آثار شماره ۲۷. انتشارات الهام، ۱۳۶۹.
 - شمار، جعفر - انوری، حسن. گزیده اشعار رودکی سمرقندی. پژوهش و شرح. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹.
 - صفا، ذبیح الله. حماسه سرایی در ایران. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹.
 - فرای، ریچارد. بخارا دست‌آورد قرون وسطی. ترجمه محمود محمودی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
 - فرای، ریچارد (گردآورنده) و دیگران. تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه (جلد چهارم تاریخ ایران کمبریج). ترجمه حسن انوشه. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
 - فرای، ریچارد. عصر زرین فرهنگ ایران. ترجمه مسعود رجب نیا. انتشارات سروش، ۱۳۶۳.
 - کسروی، احمد. شهریاران گمنام. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳.
 - لسترنج. جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی. ترجمه محمود عرفان. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.

- لمتون، ا. ک. س. مالک و زارع در ایران. ترجمه منوچهر امیری. انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.
- متز، آدام. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری (رנסانس اسلام). ترجمه علیرضا ذکاوتی فراگوزلو. ج ۲. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- مشکور، محمدجواد. تاریخ ایران زمین. انتشارات اشراقی، ۱۳۶۳.
- نفیسی، سعید. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، انتشارات کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۴۱.

مقالات و مجلات:

- بیات، عزیزالله. «اوضاع اقتصادی ماوراءالنهر و خراسان در زمان حکومت سامانیان». مجله بررسی‌های تاریخی. سال نهم، ۱۳۵۳. شماره ۳. ص ۸۰-۶۳.
- بیات، عزیزالله. «اوضاع اداری سامانیان»، مجله بررسی‌های تاریخی، سال نهم، ۱۳۵۳، شماره ۵.
- بیات، عزیزالله. «چگونگی تشکیل سلسله سامانیان». مجله بررسی‌های تاریخی. سال نهم، ۱۳۵۳. شماره ۱. ص ۲۶۰-۲۴۱.
- بیات، عزیزالله. «وزرای نامی سلسله سامانی (خاندان بلعمیان)». مجله بررسی‌های تاریخی. سال دهم، ۱۳۵۴. شماره ۳. ص ۹۵-۱۱۶.
- حبیب‌اللهی (نوبد)، ابوالقاسم. «دربار سامانیان و شکوه و عظمت آن دربار». یادنامه فردوسی، ص ۱۴۷-۱۳۸. تهران ۱۳۴۹.
- حبیب‌اللهی (نوبد)، «سهم صفاریان و سامانیان در استقلال ایران»، خراسان و شاهنشاهی ایران، دانشگاه مشهد ۱۳۵۰.
- رحیم‌لو، یوسف. «نگاهی به مسأله تبار در خاندان‌های پادشاهی ایران». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. سال ۱۳۶۹. شماره ۴ و ۳. ص ۶۶۱-۵۹۴.
- روحانی، سید کاظم. «وزارت و وزراء سامانیان». مجله وحید. سال ششم، ۱۳۴۷. شماره ۲ و ۳. ص ۱۴۴-۱۴۱.
- قویم، عبدالقیوم. «نگاهی به وضع اجتماعی دوره سامانی». مجله ادب. ج ۱۹، ص ۱۳۵۰. شماره ۵ و ۶. ص ۱۳۹-۱۲۶.
- نفیسی، سعید، «وزاری آل سامان»، مجله ارمنغان، دوره یازدهم، شماره‌های ۱-۳.

فهرست راهنما

فهرست الفبایی راهنما

آ:

آملی (آمویه) ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۳	آل بویه ۳۱۷، ۸
آینی، عبدالمحمد ۳۲	آتشخانه ۲۹۶
آینی، دکتر محمد ابراهیم ۳۱	آثار الباقیه عن القرون الخالیه ۳۰۹، ۲۵۸
ابراهیم (سوره) ۱۳	آثار البلاد و اخبار العباد ۲۸۹
ابراهیم بن الیاس ۵۴	آذربایجان ۳۰
ابروان ۱۸۵	آذرنوش، آذرتاش ۵۳
ابروی ۲۹۶	آسیای مرکزی ۵۶
ابن اثیر، عزالدین علی ۴۵، ۱۱۴، ۱۴۰،	آسیای میانه ۲۸۸
۳۱۲، ۲۷۳، ۱۵۶	آفریقا ۲۵۵
ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد بن حسن	آقامحمدخان قاجار ۲۵۲
۳۱۲، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۶، ۷۶، ۱۰	آل زیار ۸
ابن الجوزی، ابی الفرج عبدالرحمن بن علی	آل طاهر ۷۳، ۶۹
۳۱۰، ۱۵۰، ۱۳۷، ۹۲، ۳۸، ۳۱	آل یعقوب ۲۴۵
ابن الندیم ۲۱۷	آمل (در ماوراء النهر) ۱۲۸، ۱۸۷، ۱۹۰،
ابن جستان ۱۸۸	۲۴۲، ۲۲۳
ابن حوقل ۳۱، ۶۲، ۹۲، ۲۵۶، ۲۸۳،	آمودریا ۲۸۳

- ۳۰۶، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۵۸، ۲۱۷، ۱۹۶
 احمد بن ابوالخالد ۵۱
 احمد بن اسد ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۵، ۸۷، ۲۲۱، ۲۹۱
 احمد بن اسماعیل (احمد دوم) ۲۱، ۲۲، ۹۶، ۱۲۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۱
 ۲۳۵ تا ۲۵۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹
 احمد بن سهل ۱۸۶، ۲۴۳
 احمد بن عبدالله حجستانی ۳۶
 احمد بن فریغون ۱۱۸
 احمد دراز ۱۲۷
 اخبار الطوائف ۳۱
 ارشمیدس ۱۱
 ارگان ۱۶۹
 ارمستان ۳۰
 اروپا ۲۲۱
 ازبکان ۲۹۹
 اسبیجا (اسنیجا) ۵۲، ۵۴، ۷۲
 اسحاق بن احمد (سامانی) ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۸
 ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۰۷
 اسد بن احمد (ابوالشعث) ۵۸، ۷۲، ۷۷، ۱۰۱
 اسد (بن سامان) ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۴ تا ۴۹
 ۵۱، ۵۷، ۳۱۰
 اسد بن عبدالله القسری ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۴۴
- ۳۰۶، ۲۹۱، ۲۹۰
 ابن خردادبه ۵۳، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۰
 ۳۰۴
 ابن خلدون، عبدالرحمن ۳۲، ۴۶، ۹۵، ۱۳۸، ۱۶۱، ۱۹۶، ۲۷۰، ۳۱۴
 ابن خلکان ۱۱۷
 ابن عنبه، جمال الدین احمد ۳۲
 ابن فندق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی ۴۹، ۸۰، ۳۱۰
 ابوالحسن دهقان ۲۵۱
 ابو العباس -- رجوع کنید به عبدالله بن محمد - نوح
 ابو الفرج اصفهانی ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۳۰۶
 ابوبکر بن احمد بن حامد ۲۱۸
 ابوبلال ۲۳۰
 ابوداود ۱۱۸
 ابوریحان (بیرونی) ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۵۸
 ۳۰۹
 ابو عبد الله (فقیه) ۲۰۷
 ابو عنی سینا (ابن سینا) ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۷
 ۹۴، ۲۶۶
 ابومسلم (خراسانی) ۲۹۶
 ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی ۳۲
 ابهر ۱۳۲، ۱۹۵
 اُحد ۱۸۰
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۳۱، ۳۴

۳۱۴	اسکانه بناوی ۲۲۲
الفصول الفخریه (کتاب) ۱۸۰، ۳۲	اسکندر (مقدونی) ۲۹۶، ۲۸۸
الفهرست (کتاب) ۲۱۷	اسکندریه ۵۵
المسالك والممالك (کتاب) ۶۰، ۵۳	اسلام در ایران (کتاب) ۱۸۲
۱۰۲، ۸۵، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰	اسماعیل بن احمد سامانی (ابو ابراهیم) --
۳۰۴	در اکثر صفحات
المنظم (فی تاریخ الملوك والامم) ۳۱	اسماعیل بیغمبر (ع) ۱۴۰، ۱۳
۳۶، ۳۸، ۴۵، ۴۹، ۵۶، ۶۱، ۹۲، ۱۳۷	اشپولر، برتولد ۲۵۱، ۱۱۰، ۴۸، ۳۳
۳۱۰، ۲۷۴، ۲۴۱، ۱۵۸، ۱۵۰	۳۱۷، ۲۵۶
الیاس (بن اسد) ۵۵، ۵۴، ۴۹، ۴۵	اشروسته ۱۹۵، ۴۹
امام حافظ الدین بخاری ۲۰۴	اشکال العالم (کتاب) ۱۳۲، ۶۲، ۳۲
امیری، منوچهر (مترجم) ۱۹۲	۲۳۷، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰
آمین (خلیفه عباسی) ۱۵۷، ۴۷	۳۰۶، ۲۹۶
اندراپه ۲۲۳	اشناس (شهر) ۳۵
انوشه، حسن (مترجم) ۵۸	اشناس خادم ۱۶۷، ۱۵۹
انوشیروان ۵۸، ۳۰	اصطخری (ابو اسحاق ابراهیم) ۲۵۸، ۳۱
اورشت ۵۳	۳۰۶، ۲۹۸، ۲۸۳
اوزبکستان ۲۹۱	اصفهان ۱۷۴
اوسط (کتاب) ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۹	اعراب ۲۸۵، ۲۸۳، ۱۷
اوکرتمش ترک ۱۸۵	افشار، ایرج ۲۰۴، ۳۱
اهل سنت ۲۷۶، ۱۸۸، ۱۸۴	افشین ۵۴
اهواز ۱۶۹، ۱۷۸	اقبال، عباس ۱۴۴، ۹۲، ۷۶
ایزدی، سیروس (مترجم) ۱۴۶	اقلیدس ۱۱
ایله (نهر) ۲۸۸	الانساب (کتاب) ۸۱، ۶۷، ۵۹، ۵۸، ۵۴
ایمان پور، محمد تقی ۸	۳۱۱، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۳۱، ۲۱۷، ۹۱، ۸۵
	النبیه والاشراف ۳۰۴، ۲۷۰
	العبیر (ر.ک. تاریخ ابن خلدون) ۱۳۸، ۳۲

براون، ادوارد ۲۱۸	ب:
بررسی های تاریخی (مجله) ۲۵۶، ۲۱۹	بابک ۳۴
۲۷۷	بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ ۳۸، ۳۷
برکد (دیه) ۲۰۵، ۹۸	۵۱، ۵۶، ۵۸۱، ۱۴۶، ۲۰۳، ۲۲۷
برگزیده مشترک یاقوت حموی (کتاب)	۲۵۸، ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۱۷
۳۴	بارس الکبیر (ن. ک. به پارس)
بُست ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶	بازار ماخ ۲۹۶
بغداد ۱۱، ۱۳، ۱۸، ۵۱، ۶۴، ۹۴، ۱۰۷	بازارهای بت فروشان ۲۸۶
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۳	بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی (کتاب)
۱۴۹، ۱۵۵ تا ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹	۲۵۸
۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۴۰	باسورث، ادموند کلیفورد ۱۱۰، ۱۱۱
۲۴۶، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵	۲۷۱
بلاذری، احمد بن یحیی ۵۳	بامیان ۲۲۳
بلخ ۱۹، ۳۵، ۱۱۸، ۱۳۲ تا ۱۳۶، ۱۳۴	بخارا ۱۰، ۱۷ تا ۲۰، ۲۴، ۳۵، ۵۸، ۶۴
۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۷	۶۶، ۶۸ تا ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۵ تا ۸۷
۱۷۵، ۲۱۱، ۲۲۳	۹۳، ۹۴، ۹۶ تا ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۷
بلعمی ۱۰، ۲۱، ۹۴، ۲۱۷ تا ۲۲۰	۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۷
بلعمیان ۱۶	۱۸۱ تا ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸ تا ۱۹۱، ۱۹۸
بنی حمدان ۲۴۰	۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲ تا ۲۱۴، ۲۲۱
بوبرک دیر ۲۵۰	۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۰
بوطلحه ۶۳	۲۵۶، ۲۸۲، ۲۸۷ تا ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵
بوعلی سینا (ن. ک. به ابوعلی سینا)	۳۰۶، ۳۰۹
بهار (ملک الشعراء) ۱۳، ۳۲، ۶۳، ۱۴۷	بخارا دستاورد قرون وسطی (کتاب)
۲۱۷	۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۹۵، ۳۱۸
بهرام چوبین ۱۸، ۳۰ تا ۳۳	بخار خدات ۳۵، ۲۹۶
بهرام گور ۳۱	بدر وزیر (بدر الکبیر) ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۶۱
بهرامی، اکرم ۲۱۸	۱۶۹

۳۱۴، ۲۷۰، ۲۵۲	بهمنیار، احمد ۴۹
تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه ۸۱، ۵۸،	بیات، دکتر عزیزالله ۲۵۵، ۲۱۹، ۸
۲۱۸، ۲۰۹، ۱۷۴، ۱۳۱، ۱۱۱، ۱۱۰	۲۷۷، ۲۵۶
۲۲۱ تا ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۷۱،	بیروت ۳۱
۳۱۸، ۳۰۰، ۲۹۱، ۲۷۶	بیزانس ۱۰۹
تاریخ ایران بعد از اسلام ۲۲۹	بیکند (دیه) ۲۸۲
تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ۳۳،	بین النهرین ۲۴۰، ۱۱۰
۴۸، ۱۱۱، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۳۸،	بیهقی، ابوالفضل ۲۵۳، ۲۱۷
۳۱۸، ۳۱۷، ۲۵۷، ۲۵۲، ۲۴۰	
تاریخ ایران زمین ۲۱۸، ۱۰۰	پ:
تاریخ ایران کمبریج ۳۱۸	پارس (پارس الکبیر) ۲۱۴، ۱۹۰، ۱۸۹
تاریخ بخارا ۴۷، ۴۵، ۳۸، ۳۷، ۳۵، ۳۲	۲۴۰، ۲۳۹
۴۹، ۵۲، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۶ تا ۷۲،	پاستور ۱۱
۷۳، ۷۵، ۷۷ تا ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۲	پاینده، ابوالقاسم ۸۸، ۶۷، ۳۶، ۳۴
۹۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۹	۲۷۰
۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵	پروین گنابادی، محمد ۲۱۷، ۹۵، ۳۴
۱۵۸، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۵	بطروشفسکی ۱۸۱
۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۱	پنجهیر ۲۲۳
۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۸۶	پورگشپ ۳۰
۲۹۵ تا ۳۰۴، ۳۱۶	پوشنج ۵۵
تاریخ بلعمی ۲۱۷	
تاریخ بیهقی ۲۵۳، ۲۰۶، ۸۰، ۵۸، ۴۹	ت:
۳۱۰	تاج العروس (کتاب) ۲۱۹
تاریخ بیهقی ۳۰۹، ۳۰۵، ۲۵۳	تاریخ ابن خلدون ۵۲، ۴۷، ۴۶، ۳۸، ۳۲
تاریخ پیامبران و شاهان ۴۷، ۴۵، ۴۴	۵۵، ۵۸، ۷۰، ۷۳، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۳۸
۳۰۶، ۲۹۵، ۲۶۷، ۱۷۴، ۶۵	۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۰
تاریخ تمدن ۳۶	۱۹۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷

،۲۳۹،۱۸۹،۱۸۷،۱۸۶،۱۸۴،۱۶۱	تاریخ جهان آرا ۲۵۲،۲۰۹،۴۹،۳۲
،۲۷۴،۲۶۷،۲۵۲،۲۴۸ تا ۲۴۶،۲۴۲	تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان ۵۱
۳۰۸،۲۷۵	تاریخ سیستان ۹۲،۶۷،۶۵ تا ۶۳،۱۳
تاریخ مردم ایران ۱۲۸،۱۱۳،۹۵،۳۷	،۱۳۹،۱۳۴،۱۲۷،۱۲۶،۱۱۲،۱۰۴
۳۱۷،۲۹۸،۲۱۹،۱۷۷،۱۷۲	،۲۴۶ تا ۲۴۴،۱۶۱ تا ۱۵۸،۱۵۱،۱۴۶
تاریخ نگارستان ۲۰۹،۲۰۸،۱۵۴،۷۹	،۳۰۸،۲۷۴،۲۷۲،۲۶۷،۲۵۰،۲۴۸
۲۵۲،۲۱۲،۲۱۰	۳۱۶
تاریخ یعقوبی ۵۵،۳۱	تاریخ طبرستان ۱۳۳،۱۳۰،۷۶،۱۰
تاریخ یمنی ۲۵۳،۱۳۳	،۱۸۳،۱۸۱،۱۸۰،۱۷۶،۱۷۳،۱۵۱
ناشکند ۴۹	۱۸۷ تا ۱۸۲،۲۱۰،۲۰۴،۱۹۲،۲۱۴
نهاد کان، ۲۹۱	۳۱۲،۲۵۱،۲۴۲
نیت ۲۸۳	تاریخ طبری ۱۱۲،۱۰۷،۱۰۲،۸۱،۶۷
ترجمه تفسیر طبری ۱۴	،۱۴۹،۱۳۵،۱۳۲،۱۳۱،۱۲۲،۱۱۶
ترکستان ۲۸۳،۱۹۸ تا ۱۹۶،۱۶۲،۵۷	،۱۷۸،۱۷۶،۱۶۹،۱۶۸،۱۵۸
۲۸۴	،۲۳۱،۱۹۶،۱۸۸،۱۸۶ تا ۱۸۴،۱۸۰
ترکستان نامه ۵۶،۵۲،۴۷،۴۵،۳۹،۳۷	،۲۷۱،۲۵۴،۲۵۳،۲۴۶،۲۴۳،۲۳۸
،۱۸۲،۱۱۷،۱۰۹،۱۰۵،۹۶،۸۱،۶۵	۳۱۴،۳۱۲،۳۰۵،۲۷۴
،۲۵۹،۲۵۲،۲۲۷،۲۲۴،۲۰۳،۱۹۷	تاریخ عرب ۲۷۰،۸۸
۳۱۷،۲۸۵	تاریخ کامل (تاریخ بزرگ اسلام و ایران)
تزار روسیه ۱۲	،۶۱،۵۸،۵۷،۵۵،۵۲،۴۹،۴۷،۴۵
تفسیر طبری ۱۳	،۱۰۲،۹۵،۹۱،۷۸،۷۶،۷۴،۶۴
تقی زاده، محمد ۸	،۱۵۸ تا ۱۵۶،۱۴۰،۱۲۲،۱۱۴،۱۰۷
نمدن اسلامی (کتاب) ۲۱۵،۲۱۴	،۲۰۵،۲۰۴،۱۹۸،۱۸۳،۱۷۸،۱۷۳
نیمور ۱۲	۳۱۲،۲۷۳،۲۱۳،۲۰۷
ث:	تاریخ گردیزی ۴۸،۴۵،۳۷،۳۳،۳۲
ثعالی (ابومنصور عبد الملک بن محمد بن	،۱۱۶،۱۰۸،۸۰،۷۸،۵۸،۵۲،۴۹
	،۱۶۰،۱۵۷،۱۴۹،۱۳۷،۱۳۰،۱۲۸

اسماعیل (۳۰۹، ۲۹۲، ۹۴)

ج:

جامع التواریخ ۱۳۳

جبرئیل ۲۹۴

جبل (بلاد) ۱۶۸، ۱۶۹

جرجان ۱۳۲، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۳۹

جرفادقانی (ابو الشرف ناصح بن ظفر) ۱۳۳

جستان و هسودان ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۰

جعفر بن بغلاغز الحاجب ۱۱۵، ۱۱۶

جعفریان ۲۰۵، ۹۸

جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت

شرقی ۲۸۳

جوامع الحکایات ۷۹

جوزجانی (ن.ک به منهاج سراج)

جوی مولیان ۲۳۲، ۲۰۵، ۹۸، ۹۷

جیحون ۱۲۱، ۱۱۰، ۸۵، ۷۰، ۶۴، ۶۳

۱۲۷ تا ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸

۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۸۱، ۲۸۳

۲۸۶

جیهانی (وزیر) ۲۸۴، ۲۲۰، ۲۱۷، ۱۰

جیهانی، ابوالقاسم بن احمد ۶۱، ۳۲

۶۱، ۹۴، ۱۳۲، ۲۳۷، ۲۸۳، ۲۸۸

۳۰۶، ۲۹۶، ۲۹۰

چ:

چاج (ناحیه) ۹۲، ۴۹

چنگیز ۱۲

چهار مقاله نظامی عروضی ۳۶

چین ۱۹۶، ۵۷

ح:

حاتم بن عبدالله الشاسی ۲۴۵

حافظ (شیرازی) ۱۵۱، ۲۸۲

حبیب السیر (کتاب) ۳۲، ۳۶، ۴۵، ۴۷

۴۹، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۷، ۳۱۵، ۳۱۶

حبیبی، عبدالحی ۳۲، ۳۴

حتی، فیلیپ ۸۸

حدود العالم (کتاب) ۳۲، ۶۰، ۲۸۳

۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۶

حسن (ابن زید علوی) ۱۷۲، ۱۷۳

حسین بن افشین ۵۳، ۵۴

حسین بن طاهر الطائی ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۱۲۲

حسین بن علی المروزی (مرورودی) ۲۴۳ تا

۲۴۸

حسین بن محمد الخوارجی ۶۹

حضین بن منذرقاشی ۶۰، ۲۹۰

خلوان ۱۶۲

حماسه سرایی در ایران (کتاب) ۳۴

حمدان ۲۳۰

حمزه اصفهانی ۶۵، ۱۷۴، ۳۰۶

حموی، یاقوت بن عبدالله ۳۱، ۳۴

حمویة بن علی ۷۵، ۷۶، ۱۸۳، ۲۱۳

د:	حمید بن احمد سامانی (ابوغانم) ۵۸
دارالکفر ۱۶۱	حنفی ۳۰۷، ۲۸۴، ۱۸۴
دارالملک ۲۹۸	حیدرآباد ۵۳، ۳۱
دانا سرشت، اکبر ۲۵۸	خ:
دانشگاه مشهد ۳۳، ۸	خالد بن ولید ۱۸۰
دبیر سیاقی، محمد ۱۳۳، ۳۴	خانگاه مانویان ۲۸۹
دجله ۲۸۳	خراسان - در اکثر صفحات
دریای خزر ۱۸۲	خراسان بزرگ (کتاب) ۲۹۱، ۲۸۹
دقیقی ۲۹۳	خرقانی ۳۴
دکن ۳۱	خسرو پرویز ۳۲، ۳۱
دمشق ۲۸۸	خلیج (ناحیه) ۲۸۴، ۲۸۳
دنیل، التون ۵۱	خلیفه و سلطان (کتاب) ۲۲۲، ۱۴۶
دورانت، ویل ۳۶	۲۷۷، ۲۵۹
دیار ترک ۱۹۴	خلیلی، عباس - مهیار ۴۵
دیار ربیعہ ۲۴۰	خواجہ رشید الدین ۱۳۳
دینوری، ابوحنیفہ احمد بن داود ۳۱	خواجہ نظام الملک ۱۴۴، ۹۲، ۱۱، ۱۰
دیالم ۱۸۷	۳۰۸، ۲۳۰، ۲۰۲
دیلیم ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۵	خواجہ یونس ۲۰۴
دیلیمان ۱۸۰	خوارج ۲۳۰
ذ:	خوارزم ۱۲۶، ۱۱۱، ۷۴، ۷۳، ۶۸، ۱۰
ذکاونی قراگوزلو، علیرضا ۲۱۵	خوارزمشاهیان ۱۱۰، ۱۰
ذوالقرنین ۲۹۶، ۲۸۸	خوارزمیان ۷۹
ر	خواندمیر ۳۱۵، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۰، ۳۲
رافع بن لیث ۲۷۵، ۲۶۶، ۴۹	۳۱۶
رافع بن هرثمه ۴۵، ۴۴، ۳۸، ۲۳، ۱۹	خوزستان ۱۴۲
	خیلام (شهر) ۶۰

- ۳۱۷، ۲۲۹، ۲۱۹
 زکریا بن محمد بن محمود قزوینی ۲۸۹
 زکریای رازی ۱۲، ۱۱
 زم (راه) ۱۲۷
 زنجان ۱۸۷، ۱۳۲
 زنگان ۱۹۵
 زید (ابن محمد بن زید علوی) ۱۸۰، ۱۷۱
 تا ۲۱۳، ۱۸۳
 زین الاخبار (رجوع کنید به تاریخ
 گردیزی) ۳۰۸
 زینت المجالس (کتاب) ۲۰۶، ۹۹، ۳۶
 ۳۱۶، ۲۵۲، ۲۰۷
- س:
 ساسان ۳۴
 ساسانی ۳۰، ۲۴
 ساسانیان ۳۱۷، ۲۵۹
 سادات ۱۹۲
 سامان (قریه) ۳۸، ۳۷، ۳۵، ۳۴، ۱۸
 سامان خدایه ۳۴، ۱۸ تا ۳۰۴، ۴۵، ۳۸
 سبکری ۲۴۳، ۱۶۹
 سنوده، منوچهر ۳۲
 سرخس ۱۷۸
 شغد ۲۹۶، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۷، ۶۰، ۲۴
 سفاهان (اصفهان) ۱۸۶
 سفرنامه ابن حوقل ۲۰۲، ۹۲، ۶۲، ۳۱
 ۳۰۶، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۵۶
- ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۴، ۷۷ تا ۷۳، ۶۶، ۶۳
 ۱۷۳، ۱۵۵، ۱۲۶، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۹
 ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۸۴، ۱۷۸
 راه ابریشم ۲۸۶
 رجب نیا، مسعود ۱۷۹، ۵۱
 رحیملو، یوسف ۳۳
 رخیج (ناحیه) ۲۴۶، ۲۴۴
 رزمار (دیه) ۲۳۲
 رسول خدا (ص) ۲۹۴، ۱۲، ۱۱
 رسولی محلاتی ۱۷۱
 رضاخان ۸۹
 رضوانی، دکتر محمد اسماعیل ۱۵، ۸
 رمضان، محمد ۷۹، ۷۶
 رنجبر، احمد ۲۸۹
 روسی (محققان) ۱۸۲
 روسیه ۲۲۲، ۱۲
 رودکی ۳۰۰، ۲۹۳، ۲۸۹، ۲۰۵
 ری ۱۸۵، ۱۷۴، ۱۳۲، ۱۱۵، ۱۰۷، ۲۰
 ۲۱۵، ۲۰۹، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۸۷، ۱۸۶
 ۲۴۰، ۲۳۹
- ز:
 زبیدی ۲۱۹
 زرتشت ۳۷
 زردشنی ۲۶۳
 زرننگ ۲۴۶
 زرین کوب، دکتر عبدالحسین ۱۷۷، ۳۷

سیمجوردواتی ۲۴۸،۲۴۶،۲۴۳	سلجوقیان ۱۱،۱۰،۹
ش:	سلطان محمود (غزنوی) ۱۱
شاش (ناحیه - چاچ) ۷۲،۵۴،۴۹	سلمان فارسی ۲۹۴
شاکریه (سپاهیان) ۱۶۸	سمران (ناحیه) ۲۹۴
شام ۱۰۹	سمرقند ۴۴،۳۴،۲۴،۲۰،۱۸،۱۰
شاوغر (ناحیه) ۶۲	۶۳،۶۰،۵۸،۵۷،۵۶،۵۲،۴۹،۴۸
شاهنامه ۳۰	۸۰،۷۵،۷۴،۷۳،۷۱،۷۰،۶۷،۶۶
شبانکاره ۲۷۶،۲۲۷	۱۵۱،۱۵۰،۱۳۶،۹۲،۸۶،۸۵،۸۱
شرفکندی، عبدالرحمن ۲۸۹	۲۲۴،۲۲۳،۲۲۱،۲۰۷،۲۰۵،۱۹۸
شرع (دیه) ۲۰۵	۲۹۱ تا ۲۸۷، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۴۰، ۲۳۹
شریعی، دکتر علی ۲۵۸، ۲۵۷	۳۰۴، ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۴
شمار، دکتر جعفر ۱۳۳، ۳۱	سمرقندی، ابوطاهر خواجه ۲۰۴
شعبانی، دکتر رضا ۸	سمرقندی، محمد بن عبد الجلیل ۲۰۴
شوروی ۲۹۱	سمعانی ۲۱۶، ۹۱، ۵۹، ۵۸، ۵۳، ۵۲
شهریاران گمنام (کتاب) ۲۵۷	۳۱۱، ۲۵۶، ۲۳۱، ۲۱۷
شیراز ۱۶۹	سند ۱۹۷، ۱۶۲
شیر کشور ۲۹۶	سوریه ۲۵۵
شیعی (علوی) ۲۷۵، ۲۲۹، ۱۸۴	سیاست نامه ۱۴۳، ۱۱۳، ۱۱۲، ۹۲
ص:	۲۰۲، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۵، ۱۴۴
صاحب الزنج ۱۷۲	۳۰۸، ۲۷۲، ۲۳۰، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۶
صفا، ذبیح الله ۳۴	سیری ۲۹۱
صفاریان (صفار - صفاری) ۱۸، ۱۲، ۷	سیحون ۲۸۶، ۲۸۳، ۲۸۱
۹۱، ۹۰، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۵۰، ۲۰، ۱۹	سیردریا ۲۸۳
۱۱۴، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۰۵	سیستان ۱۲۸، ۸۷، ۶۳، ۲۲، ۲۰، ۱۶
۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۵	۱۶۹، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۶۴، ۱۶۱، ۱۵۹
	۳۰۸، ۲۸۶، ۲۷۵، ۲۴۹ تا ۲۴۱، ۱۹۴
	سیماء الکبیر ۹۷

۰۷۲،۵۷،۵۴،۵۲،۴۹،۴۷،۴۶،۳۴	۰۱۴۵،۱۴۲،۱۳۹،۱۳۳،۱۳۰،۱۲۹
۰۱۴۰،۱۳۹،۹۳،۸۶،۸۰،۷۵،۷۳	۰۱۶۲،۱۵۹،۱۵۵،۱۵۲،۱۴۸،۱۴۶
۰۲۱۳،۲۰۳،۱۸۶،۱۷۴،۱۶۲،۱۵۹	۰۱۷۲،۱۷۱،۱۶۸،۱۶۷،۱۶۵،۱۶۴
۳۱۳،۲۶۸،۲۵۲،۲۵۰،۲۴۴،۲۳۸	۰۲۴۸،۲۴۶،۲۲۹،۱۸۶،۱۸۳،۱۷۹
طخارستان ۱۷۴،۱۶۲	۳۰۴،۲۹۵،۲۷۶،۲۷۵،۲۷۲،۲۶۷
طراز ۱۰۱ تا ۱۰۴، ۱۹۵	صورقلاارض (کتاب) ۲۸۳، ۳۱
طرخان ۲۸۸	
طغرل (سلجوقی) ۸۹	ط: طاهر (مؤسس سلسله طاهریان) ۰۴۷، ۳۸
طغشاده ۲۹۶	۲۹۵، ۸۹، ۶۴، ۵۲، ۵۱
طلحه بن طاهر ۵۲	طاهر بن عبدالله ۱۱۵، ۶۵، ۵۷، ۵۴
طنکش ۱۰۳	طاهر بن علی ۲۳۸
طوس ۱۰	طاهر بن محمد بن عمرو ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷
طولونی (خاندان) ۱۰۹	طاهریان ۰۵۱، ۵۰، ۴۳، ۲۲، ۱۸، ۱۲
	۰۸۵، ۶۸، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۰، ۵۴، ۵۲
ع: عابدزاده، حمیدرضا ۸	۰۱۱۷، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۶، ۹۰، ۸۷
عبدالجبار بن حمزه ۷۰	۰۲۶۷، ۲۲۹، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۱۹، ۱۱۸
عبدالله بن طاهر ۵۲ تا ۵۷	۲۹۵، ۲۹۰، ۲۷۶، ۲۶۹
عبدالله بن فتح ۱۶۷، ۱۶۰	طبرستان ۰۱۳۲، ۱۱۰، ۸۶، ۲۰، ۱۹، ۱۶
عبدالله بن محمد (عبدالله بن نوح -	۰۱۶۳، ۱۷۱ تا ۰۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴
ابوالعباس) ۱۸۷ تا ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۴،	۰۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۰، ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۹۵
۲۴۲، ۲۳۹	۰۳۰۵، ۲۹۹، ۲۷۵، ۲۷۱، ۲۴۲، ۲۳۹
عبیدالله بن سلیمان ۱۱۵	۳۱۳، ۳۱۲
عجم ۲۵۶	طبری (محمد بن جریر) ۰۱۱۶، ۱۰۲، ۶۷
عراق ۲۵۵، ۱۸۶، ۱۴۳، ۱۱۳، ۴۷	۰۱۹۶، ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۵۸، ۱۳۴
عراق عجم ۱۶۴، ۱۵۷	۳۰۹، ۳۰۵، ۲۳۸، ۲۱۷
عراق عرب ۱۴۲	طبقات ناصری (تاریخ بزرگ ایران و اسلام)

عمر بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن الیث	عرب ۲۹۳، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۴۱
۲۴۷	عرفان، محمود (مترجم) ۲۸۳
عمیدالملک کندری ۱۰	عصر زرین فرهنگ ایران (کتاب) ۱۷۹،
عوفی، محمد ۷۹	۳۱۸، ۱۹۲
غ:	عضدالدوله (دیلمی) ۲۱۴
غرجستان ۲۳۰	عقیلی ۲۱۷
غزالی، محمد بن محمد ۲۰۸، ۱۵۳	علوی ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱ تا
غزنویان ۱۱، ۱۰، ۹	۳۱۲، ۱۸۳
غسان بن عباد ۲۶۶، ۵۱، ۴۹، ۴۸، ۴۷	علویان ۹۸، ۹۱، ۹۰، ۸۶، ۲۰، ۱۹، ۷،
غفاری ۱۷۱	۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۴ تا ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۰،
غفاری قزوینی، قاضی احمد ۷۹، ۳۲	۲۱۴، ۲۰۵، ۱۹۲
۲۱۰، ۲۰۹	علویان شیعی ۱۸۸، ۱۸۴
غنی، دکتر قاسم ۲۵۳	علویان طبرستان ۱۸۳، ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۷۱
غور (غوز) ۲۸۳، ۲۳۰	۳۰۴، ۲۲۹، ۲۱۳
غوطه دمشق ۲۸۸	علی بن ابیطالب (ع) ۱۷۳
ف:	علی بن سروش (شروین) ۲۱۲، ۱۲۷
فارس ۲۴۳، ۱۶۹، ۱۶۸	علی بن عبدالسلام کاتب ۳۲
فاخره (بخارا) ۲۹۴	علی بن عیسی بن ماهان ۱۵۷، ۴۴، ۳۸
فتح بن مقبل ۲۴۴	علی بن لیث ۲۴۶
فتوح البلدان ۵۳	علی بن محمد العارض (ابوالحسن) ۲۴۷
فرات ۲۸۳	عمرو (بن لیث صفار) ۸۶، ۲۳، ۱۹
فرانسه ۱۴	۱۰۶، ۱۰۴ تا ۱۱۹، ۱۱۷ تا ۱۲۵، ۱۲۲
فرای، ربچارد ۱۷۹، ۱۳۱، ۸۱، ۵۸	تا ۱۴۵، ۱۴۸ تا ۱۵۶، ۱۵۳ تا ۱۶۲،
۳۱۸، ۲۳۲، ۲۱۹، ۲۱۸	۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳ تا
فردوسی (ابوالقاسم) ۳۰، ۱۷، ۱۲، ۱۰	۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۰ تا
	۲۱۳، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۷۱ تا
	۳۱۲، ۳۰۵، ۲۷۵

کتاب الخراج ۲۹۶، ۲۸۸	۲۹۳، ۲۶۶
کتاب منصوری ۱۸۷	فرغانه ۸۵، ۸۰، ۷۸، ۷۲، ۵۹، ۵۷، ۴۹
کرمینه ۶۹	۱۰۱، ۹۲
کسائی مروزی ۱۶	فضل بن سهل ۴۷
کسروی، احمد ۲۵۷	فلاس (موضع) ۱۸۷
کسرایان ۲۵۹	فلاطوری، جواد (مترجم) ۳۳
کشاووز، کریم (مترجم) ۱۸۲، ۳۷	فلسفه تاریخ ۳۱۴
کمبریج ۳۱۸، ۵۸	فیاض، دکتر علی اکبر ۲۵۳
کوزکانیان ۱۱۸	ق:
کوشان شاه ۲۸۴	قاسم بن عبیدالله ۱۶۰
کوشان ها ۲۹۵	قاسمیه ۲۹۴
کیغفغ ۱۸۵	قتیبه بن مسلم ۲۹۷، ۲۹۶
گ:	قدامة بن جعفر ۲۹۶، ۲۸۸
گازر (صحرا) ۱۸۸	قراظه ۲۳۰
گردیزی (ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود) ۳۰۷، ۱۶۰، ۱۵۹، ۵۷، ۴۷، ۳۲	قره چانلو ۲۸۸، ۵۳
گرگان ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۶۲، ۲۰ تا ۱۷۷،	قزوین ۲۰۹، ۱۹۵، ۱۸۷، ۲۰
۱۷۹ تا ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰،	قزوینی، یحیی بن عبدالطیف ۱۴۱، ۳۲
۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۰، ۲۴۲	۳۱۶، ۳۱۵، ۱۴۲
گیلان ۱۷۲	قصر نریا ۱۶۰
ل:	قندیه و سمریه (کتاب) ۲۰۴
لازارد ۲۱۸	قوس ۱۹۵
لاوازیه ۱۱	قهرمان پرست ۸۹
لب التواریخ ۳۲، ۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲،	ک:
۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۸، ۲۲۷،	کاسان ۵۳
	کاشغر ۵۷

محدث ارموی، سید جلال الدین ۳۲	۳۱۶، ۳۱۵
محمد بن العباس (ابن حفار) ۲۴۷	لسترنج ۲۸۳
محمد بن المظفر ۲۴۳	لطفی، نقی ۸
محمد بن الیاس ۵۴	لمتون ۱۹۲
محمد بن بشر (بشر) ۱۲۸، ۱۲۷	لهستان ۲۲۲
محمد بن زفر ۳۲	لیث بن سعد ۴۸، ۴۹
محمد بن زکریا طبیب ۱۸۷	
محمد بن زید (علوی) ۱۷۱، ۱۶۲، ۲۰ تا	
۱۷۶، ۱۷۴ تا ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷،	م:
۳۰۶، ۲۱۳	ماخ (بازار) ۲۹۷، ۲۹۶
محمد بن سهل ۲۴۳	ماصف (رود) ۲۹۶
محمد بن طاهر ۵۷	مالک و زارع در ایران (کتاب) ۱۹۳، ۱۹۲
محمد بن علی النوجابادی ۲۹۴	مأمون ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۳ تا ۴۹، ۵۱، ۵۲،
محمد بن علی بن لیث (ابوعلی) ۲۴۴،	۱۵۷، ۱۵۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰،
۲۴۶، ۲۴۵	۲۹۵
محمد بن عمرو الخوارزمی ۱۱۰	مانویان ۲۸۹
محمد وصیف ۱۳	
محمد بن هارون (سرخسی) ۱۷۵، ۱۷۳،	ماوراءالنهر -- در بیشتر صفحات
۱۷۸، ۱۷۶ تا ۱۸۴، ۱۸۱ تا ۱۹۱، ۲۱۰،	منز، آدم ۲۱۵
۲۳۰، ۲۱۴، ۲۱۳	متکفی ۸۸
محمد بن هرمز (مولی صندلی) ۲۴۷	متوکل ۲۶۹
محمد هرثمه ۴۴، ۱۵۷، ۲۳۰	مجدی (مجدالدین محمد الحسینی) ۳۶،
محمود (غزنوی) ۸۹	۳۱۶
محمودی، محمود ۲۱۸	مجمع الانساب ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۷۶،
محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی	محمل التواریخ والقصص ۳۲، ۴۵، ۴۷،
(کتاب) ۳۱۷	۱۶۸، ۱۷۳، ۲۲۶، ۲۶۷، ۳۷۰،
مدرس رضوی ۳۲	محدث، میرهاشم ۲۲۷

۲۷۵، ۲۷۳	مدرس گیلانی، مرنضی ۷۹
معتمد ۲۶۹، ۱۰۷، ۸۷، ۷۰، ۶۵، ۶۴	مدیناالسلام ۱۹۶، ۱۶۰
معجم البلدان ۳۴، ۳۱	مرو ۱۰، ۳۹، ۳۵، ۴۶ تا ۴۹، ۱۴۳
معدل بن علی بن لیث ۲۴۶، ۲۴۴	۲۹۵، ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۴۴
معین، محمد ۳۶	مروح الذهب ۳۴، ۶۷، ۱۰۳، ۱۰۴
مغول ۲۸۳، ۱۰	۱۳۳، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱
مقاتل الطالبین ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۱	۳۰۴
۳۰۶	مسالك و ممالك ۳۱، ۶۰، ۶۲، ۱۰۲
مقتدر ۲۴۳، ۲۴۰، ۱۷۰	۱۹۶، ۲۴۱، ۲۸۳، ۲۹۰، ۳۰۶
مقدس، ابو عیدالله محمد بن احمد ۳۱	مسئین ۲۹۶
۳۰۶، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۵۸، ۲۱۷، ۱۹۶	مسنوفی، حمدالله بن ابی بکر ۳۴، ۳۲
مقدمه ابن خلدون ۱۰۷، ۹۵، ۱۳۸، ۳۱۴	۳۱۵، ۳۱۴، ۹۳
مکفی ۲۴۰، ۲۳۸، ۲۳۷، ۱۸۶، ۱۱۵	مسجد جامع ماح ۲۹۷
منتصر ۲۶۹، ۵۳	مسمودی، ابوالحسن علی بن حسین ۳۴
متزوی، دکتر علی نقی ۳۱	۲۱۷، ۱۷۵، ۱۴۹، ۱۳۲، ۱۰۳، ۶۷
منصور بن اسحاق (ابوصالح) ۲۴۶، ۱۸۷	۳۰۴، ۲۷۰
۲۴۷	مشکور، دکتر محمد جواد ۲۱۸، ۱۰۰
منصور بن نوح سامانی ۲۸۴، ۱۴، ۱۳	مشهد ۳۳، ۲۹۱، ۸
منصوری، فیروز ۳۲	مصر ۲۵۵
منهاج سراج (جوزجانی) ۱۷۴، ۵۷، ۳۴	معاویه ۲۹۶
۳۱۳	معز ۲۶۹
موزه آستان قدس رضوی ۲۲۱	معظم ۲۶۹، ۵۴، ۵۳، ۵۲
موزه ارمنیاز بطروگراد ۲۲۴	معتمد ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۵، ۹۳، ۸۷، ۸۶
موفق ۶۴	۱۱۵، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷
مهندی ۲۶۹	۱۴۲، ۱۳۲، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۱۶
مهدوی دامغانی، دکتر محمود ۳۱	۱۶۷، ۱۶۲ تا ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۴۸، ۱۴۳
میلز ۲۲۱، ۵۸	۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴ تا ۲۶۸، ۱۸۶ تا ۲۷۱

مینوی، مجنبی ۳۲	نوح بن نصر ۲۲۳
ن:	نوشری، عیسی ۱۰۷
نادر (مؤسس سلسله افشاریه) ۸۹	نیشابور ۱۰، ۱۱، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۶،
ناصر کبیر (علوی) ۱۸۸، ۱۸۷	۱۲۰ تا ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸ تا ۱۳۰، ۱۳۷،
نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر ۳۲، ۳۵،	۱۴۴، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۲،
۳۷، ۳۸، ۴۵، ۴۸، ۵۶، ۷۰، ۷۲، ۱۰۳،	۲۹۵، ۲۴۰، ۲۱۵
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۳۱، ۲۷۵،	و:
۲۹۴، ۳۰۴	وائق ۶۴، ۶۵، ۲۶۹
نزهة القلوب ۳۴	ورخشه (دیه) ۹۸
نصر (بن احمد - نصر اول) ۱۸، ۱۹، ۲۴،	وصیف کامة ديلمی ۲۴۳
۵۶، ۵۸ تا ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۹۳، ۱۰۱،	ه:
۱۰۳، ۱۰۷، ۱۵۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۸،	هارون ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۲۶۶، ۲۷۰،
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۶،	۲۹۵
۳۱۰	هرات ۳۰، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۱۰۴،
نصر بن احمد (بن اسماعیل سامانی - نصر	۲۰۸، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۴۶،
دوم) ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۱۶ تا ۲۲۳،	هرثمة (بن اعین) ۴۴، ۱۵۷، ۲۳۰،
۲۳۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۳، ۳۰۰، ۳۰۵،	هرمز (ساسانی) ۳۰
۳۰۹	هروئیس ۸۹
نصر بن سیار ۴۴	هشام بن عبدالملک ۳۵
نصیح‌الملوک ۱۵۳، ۲۰۷، ۲۰۹،	هفتالیان ۲۹۵
نظامی عروضی ۳۶	همائی، جلال‌الدین ۱۵۳
نغوشاک ۲۸۹	هند ۵۳، ۱۶۲، ۱۹۷،
نقیسی، سعید ۳۱۷	ی:
نوائی، دکتر عبدالحسین ۳۲	یتیم‌الدهر (کتاب) ۹۴، ۲۹۲، ۳۰۹،
نوح بن اسد ۴۵، ۴۷ تا ۴۹، ۵۲ تا ۵۴،	۲۸۹، ۲۶۷، ۶۲، ۵۶

یحیی بن احمد ۷۰، ۵۸

یحیی بن اسد ۵۴، ۴۹، ۴۵

یعقوب (مؤسس سلسله صفاریان) ۶۴، ۱۳

۶۹، ۷۰، ۷۳، ۸۵، ۸۹، ۱۰۶، ۱۰۸

۱۱۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۴۴

۲۷۲، ۲۴۶

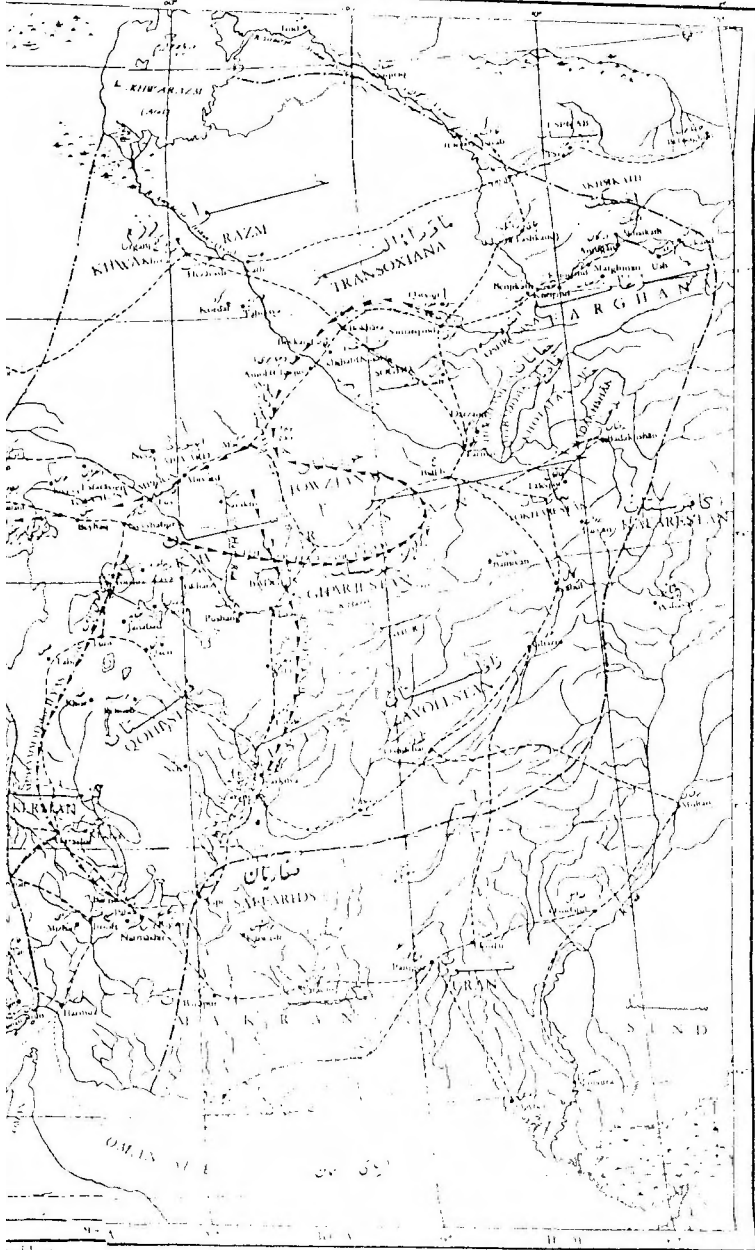
یعقوب بن احمد (ابو یوسف) ۷۲، ۵۸

۱۵۰

یعقوبی (ابن واضح) ۳۰۴، ۵۵، ۳۱

یغمایی، حسب ۱۴

یهودیان ۲۸۳



SAMANIDS

